





به قلم: نیلوفر معصومی
کاربر: انجمن رمانسای عاشقان

WWW.ROMANKADE.COM

DESINGER:@BANO018

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت: wWw.Romankade.com

کانال تلگرام : @ROMANHAYEASHEGHANE

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

رمان نیلی

به قلم: نیلوفر معصومی

قسمت ۱

دختر جز جیگر بزنی پاشو دیگ ...

میخواوی بازم دیر برسی؟ میدونی ساعت چنده؟؟ ساعت هفتو نیمه حالا خود دانی ..

_چییی؟؟ هفتو نیم وای خاک تو موخم شد سیخ تو تختم نشستم این گوشی من کجاس پس اه آهان زیر بالشمه پیدا شد ... وایا ساعت ک ۶" باز این مامان من ساعتو خالی بسته خب بنده خدا حقم داره فکر کنم تنها سلاحی که بشه منو بیدار کرد همینه دیگ تو همین فکر بودمو چرت میزدم که باز صدای دادش بلند شد اصلا این مادر من استعداد خاصی تو هوار کشیدن داره ...

_نیلی پاشدی؟؟ یا بیام سراغت؟؟ یه نگاه تو آینه به اون قیافت هم بکن شانس اوردم دیدمت سخته نکردم!! وایا مگ من چمه؟ دختر به این نازی بانمکی.. یه کشو قوسی به بدنم دادمورفتم جلو آینه... یاخوده خدا چرا این شکلیم !!!؟

موهام که بلنده و کمی فرو حالت داره نصفش توکش رو سرمه بقیشم یجوره وحشتناکی بهن ریختس اوه چشامو.. دورش بخاطر ریملی که دیشب زده بودم حسابی سیاه شده رنگم یکم پریده ینی شبیه آدم خوراشدم ... جیم جلدی حولمو برداشتمو پریدم تو حموم یه دوش یه ربه گرفتموزدم بیرون از من بعیده آخه کمه کم دوساعتی تو حموم میمونم کلی مسخره بازی در میارمومیزنم زیر آواز بعله دیگ یه همچین آدمی هسم!!

ولی خب الان وقتش نیس ترم جدید تازه شروع شده و من تصمیم گرفتم دیگ از این ترم دیر نرسم به کلاس! انقد دیر رفتم شرفم رفته کف پام کلاً دیگ نمیخوام همین یه ذره آبرو هم رهسپار کنم بره.. موهامو خشک کردم و سریع یه شلوار لوله طوسی با مانتو کوتاه مشکیومغنه مشکی پوشیدم چهارتا شیوید موهم ریختم رو پیشونیم قیافم هی خوبه خودم راضیم بیشتر بهم میگن بانمکی پوستم سفیده ابرو هام هلالی و کوتاه و کلفته بینیم کوتاهه و معمولی لبام قلوه ای نیسش ولی درازم نیس از بالا و پایین کمی بزرگه شانسم این بوده که چشم به خانواه مادریم رفته تقریباً درشته با مژه های بلند و فر رنگشم که آبییه مثل عزیز جون مامانه مامانم "با یکم پنککوریمل ویکمی هم رژ قرمز همه چی عالی شد ماکه راضیم ایشالا دیگرانم راضی باشن خخخ خاک تو مخم! با این حرفام اوف ساعت داره هفت میشه کولموبرداشتم از اتاق زدم بیرون

خونه ما تقریباً بزرگه و اکثر وسیله هاش با ترکیب کرم صورتیه از در ورودی یه راه رو کوچیک میخوره که وارد حالو پذیرایی میشه سمت راستم آشپز خونس که بغلش یه راه رو دیگس اتاق منو بنیامین رو به رو همه "بنیامین داداش بزرگترمه ۲۷ سالشه و اما اتاق اخری ک اونم برای مامان بابای..

با یه شیرجه خودموبه آشپز خونه رسوندم..سلام بر خانواده محترمه ..

بنی _سام علیک آبجی خانم اوقور بخیر آفتاب از کدوم طرف در اومده زود پاشدی خدا زده پس کلت ؟؟؟

nilofarin_roran_

قسمت ۲

_هعی یه جورایی

بابا _نیلی بابا بشین یه چیزی بخور بعدش بنیامین میرسوننت

_چشم بابایی...سریع دوتا تیکه نون رو زدم توخامه شکلاتی و چپوندم تو دهنم که بنیامینم بلند شد گفت:بزن بریم

نیلی منم بعدازخدافضی از مامان باباو پوشیدن کتونهای آل استارم که جیگرمه پریدم تو ۲۰۶ بنی .. تقریباًرسیده بودیم دم در دانشگاه که بنیامین نگه داشت

بنی _خب دیگ بریز پایین که کارو زندگی دارم مواظب خودتم باش .. بعده خدافضی از بنی رفتم تودانشگاه از دور فرزانه رو دیدم و یواشکی رفتم پشتشو یکی محکم زدم پشتش.. به به فری خانم احوال رفیق جان ما چجوراس ؟؟

فری _بترکی نیلی ایشالا نابودم کردی با اون دست سنگینت چه عجب زود تشریف فرما شدی

_ما اینیم دیگه ساعت نزدیک هشته بیا بریم سرکلاس حالا ...

پووووف این استاد مجیدی دوساعتی مخ مارو تولید کرد بعدش بالاخره رضایت دادو گفت میتونید برید ..این شکم منم برام که برام شرف نداشت صدای قاروقورش بلند شده جنبه خالی موندنونداره

_میگمافری بریم یه کیکونسکافه بزنیم بر بدن

فری _ههه از دست تو نیلی باشه بریم ...

اووووم آخیش چقدگرسنم بوداا داشتم تلف میشدم بوخودا

فری_دور دهنتم پاک کن لطفاً شکلاتیه عتیقه خانم، راستی نیلی، بنیامین کی میره مأموریت؟ اصلاً کجا میره؟ چند روز میمونه؟ ماشینش چی میشه؟؟ میده به تو؟؟ با دستمال دور دهنمو پاک کردم گفتم: هووو دختر اون وسط یه نفس بگیر خفه میشی میمیری میوفتی اینجامن جمعت نمیکنما گفته باشم.. بنی فردا صبح میره کیش دوهفته میمونه ماشینش که.... میرسه به اینجانب

قسمت ۳

فری_ایول

_اوچیکتم فری خانم از فردا میریم دور دور...

اینو که گفتم یهو دره کافه باز شدو چشممون روشن شد به جمال آقاهیراد که با اون دوتا دوستای چلغوزش اومدن توالبته خودشم چلغوزه ها فکر میکنه از همه بالاتره با اون عینکش ایــــش،، ندیده بودم بیرون از کلاس عینک بزنه حتماً اعتماد به سقفش دوباره زده بالا.. داشت با دوستاش از کنار میز ما رد میشد که یهو اون غول بیابونی با پاش زد به صندلیم داشتیم میوفتادم که به زور خودمو نگه داشتیم اونام داشتن بهم نگاه میکردنومیخندیدن ..منم حسابی کفری شدم ..

_بلد نیسی راه بری بگو دوستات با ویلچر بفرن بیارن یاشایدم کوری!! اون چشای لوچتو باز کن درست ببین ...

اینو که گفتم هیراد روشو کرده کاوه یکی از دوستای چندشش گفت: کاوه داداش یه صدایی نمیاد؟؟ انگاری یه خانم مرغه داره از عصبانیت غد غد میکنه!

من با عصبانیت گفتم: من مرغم؟؟؟ اگر من مرغم توام گوریل زشت دختر بازه بوگندو هسی گرفتی چیشد؟؟....بعدشم به فری اشاره کردم که اونم پاشدوبعد از حساب کردن رفتیم ..دم درم یه چشم غره توپول تحویل این هیراد پرو دادم ..رفتیم بیرون (هیراد چند ترم از من بالاتره و دوتا کلاس مشترک داریم که ای کاش نداشتیم)

فری_نیلی شستی بنده خدارومن نمیدونم شما دوتاچه پدر کشتگی باهم داریدانقد بهم میپرید

_مشکل از خودشه من که کاریش نداشتم خودش مرض داره شروع کرد ندیدی مگ؟!! اه ولش اصلاً پسره گوریلو

با صدای آلامر گوشیم که دهمین بار بود صدایش در او آمده بود بالاخره پاشدم ساعت سه..خب خوبه یه ساعتی وقت دارم ساعت چهار میخوام با فری برم بیرون، آخی.. داداشم امروز صبح رفت کیش مأموریت و ماشینشو برای من گذاشت، بنی تو یه شرکت واردات صادرات قطعات کامپیوتری کار میکنه..بعد از اینکه مدرکشو گرفت بابا بهش گفت که بیاد تو فرش فروشی خودش مشغول بشه ولی بنیامین قبول نکرد رفت سراغ کاره خودش باباهم چیزی بهش نگفتو آزادش گذاشت،، یه آبی به دستو صورتم زدمو لباسمو پوشیدم حسابی خوشتیپ کردم یه رژ صورتی پنکک خط چشمو ریمل ای قربون چشمو چالم به به !

از اتاق زدم بیرون که مامان با اخم گفت: کجا به سلامتی؟؟؟!

_میرم دنبال فری باهم بریم بیرون! اخمش غلیظ تر شد گفت: مگ این دختر اسمش فریدونه؟؟؟؟ها؟؟؟ که بهش میگی فری؟ یعنی چی اخه! زشته نیلی یکم بزرگ شو!

_چشم مامان خوشگله.. دیگ نذاشتم حرفی بزنه و از در رفتم بیرون

نشستم پشت فرمون، ای جون خانم راننده! چه راننده جیگری هسم برای خودم.. کسی رو نداریم قربون صدقمون بره مجبورم خودم به عهده بگیرم دیگه...طوله مسیرو برای خودم بشکن میزمو با آهنگ عشق شیرین امیر فرجام ادا اصول در میاوردم...

قسمت ۴

سر خوشم دیگه چه کنم

پشت چراغ قرمز بودم اهنگم رو اوجش بود با صدای بلند همخونی میکردمو رو فرمون ضرب گرفته بودم...منم که جوگی—ر با آهنگ ریز میومدم چپوراست میرفتم.... یهو چشمم افتاد به ماشین بغلی که یه پسره توش بود بسی هم جیگر بود.. البته عینک دودی داشت چهرش خیلی مشخص نبود اما دهنش از خول بازیای من باز مونده بود

ینی دلم میخواست اون لحظه آب شم برم تو زمین بخار شم برم تو هوا آخه این چکاری بودمن کردم!!

یه نگاه دوباره انداختم دیدم هنوز داره نگاه میکنه، ای بابا ول کنم نیستا همونجوری زول زده ...

من که دیگ اینو نمیبینم بزار حالشوبگیرم حداقل دیگه اینجوری هیز بازی در نیاره ...شیشه رو کشیدم پایین اشاره کردم اونم شیشه رو داد پایین ..

_چیه؟ نیگا نیگا میکنی! چشات از کاسه دراومدا لوچ شدی خوشگل ندیدی؟؟ بر بر زول زدی!!

پسره_ببین دختره خول وضع ما یکی تو فامیلمون مثل تو بود خوب شد توام امید وار باش...

گازشو گرفتورفت....

این پسره چه غلطی کرد دقیقاً؟! خول وضع خودتی به من میگی... با بوق ماشینای عقبی به خودم اومدم و گازشو گرفتم انقد اعصابم فلغلی شده بود که نفهمیدم دوتا خیابون بعدی رو چجوری رد کردم و رسیدم جلو در فری اینا زنگولیدم به گوشیش دو دقه بعد هم با نیش باز (که من هر لحظه احتمال میدادم پاره شه دهنش) سوار شدم سریع نیش گاز دادموراه افتادم یه نگاه بهم انداخت گفت: نیلی خانم بی اعصاب چته باز برزخی شدی دوباره به کدوم پسری پریدی؟؟ آخه دختر خوب یکم عشوه بیا بلکه بختت باز شه نکه پیری به ملت

_بعله میبینم شما باهمین روش چقد موفق بودی خاستگارا صف کشیدن دم درتون(ولی خدایی فری هم مٹ منه و اهمیتی به پسرانمیده)

قسمت ۵

فری_از من گفتن بود، حالا نمیخواهی بگی چیشده؟؟!! از سیرتاپیازماجرا رو تعریف کردم براش که دوست منم قربونش برم ته ابراز همدردی و دلداری دادنه انقده خندیده بود که داشت سقط میشد بین خنده هاش گفت: آخه مونگول جون کی تو ماشین تو خیابون قر میده خب یارو حق داشته به عقلت شک کنه..... اینو گفتو دوباره ترکید از خنده .. منم یه چشم غره توپ بهش رفتم که نیششو بست.

بعد از کلی دور دور تو خیابونا و چرخیدن تو پاساژا بالأخره رضایت دادیمو برگشتیم ..فری رو رسوندم خودم رفتم سمت خونه ...

ماشینوپارک کردمورفتم خونه ..

میان اینجا

٭ باوشه پدر عزیزم من میرم اتاقم جیگرطلا *

نیللی نیللی نیللی یاشووووو نیللی نیللی نیللی

راه این کیه اول صبحی صدای مامان نیس صدای نکره فرزانس اوف دوباره صدایش بلند شد گفت: خواب به خواب رفتی دختر؟؟ نیلی نیلی نیلی نیلی

با صدای گرفته گفتم: ای زهر... ای درد... سوزنت رو اسم من گیر کرده؟ چي ميخواي اول صبحي خونه ما؟؟

فری_ساعت یازده کلاس داریم نابغه پاشو دیگ، باز گرفتی خوابیدی اه دختر تو به خرس قطبی گفتی برو من جات همسم اونو گذاشتی، حییت به خدا !

دیشب تادیروقت بیدار بودم بزار بکیم فری

با یہ لحن شوخی گفت: اووو چشمم روشن چه غلطی میگردی کہ تا دیر وقت بیدار بودی ها؟

چجوری زدی؟؟!! داداششم برای من ردیف کن دیگ

بلندشدم یکی زدم تو کلش گفتم: ای خاک تو موخت، خاله هام دیشب اینجا بودن نفله، حالا هم لش ببر بیرون حاضر شم پیام دوتا بی لش ببریم دانشگاه که بابدلش اون استاد گنداخلاقو تحمل کنیم.

فری_ یعنی من غلام ادبیاتم زود حاضر شو بیا لفتش ندی.. اینو گفت بعدش هم رفت منم سریع دستور و مو شستمویه شلوار یخی با یه مانتو مشکی کوتاه پوشیدم کلا مانتو کوتاه دوست دارم یه ارایش ملایم کردم خداییش خوب شدم با این سرعت عملم دمم چیز ز مغنه مشکی هم سر کردم کولمور داشتم.. د برو که رفتیم

فری رو دیدم کنار آشیخ خونه وایساده و با مامانم میحرفه

ســلام بر بہترین مادر دنیــا ..

مامان سلام بر زشت ترین دختر دنیا...

چشم شد اندازه دوتا سکه ۵۰ تومنی

آفرین مامان چشمم روشن حرفای تازه میزنی دیگ نباید بزارم با این فرزانه هم کلام شی روت تأثیر

بدگذاشته.. اینبار مامانو فری یاهم زدن زیر خنده

بعد از خدا فظی، یا مامان سوار ماشین شدیمو راه

قسمت ۶

بعد از خدافظی، با مامان سوار ماشین شدیمو راه افتادیم ..

فری_اووف ترافیکه که نیلی این کمالی (استادمون) خیلی گند اخلاقه میترسم قبل از اینکه به ارزوم برسمو معمارشم از دادو هوارای این سخته بزنم برم اون دنیا وای دیر نـــــــشه! نیـــــــــــــلی دیر برسیم اجدادمونومیاره جلو چشممون بندری بزنن... هـــــــــوی باتواما؟؟ _وای سره من رفت نفس تو نرفت؟؟ غر زنن انقد بیا راه باز شد..

همینجوری داشتم میروندم که صدای آشنا شنیدم شیشه ماشین پایین بود یه جنسیس خوشگل مشکی عجب چیزی بابا سرمو اوردم بالاتر رانندشودیدم که حسابی پنچر شدم.. دوباره صداش اومد .. خانمه رسام ... خانمه نیلی رسام ... صدای مضخرف هیراد بود حیف این ماشین که مال این گوریل باشه

توفکر خودم بودم که فری بازمو تکون داد نگاش کردم که به هیراد اشاره کرد.

برگشتم سمت هیرادبا یه لحن موزیانه ای گفت: یه سوال دارم خانم رسام؟! تعجب کردم از هیرادبعیده انقد موأدب بحرفه با من!! گفتم: ما همدیگرو تو کلاس میبینیم اینجا جای سوال پرسیدن دکترا؟؟!! حالا بفرما!:

هیراد_میگم نیلی خانم مگه ب مرغاهم گواهی نامه میدن؟؟شرایطش چجوریه؟؟!! تو فکر رفتن اینی که گفت ینی چی؟؟چید_____!!!!!!مرغو با من بود با اخم شدیدی برگشتم سمتش دوباره گفت

زیاد فکر نکن مغزت رگ به رگ میشه خانم مرغه ... خندیدو گازشو گرفتو رفت.. انقد عصبانی بودم که حتی فری جرأت نداشت چیزی بگه سرعتمو بردم بالاو زیر لب گفتم : نشونت میدم.. ماشینو پارک کردم و رفتیم تو دانشگاه توی راه رو به ریزبا خودم حرف میزدمو زیر لب غر غر میکردم که فری گفت: نیلی جونم اروم باش عصبانیت تو باعث میشه اون خوشحال تر بشه سری که به معنی تایید حرفاش بود تکون دادم و رفتیم تو کلاس .. اما وقتی دوباره هیرادو دیدم که لبخندژکوند تحویلیم میده فلفلی شدم ..

ردیف جلو نشسته بود کنار دوستاش پسره ی چلغوزه بیخاصیت .. منو فری رفتیم چند ردیف عقب تر نشستیم ده دقه مونده کمالی بیاد هیچکی حتی از صندلیش بلندم نمیشه کمالی همیشه سر وقت میاد اگر کسی یه دقه فقط یه دقه دیر کنه شهیدش میکنه و اجماعن فاتحه... هووف این فری هم داره با این دختره شیوا حرف میزنه اخه یکی نیس به این فری بگه ننه ی بروسلی این دختره حال بهم زن هم ادمه که باهاش میحرفی؟! لابد داره پیشه فری پزه دوست پسرای قراضش یا وسایلی آنتیک خونشونو میده هووع ...

چشمم خورد به هیراد که یه چیزی به دوستاش گفتو رفت سمت دره کلاس !

ج_____ انم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ این الان داره میره بیرون؟؟ کجا میره؟ داشتم ازفوضولی پرپر میزدم ک پاشدم و از کلاس بیرون رفتم..

قسمت ۷

یه سرکی تو راه رو کشیدم که دیدمش بعـله آقا سره صبحی دارن تشریف میبرن دست به آب دنبالش رفتم خداروشکر کس دیگه ای اونجا نبود و گرن رسوا میشدم

اووف بوی گند این دسشویی تا اینجا میومد لامصبا خب بشورید دیگ..... هیرادو دیدم رفت تو دسشویی آخری

اخه یکی نیست به من بگه خنگ خدا دست به اب رفتن ملت هم دیدن داره !!

اما از فکری که تو سرم اومد نیشم باز شد اروم رفتم تو وای نوکرتم خدایا کسی نیاد... خیلی دارم کاره خوبی میکنم از خدا هم کمک میخوام اما خو این حقشه تلافی کارشه

اروم از پشت قفل درو بستم دسشویی های اینجا هم از پشت هم از داخل قفل دارن

چشمم خورد ب شلنگی که اون گوشه وصل بود به یه شیر کوچیک با اینکه حالم داشت بد میشد اما مجبور بودم دیگه ...

آب داغو باز کردم امتحان کردم حسابی داغ بود یهو صدای هیراد اومد

_ای بابا این چرا باز همیشه کسی اون بیرون نیس من این تو گیر کردم کسی نیست خندم گرفته بود شلنگ ابو بردم جلو و از بالا انداختم تو دسشویی خودمم فاصله گرفتم خیس نشم

هیراد_وای سوختم اقا من این توأم وای گوشیم سوختم سوختم این ابو ببندید

شلنگو برداشتم و گذاشتم سر جاش.. خواستم برم اما حیف بود هیراد نفهمه که کار منه

رفتم جلو در زدم گفتم:اقای شمس شما یید؟؟صداش اومد گفت: نیلی تویی؟؟ باز کن این درو من گیر کردم کمالی اتیشمون میزنه ها! باز کن بریم

پیش خودم گفتم هه!! خیال کردی ...

قسمت ۸

گفتم: شما که از کسی نمیترسیدی حالا هم از کمالی نترس

هیراد_الانم میگم نمیترسم فقط اخلاقشو که میدونی منم دوست ندارم بندازتم

_به هر حال من باید برم سر کلاس کاری ندارید؟؟

هیراد_نیلی اینکارو با من نکن بیا این درو باز کن

_اولاً به من ربطی نداره که درو برات باز کنم! دوماً اصلاً مرغا که نمیتونن در باز کنن غیر از اینه؟ و سوماً اون تو بمون و حسابی از هوای دل انگیز اونجا لذت ببر تا بفهمی نباید دهننتو باز کنی و هرچی تو دهننت میرسه ازش بریزی بیرون

.....

بعد از گفتن این حرفم رفتم سمت دره خروجی صدای هیراد بلند شد گفت: نیلی اگر یه روز فقط یه روز از عمرم مونده باشه مطمئن باش بدجوری حاله تو رو میگیرم بدجوری اشکتو در میارم قسم میخورم

صد تو من پده آش به همین خیال باااش... برگشتم تو کلاسو سر جام نشستم فری برگشت سمتم

فری معلوم هست لشه مبارک کجا بود ؟

خودت میفهمی بزودی

در کلاس باز شد کمالی اومد تو اسم بچه هارو میخواندو اونا هم اعلام حضور میکردن رسید به هیرادشمس کله کلاس خفه خون گرفته بودن چشم کمالی افتاد به کیف هیراد چون جناب خودشیرین ردیف اول نشسته بود کیفو صندلی خالیش حسابی تو چشم بود که کمالی گفت :پس اومده تو کلاسو بعد هم رفته کلاس براش انقد بی ارزش بوده،، _____اشه ... نیم ساعتی از کلاس گذشته بود که در باز شد.. اوه اوه هیراد بود همه تو شوک بودن با دیدن قیافش داشتم از خنده منفجر میشدم موهایش خیسو بهم ریخته بود یه طرف پیرهنو شلوارشم خیس بود چون شلوارش کرم رنگ بود حسابی خیسیشو نشون میداد

کمالی گفت: به به جنابه شمس استخر بودید؟؟ با این حرفش همه ریز ریز میخندیدن هیراد گفت: استاد باید براتون توضیح بدم

کمالی ن بابا توضیح برای چی

ی‌ه‌و صد‌ا‌ش ب‌ل‌ن‌د ش‌د ی‌ه د‌ا‌د و‌ح‌ش‌ت‌ن‌ا‌ک ز‌د گ‌ف‌ت د‌ی‌— گ‌ ح‌ق ن‌د‌ا‌ری پ‌ا ت‌و ک‌ل‌ا‌س م‌ن ب‌ز‌ا‌ری ح‌— ح‌ق ن‌د‌ا‌ری

انقد بدجور داد زد که قلبم اومد تو حلقومم. یهو کاوه گفت: هیراد مگ دسشویی نبودی؟؟ اینبار کلاس ترکیه از خنده منم که کیود شده بودم انقد خندیدم کاوه ناخواسته رفیقشو تخریب شخصیتی کرد خخخ

کمالی_متاسفم برات جناب شمس دیگ هم دوست ندارم بینمتون بیشتر از این وقت منو نگیریدو برید بیرون از من انتظار بخشش و قبولی نداشته باشید بیرون..

منم با لبخند به هیراد نگاه کردم که فقط اون معنی لبخندمو میفهمید کفشو برداشت رفت بیرونو درو محکم کوید

یچ یچ بعضی دخترا میومد که میگفتن عز ————— زم بیچاره هیراد گناه داشت عشقم

هووووحالم بهم خورد دخترم انقد اویزون نمیدونم اینا چرا انقد موس موس میکنن دنبال هیرادو رفیقاش
اییش.....ش..

قسمت ۹

بعد از کلاس فری کلی سوال پیچم کرد منم کل ماجرا رو تعریف کردم بنده خدا دهنش باز مونده بود هی میگفت نه
.... نه نه ... اخرش حرصم گرفت گفتم: نه و نکمه چته هی نه نه میکنی!

فری_ نیلی باورم نمیشه همچین بلایی سرش آوردی بابا تو دیگه کی هسی..

_باورت بشه چون دقیقاً همچین بلایی سرش اوردم تا ادم بشه ..نیلی رسام هسم کوچیک شما !!

فری_ از دست تو ..فکر کنم دفعه بعدی جنازشو بفرستی برای خانوادش

_اینم خوبه روش فکر میکنم ...

فری_وای نیلی این همه رو چجوری توی تو جمع شده؟؟ _نمیدونم واسه خودمم سوال شده !!

یه هفته ای میشه که از رفتن بنیامین گذشته دیروز باهاش تلفنی حرف زدم خیلی دلم برای بنیامین تنگ شده
جونم به جونش بستس داداشمه دیگ خیلی خیلی پایس اصلا برام قلدر بازی در نمیاره و همیشه پشتم بوده الانم ک
چتر شدم خونه فری اینا و دارم میوه میزنم به بدن اونم دو لپی ..

فری_بخور نیلی جان چرا تعارف میکنی میل نداری انگار!!!!!! من با دهن پر گفتم: اره زیاد میوه دوست ندارم !!..

فری_ بعلله کاملاً مشـــــــــــــــــخــــــــــــــــصه!!!! دوتایی خندیدیم ..

امشب قراره تلپ بشم خونشون آخ که چتربازی چقد حال میده .. ساعت سه بعد از کلی خندیدن و با غر غرای مامان فری بالاخره کپیدیم فرداش کلاس نداشتیم... بعد از صبحونه لباسامو پوشیدم که برم فری اومد تو اتاق با ذوق گفت: ایول داری زحمتتو کم میکنی دیگ؟؟؟

_زحمت چیه من زحمتم

دم در داشتیم خدافظی میکردم که گوشیم زنگ خورد ناشناس بود منم از فوضولیم نمیتونسم جواب ندم

_الو بله ؟

.....

_ممنونم

_من خواهرشون هستم

دیگه چیزی نشنیدم انگار دنیا رو سرم خراب شد

نشسته بودم و جیغ میکشیدم فرزانه و مامانش میخواستن اروم کنن و میپرسیدن چیشده اما من لال شده بودم و چشم سیاهی رفت .. دیگه هیچی نفهمیدم

قسمت ۱۰

چشامو بزور باز کردم صدای آژیر آمبولانس تو سرم میپیچید من تو آمبولانس بودم یادم اومد همه چی زدم زیر گریه زجه میزدم و بنیامینو صدا میکردم ... صدای فری اومد

فری_ نیلی تورو بخاطر خدا اروم باش اروم

اتقد جیغ زدم زدمو گریه کردم که بیحال شده بودم _نیلی نیلی جان خوبی؟؟

صدای فری بود

دوباره یاده مصیبتم افتادم داد زدم فرزانه دیدی بنیامینم رفت دیدی تو کیش تصادف کرده گفتن بنیامین از پیشم
رفته دیدی بد بخت شدم دیدی؟؟؟

خدایا کاش من میمردم و نمیدیدم بنیامینم اینجوری شده ...

اینارو با جیغو فریاد میگفتم که چند تا پرستارا ریختن تو اتاق و بعدشم سوزش دستمو یادمه و تار شدن چشم
نمیدونم چند ساعته اینجام اشکام میریخت اما انقد جیغ زده بودم صدام درنمیومد

فرزانه اومد تو اتاق

فری_چه عجب بیدار شدی خانم؟؟چطوری؟

لحنش شوخو شیطون بود حتما میخواست غم مرگ داداشمو کم کنه ولی نمیدونست که نیلی مرده همونموقع که
شنید این خبرو مرد ینی الان حال مامان بابا چطوریه؟؟ای خدا چرا ما چرا اخه

صدای فری بلند شد :گریه نکن عوضی طاقت دیدن اشکاتو ندارم بنیامین چهار ستون بدنش سالمه اون تلفن فقط
یه اذیت بود یه اذیت از طرف هیراد که اشکتو در بیاره اما نمیدونست این به روزت میاد پسره ی احمق بی فکر
همچین کاری رو کرد فقط بخاطر اذیت کردنت که تلافی کار تو دریباره ...

نمیدونسم بخندم گریه کنم اخرش یه ترکیبی از هر دوتارو به اجرا گذاشتم لبام میخندید اما اشک از چشم میریخت
تا بالاخره اروم شدمو از فری خواستم شماره بنی رو بگیره باهاش حرف زدم ولی نگفتم جریانو گفتم دیشب خواب بد
دیده بودم نگرانت شده بودم کلی باهاش حرف زدمو اروم گرفتم ..

_این پسره خیلی پاشو از گیلیمش اون ور تر گذاشته ادم نمیشه اما خودم ادمش میکنم من نیلی ارسام هیراد
شمسو سوسکش میکنم ببین کی گفتم فری

فرزانه با یه قیافه وحشتناکی نگام میکرد ..

_چته شبیه عزرائیل نگام میکنی؟؟

فری_فهمیدی همه چی الکی بوده دوباره شیر شدی؟؟؟

_اخه..

نذاشت حرفمو ادامه بده گفت:اخه و حناق ۴۸ساعته بجون بنیامین قسم بخور زود باش قسم بخور که دیگه با هیراد کاری نداری و سر به سرش نمیزاری زود باش نیلی

منم که دیدم خیلی عصبانی و جدیه قسم خوردم همونجا پرونده هیرادو بستم ... توراه برگشت از بیمارستان فری گفت که یه ساعت بعد از اینکه خبرو دادن بهم هیراد زنگ زده به فرزانه گفته سره کاری بوده و به نیلی بگید تلافی کارشودید گفته بودم بهش اشکشو در میارم حالا حسابی گریه کرد؟فری هم میگ کارم به بیمارستان کشید و اون هم جا میخوره و گفته نمیخواستم کار به اینجا بکشه فکرشو نمیکردم !

قسمت ۱۱

بعدشم گفته که چند روزی دنبال اطلاعات من گشته با تحقیق ب بهونه امر خیر از درو همسایه فهمیده بنی مأموریته و از همون طریق خواسته سر به سرم بزاره سر به سر که ن تا پای مرگ رفتم ،،خدا ازش نگذره پسره گوریل دختر باز بوگندو بی خاصیت حیف حیف که قسم خوردم ... صدای فری که پشت فرمون بودمنو از فکرام کشید بیرون

فری_میگم نیلی شانس آوردیم مامان بابات نفهمیدناا وگرن فاتحه....

_اوف اره مامان تو که چیزی رو لو نداده؟؟

فری خندید گفت:ن بابا بهش گفتم یکی از دوستامون خواسته شوخی پشت وانتی کنه باهات مامان منم هرچی فحشی که از بچگی تا الان یاد داشتو نثار روح محترم هیراد کرد میگم نیلی بریم خوش گذرونی؟؟امشبو عشقو حال!

_فری جونه ننت یه نیگا ب من بنداز با این قیافه به نظرت میتونم بیام؟؟

فری متفکرانه نگام کردو گفت :خب آنگولایی اگر این شکلی بری خونه مامانت چی میگ؟؟!!بیا بریم خونه ما خودتو مرتب کن بعد بزنگ به مامانت بگو امشب با فری میرم بیرون بعد شام خونم !

یه نیگا ب فری انداختم گفتم:میگمااا فری خیلی عاقل شدی تازگیا ها قبلا خیلی مشنگ بودی ...

تا دم خونشون یه ریز بهم بدو بیره گفت ک چرا بهش گفتم مشنگ !! من که ازش تعریف کردم گفتم عاقلی نمیدونم چرا پاچمو گرفت ! ...

یه هفته از اون اتفاق مضخرف گذشته هیرادو چند باری دیدم از دور اما توجهی نکردم خیلی برام عادی شده سعی کردم دیگه بیخیال باشم ینی بهش فکر نمیکردم هیچوقت فقط چون سر به سرم میزاشت منم جوابشو میدادم اصلا هم ازش خوشم نیومده انقد که چندشه این دخترای کلاسمون عین لوستر اویزون میشن بهش ..

صدای ایفون پیچید تو خونه مامان با قربون قدوبالا رفتن کسی درو باز کرد مطمئن بودم بنی اومده ک با اون قد بلندش هیکل ورزش کاری ته ریش صورت سفید چشای درشت قهوه ای سوخته توی چهار چوب در ظاهر شد بنیامین مژه هاش خیلی بلنده و چشاشو جذاب کرده لبای نازکی داره بینیش هم معمولیه تقریبا ابروهاش کمونیه موهاش صاف نیس یکمی حالت داره مثل موی من اما کمتر رنگشم خرمایی برعکس من که موها ابروها و مژه های مشکی با چشمای رنگی داشتم بنیامین کمی بور بودو چشمای قهوه ای داشت و ابروهای هلالی خدایی جذاب بود، اما وقتی کنار هم بودیم مشخص میشد که خواهر و برادریم

پریدم بغلشو شالاپ شالاپ ماچش کردم قد من ۱۶۵ بود اما بنی به دایی هام رفته بود بچم ۱۹۰ رو داشت ..منوبلند کردو چشاشو لپامو بوس کرد منم دوباره ماچش کردم که مثل زنا گفت ای————ش نکبت توفی کردو منو چندش نمیگی پوستم حساسه ...

صدای مامان اومد نیلی بزار بیاد تو بچم بنی اومد تو و با مامان هم ماچ ماچی کردن ...

قسمت ۱۲

بنی برام یه پیراهن مجلسی تا بالای زانو که استیناش از سرشونه کمی پایین تر بود ورنگش قرمز جی————غ بود آورده بود ساده بود اما پارچه قشنگو شیکی داشت یقش گرد بو و پشتش تا کمر توری بود سلیقه داداشم از منه خاک تو موخ که دختر هستم خیر سرم بهتره برای مامان یع روسری و برای بابا یه پیراهن آورده بود در کل سوغاتی هاش درجه یک بود من که بخاطر پیراهنم کلی ذوق کرده بودم چون اخر هفته که تولد فریه میتونم بیوشمش..... امروز غروب بنیامین از سرکار زود اومد و باهم رفتیم بیرون تا یه کادو توپ برای فری بگیرم به هر حال من رفیق

فابریکشم دیگ بعد از کلی چرخیدن تو یه پاساژ چند طبقه یه نیم ست نقره اسپرته شیک خریدیم اخ که چقد جیگره بنیامینم ساعت با صفحه بزرگ که بند چرمی مشکی داشت خرید ساده بود اما خدایی خیلی تو دل برو بود

باید وقتی تحویل فری داده شد گاهی ازش بگیرمو بندازم.. چیکار کنم خو دوشش دارم دیگه خوشگله ...از طرف

مامانمم یه تاپ دامن بادمجونی خریدیم .. ****

از صبح این غصمیت هزار بار زنگ زده که زود بیا زود بیا اخه یکی نیست بهش بگه دختر وقتی یبار میگم باشه ینی باشه دیگه چرا هر پنج دقه میزنگی دوباره گوشیم زنگ خورد اووف حتما باز این دختر س گوشه رو برداشتم

الـــــو فری بجونه پسره ننه ی آق بابای کریم اقا بغال سرکوچمون یکاری میکنم روز تولد و مرگت یکی بشه بنال ببینم چی میگه ..صدای بنی پیچید توگوشی که گفت: یه نفس بگیر نمیری نیلی بجون پسره ننه ی آق بابای کریم اقا بغال سرکوچمون نزدیک خونم اگر پیام حاضر نباشی شهیدی!! بعدش با یه لحن لاتنی گفت: افتاد آجی خانم؟؟؟

منم نهایت سعیمو کردم لاتی باشم گفتم: نوکر تیم به مولا ..زودی بیا خان داش!....

بنیامین دم در منتظرمه چشامو خط چشم کشیدم بایه رژ زرشکی پنککو ریمل موهامم بالاهاشو صاف کردم و پابینشو گذاشتم همونجوری فر بمونه خیلی عالی بودم خودم کیف کردم ی مانتو یکمی گشاد مشکی پوشیدم رو لباسم که استیناش کش داشتو کمی داده بودم بالا جلوشم با بندی که داشت بسته بودم کفشای پاشنه بلند قرمز با یه کیف ی وری کوچیک که توش فقط گوشیم جا میشد و قرمز بود با شال مشکی از در رفتم بیرونخدا امشبه رو به خبر بگزره.....

قسمت ۱۳

مامان رفته بود خونه خاله و از من خواست کادوشو به فری بدم .

از در رفتم بیرون بنی کنار ماشینش وایساده بود ولی پشتش به من بود با صدای بلند گفتم: سلام !!

ندیدید؟؟ با اخم گفتم :من ایکبیری ام ؟؟؟اره؟؟ داشتیم اق بنی ؟

بلند خندید و گفت: سوار شو انقد حرف نزن جغله!

✱

زنگ فری اینارو زدم و سریع در باز شد و فری از دور پیداش شد اوه اوه با چه خشمی هم داره میاد فری— ازدها میشود!!

فری_ذلیل مرده تو قرار نبود زود بیای؟؟ها؟ مرده شور قیافتو نبره نیلی ای خدایا منو بکش از دست این راحت شم همزمان مشتشو میکوبید رو سینش..صدای بنی اومد:سلام فرزانه چطوری؟حرص نخور این همین جوریه از دست رفته نمیشه کاریش کرد

فری_سلام بنیامین خوش اومدی اره والا راست میگی

دستمو مشت کردم گذاشتم جلو دهنم گفتم عه عه عه نگاه کن باوشه دارم براتون برای جفتتون!

فری خندید گفت:حالا چرا انقد خوشگل کردی میخوای شوور پیدا کنی؟؟دیر رسیدی تموم شد یه غلام مونده سیاهه یکم دهنش بو پا میده و چشاش لوچه ته بار مونده برش دار باهات ارزون حساب میکنم!

با دست فری رو هول دادم عقب گفتم اه زر نزن نگه دار برای پیری و کوری خودت عصای دستت میشه حاتم بخشی نکن... با فک فامیلشون چاق سلامتی کردم و رفتم تو اتاق فری لباسامو عوض کنم...

به به چه لعبتی ماچ برای خودم پیراهنی که بنی گرفته بودو با یه کفش پاشنه دار قرمز پوشیده بودم چون لباسم کوتاه بود برای جلوگیری از مسائل بی ناموسی ساپرت رنگ پا هم پوشیدم در اتاق باز شد فری وقتی منو دید یه سوتی کشید گفت:به به جیگر تو خام خام بابا یه بوس بده به عمو... اومدولپمو ماچ کرد..فری خودشم خیلی جذاب بود چشاش عسلی بود با مژه های بلند موهای خرمایی ابروهای روشن بینی استخوانی و تقریباً کوچیکی داشت لبای نازک و صورتی سفید از من قدش بلند تر بودو یکم پرت تر با لباس ابی که پوشیده بود حسابی ترکونده بود...

کلی زدیمو و رقصیدیم کادوهارم دادیم بهش که حسابی با دیدن کادوی من خریف شده بود!شب خوبی بود اگر نگاهای هیز سروش پسر خالشو فاکتور بگیرم عالی بود..

✱

بنیامین امروز ماشینشو داده بهم برم دانشگاه چون شب میشد که میومدم گفت ماشین همراهم باشه قربون
مهربونیش برم داشتم همینجوری میروندم که چشمم افتاد به یه لباس فروشی که تازه باز شده بود بود جلوش
حسابی شلوغ بود...

سرمو برگردوندم جلو رو دیدم که یهو محکم خوردم به ماشین جلویی سرم خورده بود به فرمون و ماشین جلویم
یه جنسیس مشکی بود.....

قسمت ۱۴

به جای اینک تو فکر گند کاریو تصادف باشم تو فکر جنسیس بودم جنسیس مشکی...وای خدا بازم هیراد اه

از ماشین پیاده شدم..واا اون چرا پیاده نشده حتما باز یه نقشه ای داره،، به درک! من کی ازش ترسیدم که الان
بترسم رفتم کنار پنجره ماشینش سرم پایین بودیه لحظه هم سرمو بالا نیاوردم....

گفتم:ببین هیراد خان این حادثه یه اتفاق بود مثل قبلیا نبود درسته چند بار رو لباسای مارکت رنگ پاچیدم تو راه
روها برات زیر پایی میگرفتم کله پاشی توکلاس ضایعت میکردم لاستیکای ماشینتو چند بار پنچر کردم گوشیتو
هک کردم با دوست دخترات یه جا قرار گذاشتم تو دسشویی زندانیت کردم روت آب داغ ریختم

اما خب ... خب... توام کلی تلافی کردی دیگ همین اخریش خدالعتنت کنه سکتتم دادی اگر به فری قول نمیدادم یه
حالی ازت میگرفتم خودت بگی نیلی دست خوش.....

یهو جلوی دهنمو گرفتم باز داشتم جو گیر میشدم ..

خیلی ریلکس و اروم ادامه دادم این واقعاً اتفاق بود

وا این چرا لال مونی گرفته قبلا شوصون متر زبون داشت ...صدای باز شدن دره ماشین اومد سرمو که دیگ تو یقم
رفته بود یکمی بالا اوردم ..

اوه اینجا رو یه کتونی قرمز مشکی چه جیگره یه شلوار تنگ مشکی به به چه پاهای کشیده ای تا حالا انقد هیرادو
خوب بر انداز نکرده بودم .. یه تیشرت جذب قرمز وای چه بازوهایی هیکلش نه گندس نه لاغر مردنی رو فرمه
چجووورم!

_ حرفای قبلت هیچ ربطی به ماشین نداشت کم آوردی ماشینو پیش کشیدی بگو خسارتت چقد میشه بدم شرت کم شه فوضول باشی!

پسره باعصبانیت گفت: حواست به حرف زدنت باشه دختره ی خول وضع...

من تو نهایت آرامش گفتم: خودتی اسمته طلسمته شب میخوابی زیر بالشته.

از این آرامشم معلوم بود خیلی حرصش گرفته خندیدمو و کیف پولمو از ماشین در آوردم که پسره رفت تو ماشینش و گفتم: چقد تقدیم کنم بیخیال شی وقت منو نگیری؟؟

پسره_ تو کی باشی که من وقتتو بگیرم یه دختره تخسه زشته وراج خول وضع که این حرفا رو نداره...

این حرفش عصبانیم کرد ولی باز ریلکس ادامه دادم گفتم: باز که دماغتو کردی تو کفشم؟؟؟

پسره_ توصیه میکنم پاتو رو دم من نزاری !!

_ دم تو زیادی درازه که میره زیر پای من ولی نگران نباش من برات قیچیش میکنم!!

حسابی تو کف حاضر جوابی من اونم تو اوج آرامشم بود با اخم وحشتناکی گفت: زبون توام درازه نظرت راجب قیچی کردنش چیه؟؟ اصلا دلت میخواد بزمن با اسفالت خیابون یکی شی ...

خیلی بهم نزدیک شده بود از عصبانیتش یکمی ترسیدم ولی سعی کردم به روم نیارم تو دوران رهنمایی و دبیرستان سابقه کتک کاری داشتم (حالا خیلی افتخاره که دارم میگم) اخلاقم لاتی نیس اصلا اما جلوی پرویی وایمیسم و حرف زور هیجوره تو کتم نمیره که نمیره

ناقابل هولم داد چند قدمی رفتم عقب که یهو تعادلمو ازدست دادم نشستم زمین کارد میزدن خونم در نمیومد پشتش به من بود از جام پریدم و محکم از پشت هولش دادم چون حواسش نبود با صورت خورد به ماشین برگشت سمتم تیشرتشو گرفتم و کشیدمش جلو انقدر گیج شده بود که راحت تکون میخورد صورتمو بردم نزدیک گفتم یه بار دیگ دستت بمن بخوره جفت دستاتو میشکنم آشغال ... خیلی جدی بودم

دشمو برد بالا گفتم الان میزنه ناکارم میکنه ولی دشمو آورد پایین و رفت تو ماشین کیف پولمو باز کردم چند تا تراول انداختم تو ماشینش و نشستم تو ماشین خودم و حرکت کردم

خیلی حالم بد بود یاد قیافش افتادم وقتی پولو انداختم جلوش بینیش خون اومده بود حقش بود تا دیگ غلط اضافی نکنه امید وارم دیگه هرگز نبینمش هرگز

قسمت ۱۶

ادم ندیدن انگاری والا فری

با جیغ جیغ اومد طرفم گفت : نیلی بزغاله پیشونیت چیشده؟؟

خاک تو گورت یا این ابراز نگرانی کردنت !! پیشونیم چیه می‌گه ؟

بعد از حرفم دستمو کشیدم به پیشونیم و اوردم پایین دستمو دیدم خونی‌ه یادم افتاد که سرم خورده بود به فرمون و گفتم: چیزی نیست تصادف کرده بودم

دوباره جیغ جیغ بلندشد: چیه تصادف چیشده مگ... بگو کسی رو کشتی؟ توروخدا بگو نیلی من طاقتشو دارم کدوم بیمارستان بردنش؟ زندس؟؟ وای نیلی اگر اعدام کننت من چه خاکی توسرم بریزم دیگه به مسخره باز بای که بخندم.....

دکی خانم فقط منو بخاطر مسخره بازیامو خندیدن خودش میخواد .. نخیر تا این منو توگور نکنه و حلوامو بار نزاره بیخیال نمیشه .. گفتم: الهی حناق ۴۸ساعته بگیری لال بمیری یه جماعتی از دستت راحت شن انقد مضخرف نگو بزار منم بحرفم بعد اعدام کن ...

قضیه رو با سانسور بخش درگیری بین خودمو اون یارو تعریف کردم و اونم قبول کردو بیخیال شد .. صورتو یه ابی زدم و دیدم زیاد زخم نشده و برگشتیم تو کلاس فری رو رسوندم خونشون و خودمم تو راه برگشت مدام به این فک میکردم که چجوری تصادفو تو خونه بگم اگر بابامیفهمید دیگ نمیزاشت رانندگی کنم اخرشم تصمیم گرفتم فقط قضیه رو واس بنی بگم و اونم یه جوری گندمو لا پوشونی کنه مجبور بودم خب... هرچند میدونم بخاطر سر به هوااییم دعوام میکرد ولی خب مجبور بودم بگم بالاخره جلوی ماشینش یکم خسارت دیده بود ماشینو پارک کردم و رفتم تو خونه هم خسته بودم هم کمی ناراحت بخاطر تصادف از اینکه با اون یارو اونجوری رفتار کرده بودم خیلیم خوشحال بودم اما از اینکه به بنیامین چی بگمو ماشینشو اونجوری کردم بکمی دپ شده بودم بابا داشت

چشم

بنی_بی بلا قربون چشای ناز ابجیم بشم لباس عوض کن بیا اونور ****شامو با شوخی هاو کل کل های منو بنیامین خوردیم..... شب خوبی بود خیالم از بابت قضیه تصادف هم راحت شد و از این بابت خیلی خوشحال شدم با زنگ گوشیم بخودم اومدم و دیدم فریه نیشم شول شد و جواب دادم ...الــــو

_سلام فری بی کله چطوی موخ چوبی ؟؟؟

فری_سلام نیلی ازدها پاچه گیر محل قرر بانت ،،جریانو برای بنیامین گفتی؟؟

_اوم اره گفتم

فری_خب چی گفتش؟؟؟

_هرچی..

فری_واا هرچی ینی چی اونوقت؟؟؟

_ینی هیچی

فری_هیچی ینی چی؟؟

_هیچی و همه چی

فری_نیلی بخدا دستم بهت برسه مو رو سرت نمیزارم حالا ببین

_ههههه فری جونه تو نمیدونی چه حالی میدی وقتی اینجوری سرکارت میزارم

ماجرارو برای فری هم تعریف کردم و فردا قرار شد بیاد دنبالم و باهم بریم دانشگاه...

***با تک زنگ فری از مامان اینا خدافظی کردم و رفتم پایین فری با ماشین باباش دم در بود سوار شدم اونم با ۳۰ تا سرعت تا خود دانشگاه روند هرچی گفتم بهش تند تر برو هیچی نمیشه به گوشش نمیرفت که نمیرفت فقط میگفت حادثه خبر نمیکنه و این حرفا

ینی مطمئن شدم اگر بابای فری به جای این دختره هویج کاشته بود الان یه سودی داشت ...

قسمت ۱۸

مسیری که نیم ساعت راهش بودو ما به لطف دست فرمون طلایی فری خانم نزدیکه یه ساعت توراه بودیم

توکلاس هی صدای این دخترایی که برای پسرا له له میزدن میومد از ماشین این یکی تعریف میکردن از پولو خونه ی اون یکی از تیپوقیافه یکی دیگ ماشالا خوش اشتها هم هسن به یکی دوتا قانع نمیشن من میترسم اینا اخرش رودل کنن وایالا.... باز صداشون میاد اینبار دارن از یه مورد جدید صحبت میکنن هستی با اون صدای تو دماغیش که از وقتی اون گوشت اضافه رو عمل کردو تبدیلیش کرد به یه نخود که دوتا سوراخ داره صداش اینجوری شده: وایاای نقد نازو تو دل برو که نگوو دوبار دیدمش خیلی جذابه یکمی هم نگام کرد پروانه صالحی اینجا گفت: وای راست میگی؟؟؟ خدا بده شانس حتما چشمش گرفته تورو عزیز————زم هستی: خودمم همین حسو دارم فک کنم چشم کاره خودشو کردو دلشو باخت بهم

وای وای به اینجاش که رسید داشتم میترکیدم از خنده خخخخخ وای خدا دلم میخواد این صندلی رو گاز بزنم از خنده خخخخ چشاش کاره خودشو کرد ... عزیزم مگ تو چشمم داری؟؟ دوتا چشم ریز و گرد داشت که دورشو مثل اسفند دودکنای سرچهار راه سیاه میکرد ماشالا یه آرایشسه همراه کمی دختر والا

خدا خیرشون بده حوصلم پوکیده بود این فری گور به گور با این شیوا خانم نمیدونم کجا تشریف بردن یکی از صدتا دوست پسرای قراضش ولش کرده این فریه مام که قریونش برم ننه بروسلی، پتروس فداکار خیر سرش رفته خانمودلداری بده اووف دره کلاس باز شد فک کردم استاده اما خانم صمیعی اومد تو و گفت امروز تشکیل نمیشه

دکی اینم از امروز ما !! کولمو برداشتم یه لعنتی به فری که تنهام گذاشته و به استاد که قالمون گذاشته فرستادمو اومدم از کلاس بیرون از پله ها رفتم پایین .. چشمم یه چیزی رو دید که اصلا باورم نمیشه دو دستی کوبیدم تو سرم ای خدااا چرا این یارو رو باید تو دانشگاه ببینم چرا تا حالا ندیده بودمش اه یه جوری میگم انگار کل دانشگاهومیشناسم سرمو تگون دادم و یاد اون روز تصادف افتادم خدایا چرا هرچی سنگه مال پای لنگه

خدا کنه رشتش با من یکی نباشه اصلا هیچ تو هیچ کلاسی نبینمش نوکرتم خدا اینو با من همکلاسی نکن میدونم یه خونی این وسط ریخته میشه تحملش هم دانشگاهی بودن بهتره تا همکلاسی اووف نگاش کن پسره غصمیت داره با خانم صمیعی میحرفه و نیش جفتشون بازه لعنت به این ش————انس

قسمت ۱۹

اسم منو باید به عنوان خوش شانس ترین ادم تو گینس ثبت کنن اه

قراره امشب با بنی و فری بریم بیرون پیچ پلاس..

این فری که از ظهر فرود اومده خونمون و چترشو باز کرده یه مانتو طوسی پوشیده که استیناش سه ربه و جلو بستس و سر استیناس نوار مشکی داره با یه شلوار لوله مشکی و شال مشکی کیفو کفششم مشکیه مثل همیشه ارایشش تویه رژ صورتی ملایم ریمل و پنکک خلاصه میشه ...

منم که قربون چشو چالم با یه ریمل و پنکک و یه رژ گونه ملایم و برق لب سرو ته قضیه رو هم اوردم یه مانتو زرشکی جلو باز که با بند کمرش فقط بسته میشه با زیر سارافنی مشکی زیرش و شلوار مشکی پوشیدم یه شال مشکی هم انداختم روسرم... فری رفته بود تو حال منم جلو ایینه خودمو نیگا میکنم و برا خودم شعر میخوندم قر میدادم

والای پدر سوخته چراغ سوخته لباس دوخته میخوندم و شونه هامو میلرزوندم و یکی یکی اهنکارو عوض میکردم یکی دیگه میخوندم دستامو باز کرده بودم بشکن میزدم شونه هامو تگون میدادم کلی قر دادمو حال کردم یهو صدای خنده اومد برگشتم سمت دره اتاق دیدم بنیامینو فری نشستن زمین دارن زمینو گاز میزنن و کبود شدن عصبی رفتم سمتشون: به شماها یاد ندادن میخواید بیاید تو اتاق کسی در بزنی؟؟؟؟ بنی میون خنده هاش گفت وای وای نیلی یه کم دیگه مسخره بازی در بیار خیلی باحال میشی شونه هاتو بنداز بالااینو گفت و انقد خندید از چشاش اشک میومدنفری هم که با صدای بلند میخندید کلا همیشه اینجوریه وقتی میخنده نمیتونه دهنشو جمع کنه و داد میزنه و میخنده یه بار وقتی رهنمایی بودیم هم سره همین قضیه معلمون شوتمون کرد بیرون..... بعد از چند دقیقه خنده های افسانه ای این دونفر تموم شد منم به روی خودم نیاوردم و حرکت کردیماول رفتیم شهر بازی و این دوتا ترسو روتا پای سخته بردم و جیگرم حال اومد تا اینا باشن به من نخندن بعدشم که رستوران رفتیم و یه شام دبشی زدیم به بدن

بنی_خانوما خواهر!! پایه بستنی هسید یان ???

دستامو کوبیدم به هم گفتم::آخ جووون آره

فری دستشو گذاشت رو شکمش گفت وای نیلی تو بعد از چیپسو پفکو پشمکو اون شام بازم جا داری؟؟؟؟

_اره من برای بستنی همیشه جاااا دارم خیالت تخت

بنی_بریزید پایین رسیدیم**

خیلی شب خوبی بود بنی فری رو رسوند و بعد اومدیم خونه صبح کلاس دارم اینقد خسته بودک نفهمیدم چطور خوابیدم ...

فری من میرم بیرون زود میام

فری_کجا میری نیلی الان استاد میاد بیا بشین سرجات دردرس نشو

_اگر نرم میریزه باید برم دسشویی خب ...

فری_مگ تو خونه نرفتی الان وقت دسشویی گرفتنت بود؟

قسمت ۲۰

_چرا رفتم ولی دسشویی دیگه یهو میاد زبون که سرش همیشه بگم کی بیا کی نیا ..

اینو گفتمو از کلاس زدم بیرون و پیش ب سوی دست به آب

بعد از انجام عملیات مربوطه رفتم سمت کلاس و دیدم استاد تو کلاسه نمیدونم مگ چقد کارم طول کشید که استاد اومد و ااا حالا چی بگم بهش بگم گلاب به روتون دست به آب تشریف داشتم با صدای استاد بخودم اومدم ..

خانم رسام کجا بودید الان اومدید... منم گفتم استاد جونه شما پایین یه کاری پیش اومد رفتم اومدم دیدم شما تو کلاسی سری تکیون داد یه لبخندی رو لبش بود و ااا خول وضع چرا لبخند ملیح میزنه نشستم سر جام یهو چشمم خورد به یه نفر و اااای نه..خدایا دمت گرم خوب شد گفتم اینو با من هم کلاسی نکن ااااا وگرن چی میشد حالا

با دستم اشاره کردم که دیگه نزنه حالم بهتر شده بود گفتم: کشتی منو روانی یکم یواش تر بزن مهره های کمرم جابه جا شد....

خندید یاد اون یارو افتادم سرمو گرفتم بین دستام گفتم وای وای بد بخت شدم فرزانه بد بخت میفهمی؟؟

فری که نگران شده بود گفت: نیلی چیشده چرا بد بخت شدی !؟

گفتم: فری تو میدونی که بابام رو پاس شدن واحدام چقد حساسه اگر درسه این یارو پاس نشه چیکار کنم ؟

فری خندید گفت: هوووو تازه اول ترمه نگران نباش پاس میکنی تو هیچوقت نگران این چیزا نمیشدی خولیا

_فرزانه اینبار فرق داره این یارو که قراره استادمون بشه همونیه که اون روزی باهаш تصادف کردم

فری_واا مگ چیه ؟خب اتفاق بود

هییی فری از هیچی خبر نداشت و درواقع من سانسور کرده بودم براش برگشتم سمتش گفتم: فری من قضیه رو کامل برات نگفتم ینی نمیخواسم ناراحت شی و خودمم اعصاب تکرار کردنشو نداشتم

فری یه ابروانداخت بالا گفت: نیلی.....نگو.....نگو که باهاش جرو بحث کردی....بگو اشتباه میکنم نگووو که بهش بدوبیراه گفتی و شستیش....

هه بنده خدا خبر نداشت زدم یارو ناکار کردم ...دوباره گفت: خب حالا تو دعوا که حلوا خیرات نمیکنن دوتا تو گفتی دوتا هم اون گفته دیگ اون ادمی که من دیدم خیلی مهربون و خوش برخورد بود بیخیال قضیه شده بابا ...اینو گفتوبه روبه روش نگاه کرد.....

_میگم ..خب ...امم ..خب ببین این چیزی که میگی وسط دعوا حلوا خیرات نمیکنن زدو خورد هم شاملش میشه؟؟؟؟

برگشت سمتم...به زمین درختا نیمکتای دیگه به همه چی نگاه میکردم و چشمم میچرخید به جز فری

صداش در اومد: نیلی به من نگاه کن آب دهنمو قورت دادم برگشتم سمتش ...

فری_ نیلی کتکش زد ی؟؟

سرمو تکون دادمو کل ماجرا رو گفتم اونم با دهن باز نگام میکرد بنده خدا حسابی بهش شوک وارد شده بود و اخرشم گفت کاریه که شده و ناراحت نباش منم پررو تر از همیشه گفتم نگران درسمم و اصلا از حرفامو حرکتیم پیشمون نیسم

فقط از این تعجب میکنم فری چطور میگه مهربونو با کلاس بود اون ادمی که من دیدم اصلا مهربونی توش دیده نمیشد ینی انگار بویی از این چیزا نبرده بود قیافش شبیه میرغضب بود هه حتما از این ادما بیه که هر روز یه نقاب به چهرش میزنه

***** سه روز گذشته و مدام فری زنگ میزنه و بهم امیدواری میده میگه نمیتونه بخاطر خصومت شخصی منو بندازه اما هم من هم خودش میدونیم زر میزنه وبس ...امروز کلاس داریم میدونم قراره ببینمش اونم به عنوان استاد حتی اسمشم نمیدونم و برام مهم نیس که بدونم

قسمت ۲۲

حالا حوصله ارایشم که ندارم یه ریملو پنکک زدم و رفتم سمت دانشگاه باید با تاکسی میرفتیم نیم ساعت تورا بودم که نفهمیدم چطور گذشت...

کلافه پیش فری تو ردیفای عقب نشستم ...

دره کلاس باز شد و هه اقای مثلا استاد وارد شد یه نگاه ولی اصلا باورم نمیشد این استاد باشه خداوکیلی بهش نمیاد اخه یه شلوار مشکی کتونی مشکی ابی یه تیشرت سفید روش هم یه پیراهن چهار خونه ابی سفید روش که دکمه هاش باز بود و استیناشو تا زده بود با یه کیف یه وری مشکی یه نگاه به کنارم کردم حس کردم شیوا و هستی و چند نفر دیگه الانه که خودشونو پیش مرگش کنن و واضح بود با دیدنش آب از لبولوچشون اویزون بود

خیلی خوش رو و خوش بر خورد بود انگار غرور نداره خبری از اون اخماش نبود یه لحظه تعجب کردم واقعا تو شوک بودم به هستی و و چند نفر دیگه نگاه انداخت و لبخند گرمی تحویلشون داد دیگه حال اونارو که نگم بهتره اب قند لازم بودن سنگینی نگاهشو روم حس کردم مشغول توضیح دادن یه چیزایی بود که اصلا نمیفهمیدم حواسم پرت بود نگاش کردم یه اخمی کرد بهم که توجه چند نفر بهم جلب شد .. روموبا اخم برگردوندم ازش هه بیشعور به همه لبخند مکش مرگما میزنه ب من میرسه میر غصب میشه هرچند من محتاج نیش باز اون نیسم نکبت اه

هر چند دقه یکبار کلاس با شوخیاشو حرفاش میرفت رو هوا یه نگا به فری انداختم نیشش اندازه عرض شونه باز بود دم گوشم گفت : پسر به این شوخی باورم نمیشه وقتی میگی بد اخلاقه ...

چیزی نگفتم نفسمو با فوت بیرون دادم

هه فک کنم فقط تنفرش نسبت به منه یه لحظه صداشو شنیدم گفت خانم اقایون تا جلسه دیگ بای بای ...

دستشو به حالت خدافظی تکون دادو رفت

منم که هیچی از زراشو نفهمیدم

قسمت ۲۳

خدایا یا اینو بکش یا منو .

بنی_ نیلی چیزی شده؟؟ چرا دیی؟؟

_چیزی نیس داداش جونی یکمی خستم و... صدای مامان بلند شد :

مارمولکای خونه تشریف بیارید شام ...

بلند شدم با نیش باز به بنی گفتم:مارمولک شماره ۱ بفرمایید ...با دستم به در اشاره کردم اونم همین کاره منو تکرار کرد گفت:مارمولک شماره ۲ شما بفرمایید شما مقدم ترید....

سر میز شام بودیم بابا گفت :اووم به به سیما خانم چه کرده دمت جیز خانم ... مامان خندید گفت: اسگولمون نکن آقا منو بنیامین چشامون شده بود اندازه سکه ۵۰ تومنی با هم یه صدا گفتیم: "شما هم اره " بابا گفت:انقد شما دونفر به هم از این حرفا زدید ما ام یاد گرفتیم دیگ ..

بنی گف:هعی زمونه عوض شده پدر جان ماشالا پس فردا لابد میخواید شلوارجینو تیشرت یقه باز هم بپوشد ...!!

بابا: چرا که نه بهش فکر میکنم..

اینبار همه ترکیدیم از خنده ..

** با صدای آلامر گوشیم پریدم از خواب از ساعت پنج صبح هر ده دقیقه زنگ میخورد تا بالاخره ساعت شیش باشد و امروز تصمیم دارم حسابی بخودم برسم گور بابای میرغضب خان اون کی باشه که بخواد تو زندگیم و خوشیم تأثیر بزاره امروزم کلاس با اون نیس الحمدالله.. یه دوش گرفتم موهامو اتو کشیدم صاف کردم و مانتو کوتاه مشکی پوشیدم شلوار لوله مشکی و مغنعه مشکی موهامو فرق کج ریختم و حالا نوبت آرایش همینجوری پنک میزدمو برای خودم اواز میخوندم کلا خیلی حس خوانندگی بهم دست میده یه رژ جیگری زدم به به لبارو ریملم زدم ای خدا نوکرتم که این چشم رنگیه و انقده نازم کرده کوله قرمزمو برداشتم و خرتو پرتامو توش ریختم و از در اتاق بیرون اومدم یه صبحونه تویی زدم به بدنو و سویچ بنی رو هم ازش گرفتم کتونی آل استار قرمزمو پوشیدم معرکه شدم اسپر توشیک ...

اهنگ مگ میشه امیر فرجامو گوش میدادم تو ماشینو میروندم خیلی حسو حاله خوشی بود عینک دودیمو گذاشته بودم رو سرم یه ماشین پره پسر جلفو مو سیخ سیخی کنارم بودن و هی مضخرف میگفتن خوشگله بزن کنار..... بابا جذبه.... چشات تو حلقوماتم ...

منم توجهی نکردمو عینکمو گذاشتم رو چشم اونام گورشونو گم کردن همینجوری میرفتم که یه صدای آشنا خورد به گوش با یه لحن شادی گفت:خانم خوشگله اینی که پاتو روش گذاشتی دله بردار اون عینکو نیم رخت که خیلی نازه تمام رختو نشونمون بده بلا

با گنجی برگشتم سمتش همونطوری که جلورو میپاییدم نگاش کردم باورم نمیشد چیزی که میبینم رو دوباره صدای شوخو شادش اومدگفت: وای وای چه عروسک حرف گوش کنی حالا بردار عینکو حسابی ببینمت شیطان ..

اون چرتو پرتای خودشو میگفت ولی من هنوز گیج بودمو شوکه انتظار اینو نداشتم

قسمت ۲۴

دوباره گفت:بریم باهم مهمونی برام ————— رش بدی خوشگله؟ بردار عینکو دیگه

دستمو بردم سمت عینک و اروم برش داشتم... کاملاً مشخص بود که رنگش پرید کال شده بود بنده خدا ...

گفتم استاد یزدانی شما... پرید وسط حرفم گفت: خانم رسام شما یید؟؟!

یه پوزخند بهش زدم ... گازشو گرفتو رفت

خخخخ فرهود یزدانی یکی از استادای دانشگاه ۲۹ سالشه و البته مجرد... باورم نمیشه اون آدم خشکو بد اخلاقه تو دانشگاه الان بیاد به من بگه خوشگله بیا قـررش بده ...

پله هارو دوتا یکی بالا رفتم خودمو به کلاس رسوندم نیشمم که اندازه عرض شونم باز بود کنار فری نشستمشکوک نیگام کردگفت: چیه نیشبت بازه؟؟ چشده؟؟

با خنده گفتم: یزدانی ازم خواسته براش قـررش بدم ...

فری با چشای گشاد شده گفت: چـی گفـتی؟؟؟ کدوم یزدانی؟ استاد یزدانی رو میگی؟؟؟ الکی نگو نفله

_بجونه تو راست میگی همه چی رو برای فری تعریف کردم و دوتایی

قسمت ۲۵

همه چیو برای فری تعریف کردم و دوتایی داشتیم جون میدادیم از خنده ... چشمم خورد به هیرادو و رفیقاش داشتن نگامون میکردن که هیراد گفت: خانم رسام من یکی رو میشناسم دقیقاً عین شما میخندید یهو مرد...

بین خنده هام جوابشو دادم گفتم: اون آشنات لابد مثل خودت معلول مغزی بوده که یهو مرده نگران خودت باش شوما...

خواست جوابمو بده که استاد اومد تو کلاس اونم روشوبا اخم برگردوند...

منو فری هم دهنمونو بستیم...

خسته و کوفته رسیدم خونه.... بعد از شام ولو شدم رو تختم یکمی با فری اس بازی کردیم و رفتم تو فکر فردا که با یزدانی کلاس داریم خخخ قیافش دیدنییه واقعا... یه حالی ازش بگیرم به تلافی اذیتای ترم پیشش و اون چند باری که جوابشو داده بودم خیتش کرده بودم و از کلاس شوتم کرده بود بیرون... تو همین فکر بودم که خوابم برد

مطمئنم امروز خیلی خوش میگذره تو دانشگاه بهم همون لباسای دیروزو پوشیدم ولی انبار یه کوله لی برداشتم و آل استار لی پوشیدم ارایشمم مثل دیروزه کریه تاکسی رو حساب کردم رفتم تو دانشگاه با فری رفتیم سمت کلاس و به اصرار من رو صندلی های ردیف اول نشستیم ...

فری_ نیلی چه نقشه ای تو کلتها؟؟؟

_نقشه؟؟نقشه ندارم بابا باور کن

فری_ آره تو گفتی و منم باورم شد ،محض رضای خدا و توجه بیشتر به درس اومدی ردیف اول نشستی ..منم عر عر

ریز ریز خندیدم ..در باز شد به به جناب یزدانی وارد شد چشمش افتاد به من آخی بچم دوباره رنگش کال شد منم نامردی نکردمویه لبخند دندون نما بهش زدم

کاملا مشخص بود از قیافش که هول کرده و رفت سمت میزش طبق معمول شبیه این عصا قورت داده ها بود منم همش با لبخند نیگا میکردم همه تعجب کرده بودن فرهود زند انقد توپوق بزنه و تو کلاسو رشته کلام از دستش در بره کلا گیج میزد تو کلاس و فری که میفهمید دسشو میذاشت جلو دهنشو هی میخندید صدای حرفای بچه ها میومد کلاس یکمی شلوغ شده بود صداسش کردم استاد نگام کرد و هول شده بود حسابی با تته پته گفت: ببله خانم رسام؟؟ یه لحظه تشریف میارید ...اومد جلو گفت:بله؟

با پررویی خندیدم گفتم هیچی میتونید برید با اخم وحشتناکی نگام کرد منم دوباره لبخند زدم خیلی کفری بود اما جرات نداشت حرفی بزنه اگر میرفتم مدیریت گزارششو میدادم باید دمشو میذاشت رو کولشو میرفت از اینجا چوب خطش حسابی پر میشد ..

دوباره صداسش کردم برگشت با دست اشاره کردم که ینی بیاد طرفم یه نگاه به بچه ها انداخت هنوز مشغول وراجی بودن

اومد سمتم گفتم استاد نظرتون راجب قر کمر چیه ؟؟؟تحلیلتون رو دوسدارم بدونم..

قسمت ۲۶

یهو دست پاچه شد اطرافشو نگاه کرد.. گفتم: جوابی نشنیدم !!؟ سرمو اوردم بالا و نگاه کردم چیزی نگفت هه هنوز هم حاضر نیست معذرت خواهی کنه...

یه نگا به فری انداختم بنده خداروشو کرده بود اونور از تکون خوردن شونه هاش میشد فهمید که در حال گاز زدن صندلیشه یزدانی دستاشو مشت کرد و رفت طرف میزش بعد از کلاس کولمو بداشتم و به دو از کلاس رفتم بیرون هرچی هم فری گفت کجا میری گفتم کار دارم.. میخواستم برم عملیات فوضولیمو انجام بدم... نزدیک دفتر مدیریت بودم که این خانم صمیعی منو دید.....

چند قدم مونده بود که برسم به در با صدای یزدانی برگشتم سمتش.....

یه ابرومو انداختم بالا رفتم سمتش...

_فرمایش؟؟؟؟

یزدانی_ با مدیریت کاری داشتید؟؟؟

_بعــــــــله!!

یزدانی_ اونوقت چیکار؟!

_خواستم بپرسم فوضول ترین ادم دانشگاه کیه؟؟؟ که خداروشکر الان جلوم وایساده.... ایییش دوباره اخم کرد اوهو اخم میکنه چه جذابم میشه نفله ...

بینی عقابی صورت استخوانی و سبزه موهای قهوه ای سوخته و چشای عسلی چاله گونه هم داره عین خودم هیکلش متوسطه و قدش خیــــــــلی بلنده مثل بنی... یزدانی_ خانم رسام این رفتار شما اصلا درست نیست به هر حال من استاد شما همسم و نمرتون دست منه

_با انگشت اتاق مدیری تو نشونش دادم گفتم: و البته حضور شما اینجا هم به نرفتن من تو اون اتاق بستگی داره.. نظرت؟؟؟ درضمن لابد فکر کردید رفتار شما درسته؟؟؟ ... صدامو کلفت کردم مث خودش گفتم:

خوشگلے اینی کھ پاتو روش گذاشتی دلہہ !!! نیم رخت کہ خیلی نازہ برگرد
تمام رختو ببینم ...

صورتمو بردم نزدیک تر زول زدم تو چشاش گفتم :بفرما تمام رخ شرمندہ یکم دیر شدگفتم الان سرشو میندازہ
پایین شرمندہ میشہ دکی آقا صاف صاف زول زدہ توچشام رفتہ فضا یہ بشکن زدم جلو صورتش کہ بخودش بیاد
...هنوز لال بود دوبارہ گفتم :کہ قرش بدم ؟؟ الان یہ جوری برات قر میدم اینجا دیگہ کلا قر کسای دیگہ بہ چشت
نیاد قر لازم شدی فقط بیای پیش خودم ...یہ سری از بچہ های کلاس کہ فری ہم توشون بود با چند نفر دیگہ از
دورتر داشتن تماشامون میکردن ...اون یکی بند کولمو انداختم رو دوشمو برگشتم و رفتم سمت مدیریت
_معذرت میخوام ...اشتباہ کردم..

ج_____ان؟؟؟؟ این صدای فرهود یزدانی بود ؟؟؟رو پاشنہ پام چرخیدم نگاش کردم و دوبارہ رفتم
سمت مدیریت ..یزدانی_من کہ گفتم ببخشیددیگہ کجا میری؟؟ ببخشی_____د.. بلند میگفت ببخشید
و من تو ہزار جام عروسی بود دستمو گذاشتم رو دستگیرہ اتاق...

قسمت ۲۷

برگشتم سمتش همونجور کہ دستم رو دستگیرہ بود بہش گفتم: از اولشم اومدمن بہ اتاق مدیریت مربوط بہ شما نبود
خانم صمیعی بہم یہ برگہ دادہ بود تحویل مدیریت بدمش ہمین ...
یہ لبخند بہ قیافہ پنچر یزدانی زدمو رفتم تو اتاق حیف کہ جاش نبود وگرنہ همونجا از خوشی بندری میزدم.....

دیروز کہ روزہ عالی بود امروزم مثل دیروز باشہ کہ عالی میشہ ... ہرچند کہ امروز با اون میرغضب کلاس دارم
(همون استاد جدیدہ) ...

امروزم فری با ماشین باباش میاد دنبالم پس باید خیلی زودحاضر شم نکہ این خانم خیلی با سرعت میرونہ....
یہ شلوار یخی و مانتو مشکی سادہ و مغنہ مشکی پوشیدم کولہ مشکی ہم برداشتم کہ کنار زیپاش سفید بود...یہ
رژ صورتی کشیدم بہ لبام با پنکک و ریمل یہ خط چشم نازکم کشیدم چشم خیلی ناز شدن ...

مامان به زور دو لقمه چیوند تو دهنم و یکمم ابمیوه به خوردم داد بنی و بابا هم سرکار رفته بودن ... با مامان خدافظی کردم و رفتم جلو در فری بایه پرستیز خاصی توماشین نشسته بود انگار میخواد مسابقات اتومبیل رانی شرکت کنه والا!

سوار شدم

یه ساعت بعد رسیدیم دانشگاه از دست این دختره دیوونه شدم دیـــــوونه !

رفتیم تو دانشگاه خواستیم بریم تو کلاس این شیوای چندش با چشمای قرمز اومد طرف فری گفت: باید باهات صحبت کنم فرزانه البته تنها ...

هه دختره غصمیده چلغوز ...

یه نگاه به فری انداختم گفت: توبرو تو کلاس نیلی من زود میام .. باز این فری جو گیر شد یه چشم غره نثار شیوا کردم و رفتم تو

استاد مجیدی اومد تو کلاس ولی فری هنوز نیومده گوشیمو در آوردم بهش اس دادم ... _ کجایی ذلیل مرده؟؟ استاد سر کلاسه لش نمیاری؟؟

اسه فری_ نه آرش دوست پسره شیوا باهاش کات کرده حاله شیوا بده امروز کلاسارو نمیام !

_ به درک ننه بروسلی ! دهقان فداکار ! اونکه هزار تا دوست پسر داره مرده شور ریختشو بیره ...

اسه فری_ اونجوری نگو میگه آرش فابش بود!

_ درک! بای ... دو ساعت با مجیدی کلاسو گزروندم وای کلاس بعدی با میر غضبه ای خدا منو بکش ... نه این فری رو بکش ... نه اصلا ما دوتا رو بیخیال این شیوا رو بکش ...

استاد رفته بود اما هنوز تو کلاس بودم اخه کدوم گوری برم یه ساعتو نیم مونده تا کلاس بعدی .. چشمم افتاد به اکیپ هیراد اینا .. هیراد گوشی آراد مطیع یکی از دوستاشو بزور گرفته بود تا اساشو بخونن .. گوشی رو گرفت سمت کاوه و گفت بخون بخندیم ... کاوه گوشی رو گرفت صداشو نازک کرد عین دختر شروع کرد ... _ سلام عجقولی من، چطولی؟؟

_علیک..

_ناناس من چلا اینطولی میحلفی؟؟

_عین ادم حرف بزن ببینم چی میگی؟

کاوه روشو کردطرف اراد گفت:خاک بر سره بی احساس

قسمت ۲۸

دوباره صداشو نازک کرد گفت:

_میگم چرا اینجوری میحرفی؟؟

_دوست دارم اینجوری حرف بزنم ..

_خیلی بدی دیجه باهات قهلم قهل قهل قهل

_تو چند جلسه گفتار درمانی برو برات خوبه اس نده مریض روانی ...

کاوه گفت:دیگه اس نداد آراد؟؟ حالا اسمش چی بود؟؟خیلی خوب ناز میکرده!

آراد:ن نداد چه میدونم اسمشو اگر بخوام اسمای اینارو حفظ کنم که کارم به تیمارستان میکشه پسر... بعد سه تایی باهم خندیدن...

یا خدا! ببین چند تا دوست دختر داره که اسماشونم نمیدونه

یه ساعت دیگه گذشت و نیم ساعت اخرو اومده بودم تو حیاط قدم میزددم ...

رفتم سر کلاس و ردیفای اخر نشستم دپ بودم و از دست فری عصبانی که تنهام گذاشته و دوباره رفته پیش شیوا جوش انگار دوست صمیمیشه ...

در کلاس باز شد و جناب مثلاً استاد شادو شنگول وارد شدن !!

_سلام سلام به دانشجوهای گل خودم نگاهی به دخترا کرد و گفت :گل و زیبا و یه چشمکی زد !!

اییییییش پسره جلف رفتار !

یه نگاه به دخترا انداختم نیششون اندازه عرض شونشون باز بود هستی رو دیدم چشاش رو استاده محترم میخ شده بود یه نگاه به میرغضب کردم سرشو آورد بالا و هستی رو دید و یه لبخند ملیح زد دوباره هستی رو نگاه کردم یهو ول شد خورد به پستی صندلیش به همین سوی چراغ قسم داشت جون میداد از خوشی ...

دستم زدم زیر چونه و به حرفاش گوش میدادم اما روش زوم نمیشدم گاهی هم یاد داشت بر میداشتم ...

کلاس حسابی خفه شده بود و دم داشت بعضیا با برگه خودشونو باد میزدن میرغضبم چند باری خودشو باد زد گاهی هم یقه پیرهنشو تگون میداد این بار همون تیپ قبلو زده بود فقط پیراهنش قرمز مشکی بود کتونیشم قرمز مشکی سه تا دکمه پایینی پیرهنو بسته بود از بالا تیشرت مشکی زیرش کاملاً مشخص بود ...

دیگ تحمل نداشتم گفتم آقای سهرابی شما که کنار پنجره نشستید میشه باز کنیدش خیلی گرم شده ..

این وسط نمیدونم چرا هستی زر زیادی زد رو به من با حالت عصبیو بلند گفت:چته تو هی گرممه گرممه میکنی؟رفتی رو موخمون کجا گرمه... کاملاً مشخص بود برای جلب توجه همچین زری زده ..

گفتم: عزیزم تعجب میکنم تو با این همه چربی که داری چطور گرمت نمیشه اما اگر اون چشم عدسیتو باز کنی میبینی همه گرمشونه...

کلاس رفت رو هوا همه میخندیدن به حرفم و هستی روبه سخته کردن بود ...سهرابی پنجره رو باز کرد ..

با لبخند رومو از هستی گرفتم که چشمم خورد به میرغضب دوباره بهم اخم کرد....

به درک انقد اخم کن تا جونت در بیاد منم اخم کردم بهش ...نیشش برای دیگران بازه به من میرسه اینجوری میکنه فدای یه تار موی فر فریم والا!!

قسمت ۲۹

هستی رو که نگم بهتره اگر میتونست میومد خفم میکرد...

میرغضبم که اوضاع رو خراب دید تک سرفه ای کردو ادامه حرفاشو زد ...به دخترا میگفت خانم گل به پسرا هم میگفت نره غولای محترم اما چون میدونستن شوخیه میخندیدن ...

کلاس تموم شد.. دخترا دور اقای استاد جمع شده بودن و خنده هاشون گوش فلکو کر کرده بود...

بیخیالشم نمیشدنا! دریغ از مثقالی غرور کولمو برداشتم و از کلاس اومدم بیرون اونم همزمان اومد بیرون ولی ماشالا دخترا ول کن نبودن عین جوجه اردک دنبالش بودن ...

خندم گرفته بود جلدی از پله ها اومدم پایین و زدم زیر خنده وای وای خخخخخ

یهو یه صدا از پشت اومد:به چی میخندی؟؟؟

خنده افسانه ایمو با یه سرفه تموم کردم اووف این کی خودشو رسوند پایین !!

_به شما مربوطه ؟؟؟؟

پررو تر از من گفت:اوهوم

_ولی من اینطوری فک نمیکنم

گفت:اِ؟؟؟مگ شما فکر هم میکنی؟؟

_اره فکر میکنم!خیال کردید همه مث شما خجستن!!

یه ابروشو داد بالاگفت: هنوز زبونت مث مار نیش داره با اینکه فهمیدی استادتم بازم کوتاه نیومدی!

_شما خودتوت باعث میشی زبونم نیش دار بشه خودتون عشق کل کل دارید منم کوتاه نیام هیچوره

خندید گفت :که اینطور پسر به این خوش قیافه ای و خوش تیپی من جای شما بودم اینجوری برخورد نمیکردم.. یه چشمک زد..

_خداروشکر شما جای من نیسید .. از نظر خودتون فقط خوشتیپو خوش قیافه اید از نظر من فقطو فقط خود شیفته اید همینوبس... یهو یکی از پشت صداس کرد ..استاد راستین ...

برگشت سمت صدا گفت الان میام..

__بهتره تشریف ببرید منم باید برم الان یکی مارو اینجا میبینه فکری میکنن ...

زد زیر خنده گفت: اره راست میگیااا یه وقت خانم گلام فکرای بد بد میکنن از دستم میپرن..

__هه مثل اینکه بد متوجه شدید ..اگر اینجا ببینن منو فکر میکنن منم مٹ خودشون اویزون یه استاد پیزوری ام...

اخم کرد : اهان که اینطور .. خندید و اینم موجهیه ها دوباره گفت:خدایی این دخترا خیلی چندشن عین لوستر بهم اویزون میشن ...ولی دمت گرم خوب حال اون دختره تو کلاسو گرفتیاا هی لبخندای مکش مرگ ما میزد اما بغل دستیش جیگری بود برای خودش!....

اوف مغزم داشت سوت میکشیدگفتم:من هر چی باشه جلو روشن میگم عین شما نیسم جلوشون نیشمو به چه بزرگی باز کنمو پشتشون بد بگم ...

اینو گفتمو و رفتم

آخیش جیگرم حال اومدااا اه اه چندش اور

قسمت ۳۰

تو حیاط رو یکی از نیمکتا ولو شدمم ...

گوشیم زنگ خورد ..به هر زحمتی بود پیداش کردم عه فریه

__الو سلام فری فرفره...

فری_سلام نیلی رفتی سره کلاسا؟؟

__اگر خدا قبول کنه اره

فری_خب چخبر بود چیشد؟؟

__هیچی..

نیلی-نیلوفر معصومی

فری_ینی چی؟؟؟

...ینی ہرچی...

فری نیلی دوباره شروع نکنااااا کفر منو در نبار ..یگو بینم چیشد ...

__خب امروز سلیمی زیگیل خود کشی کرد..(مهر داد سلیمی هم کلاسیمونه بخاطر جوشای صورتش بهش میگن سلیمی زیگیل به ارادت خاصی هم به فری داره و فری ازش متنفره)

فری هیں چینی؟؟؟ راست میگے چراا وای؟؟

آره بگونه تو خودشو دار زده احمق

فری وای اخه برای چی؟ شما ها از کجا فهمیدید؟؟

بخاطر توی خر دیگ از عشق تو ،، امروزم نیومدی کار بالا گرفت و خودشو وسط کلاس دار زد اصلا نمیدونی فری یه صحنه وحشتناک، بود و میشونیش خال کوبی کرده بود فرزانه ...

الـــــو فری

بوق بوق بوق بوق

وای قطع کرد؟؟؟ خخخخ پس فهمید سرکارش گذاشم اینم تازگیا باهوش شده ها .. که سلیمی زیگیل مرده هان؟؟؟؟ الان خودتو همین وسط دار میزنم عشقه دلم...

کشید ...

آخ آخ فری جونه سلیمی ول کن میدونم جونش به جونت بستس ول کن حالا ...

فری_نه مثل اینکه تو ادم بشو نیسی...

ہم، محکمہ کو بوند پس، کلم ...

دست بشکنه دختر...

فری_حقّت بود نفلّه تا تو باشی منو سرکار نزاری..

_فری چهار کلمه میگم زود تند سریع جواب بده افتاد؟؟؟

فری_بنال؟؟؟

_لش امروز کجا بود؟؟؟

فری_باشیوا رفته بودیم تو پارک یکم صحبت کرد سبک شد!!

_من موندم اون همه دوست پسر میخواد چیکار اخه حقشه تا یکی باهاش کات میکنه ننه من غریبم بازی در میاره ...

فری_ولش نیلی پاشو بریم یه بستنی بزنیم مهمون تو ...

_الحق که گدایی بریم ...

به پیشنهاد میرغضب که تازه کاشف به عمل اوردم اسمش مهرزاد راستین و ۲۹ سالشه و این کوفتو زهرمارا پنج شنبه بریم جمعه هم که تعطیله شنبه هم تعطیل رسمیه با برو بچه های کلاس قرار شده بریم لواسون که به قول خودش دو جلسه کلاس بیرون از دانشگاه داشته باشیم چون درسمون تخصصیه و هم خوش گزرونی کنیم ...

اولش نمیخواستم برم اما خب حیغم اومد بخاطر لج بازی از خوش گزرونی خودم بزنم پس قرار شد بریم و فری اصرار داشت ماشین باباشو بگیره اما من نذاشتم و ماشین بنی رو گرفتم که خودم بروم

ساعت پنج از خواب بیدار شدم الان شیشه و قراره ساعته هفت همه یه خیابون بالاتر از دانشگاه کنار پارک باشن

قسمت ۳۱

امروز باید حسابی تیپ بزنم ..

یه شلوار لوله مشکی و یه مانتو طوسی تیره و کوتاه پوشیدم که استیناش با بند جمع میشه و دکمه میخوره و سه ربه یه ساعت باصفحه تقریباً بزرگ بابت قرمز بستم مغنعه مشکیمم سرم کردم موهامو بعد از حموم جلوشو اتو کشیده بودم از پایین بسته بودم پاییناشو که حالت دار بودو یکمی فر داشت ژل زدم تاهمونجوری بمونه و بهم ریخته نشه از زیر مغنعه افتاده بود بیرونو مشخص بود جلوشم فرق کج گذاشتم یه وری جلو پیشونیمو گرفت یه کلاه لبه دار پسرونه قرمز سرم کردم که ساده بود وسیله هامم تو کوله قرمز رنگم ریخته بودم گیتارم برداشته بودم که اونجا همه رو به فیض برسونم خط چشم نازکی کشیدم با پنکک رژ قرمز زدم و کمی ریمل به به از عالی هم اونور تر شدم! خعلی خوبه همه چی.....

کولمو انداختم گیتارم گذاشتم تو کیفش اونم برداشتم مامان یه سبد پر از خوراکی داد بزارم تو ماشین و کلی سفارش کرد که مواظب باشیمو این حرفا.. آل استار قرمز پوشیدم که با کولم ست باشه وای خیلی خوب شدم د برو که رفتیم برای فری زنگولیدم اونم خودشو پرتاب کرد تو ماشین انگار پشت در خوابیده بود والا ...

فری_ به به نیلی خانم نگفتی تورا به بدزدنت با این تیپ و قیافه اومدی...

_دیگ به دیگ میگه ته دیگ ...

فری هم یه مانتو کرم زرشکی پوشیده بود با شلوار مشکی و کتونی زرشکی مشکی و مغنعه مشکی مٹ من کلاه گذاشته بود اما مشکی بود کلاش و کوله مشکی موهاشم کج ریخته بود با یه ارایش ملایم اما خیلی ناز شده بود ...

ساعت هفتو پنج دقه بود رسیدیم محل قرار همه بودن ولی راستینو ندیدم داشتیم با بچه ها حرف میزدیم که جناب راستین تشریف آوردن با دیدن ماشینش یاده اون روزی پشت چراغ قرمز افتادم اون روزی هم مثل امروز سوار مزد ۳ سفید بود واسه همینم دفعه بعد که زدم به جنسیس مشکی فک کردم هیراده ...

ی نگاه به هستی انداختم وای خداااا به هیچ لوازم آرایشی و عمل جراحی نه نگفته بود هم خودش هم دوستاش با اون هیکلش افتضاحش یه مانتو تنگ قرمز پوشیده بود که من نگران بودم درزای مانتو پاره شه انگار داره میره عروسی یه کفش پاشنه بلند قرمز پاش بود با شلوار مشکی و مغنعه ینی فاجعس این دختر با دیدن راستین دویید سمتش و با ذوق سلام کردش تیپ راستین خدایی معرکه بود یه تیشرت جذب سفید شلوار جین مشکی تنگ کتونی یه دست سفید موهاشم داده بود بالا با نیش باز به همه سلام کرد و ما هم بهش سلام کردیم همه جمع بودن که یکی از پسرا بهش گفت استاد میگم.. راستین نداشت حرفشو بزنه روبه پسرا گفت: نره غولای محترم من بیرون دانشگاه استادتون نیسم راستین هم بابامه من مهرزادم اونجوری میگید حسه پیری میکنما

قسمت ۳۲

همه زدن زیر خنده ...

سهیل شریفی گفت:مهرزاد جون شمام که اومدی !حرکت کنیم ؟

راستین_نخیر هنوز یکی نیومده؟

هستی_کی آقا مهرزاد همه که اومدن ؟

وای وای این دختره چقد حال بهم زنه خوبه راستین گفتش نره غولای محترم ینی پسرا بگن مهرزاد نکه تو اون لبای پروتزیوکه اندازه گوجه فرنگیه وا کنی بگی مه——رزاد!!

راستین برام مهم نی رفتارای این دختره خیلی چندشه واقعا!!

راستین_منتظر دوست دخترمم بدون اون نمیتونم بیام .. میکشه منو اگر تنها برم خوش گزرونی..... خخخخخ
الان قیافه هستی و بقیه دخترا دیدنی شده!!!

وای یکی بلانکارد بیاره هستی رنگش عین گچ دیوار شد بقیه دخترا هم وضع بهتری نداشتن فری زد تو پهلوم....

فری_نیلی قیافه دخترا و هستی رو بین پنجر شدن در حد بنرزز....

_اره خودمم تو همین فکر بودم

یهو یه ماشین کنار ماشینامون پارک کرد همزمان راستین گفت:اینم دوست دخترم که بدون اون نمیتونم تنهایی جایی برم ...

دهنم واقعا باز مونده بود هی میگفت دوست دختر دوست دختر این بود اینکه فرهودیزدانیه وایای اینم حسابی اسگول کرده مارو گل از گل دخترای دیگ شکفت یزدانی هم خیلی گرم سلام علیک کرد اما به دخترا محل نمیزاشت ینی در حد راستین نبود !!

بالاخره رضایت دادند حرکت کردیم یزدانی ماشینشو تو پارکینگ گذاشتو اونم با ماشین راستین اومد منو فری تو یه ماشین بودیم و هستی و چهار نفر از رفیقاش تو یه پرشیا بود و دوتا دیگ از دخترا تویه پراید سه ماشین هم پسرای دیگه بودن و حرکت کردیم تو راه اهنگ گذاشته بودیم با صدای بالا، شیشه هارو داده بودیم پایین و منو فری جیغ جیغ میکردیم جاده خیلی خلوت بودو خدایی خیلی حال میداد راستین هم ادای مارو در آورد هستی خانمم که خواست عقب نمونه همین کارو کرد ..

به پیشنهاد راستین زدیم کنار یکم عکس گرفتیمو خوراکی خوردیم و دوباره حرکت کردیم قرار بود بریم باغ ویلای آقای استاد که به گفته ی خودشون محشر بود فضا، یه ساعت دیگه گزشتو رسیدیم

فری_ نیلی اینجا محشر نیس که بهشته وای نیگا کن فقط لامصبا عجب جایی دارن

واقعا هم بهشت بود یه باغ پر از درختای سر به فلک کشیده که هر چی نگاه میکردی تمومی نداشت و یه جاده باریک داشت که به معلوم بود به ویلا میرسه و یه جاده بزرگ تر که از اون طرف رفتیم تا ماشینارو بزاریم به یه فضای سبز خیلی بزرگ رسیدیم .. از ماشین پیاده شدیم و کولمو انداختم گیتارم برداشتم ...

فری سوتی زدو گفت:نیلی بابا ایول چه تیپ خفنی زدی خیلی با کلاس شدیا عوضی

_نوکر تیم باو!! یزدانی اومد سمتم ... خانم رسام شما گیتار زدن بلدید...؟

_بله علاوه برق—دادن گیتارم میزنم...

قسمت ۳۳

یزدانی_ شما بیخیال اون قضیه نمیشی؟؟

_نه

یزدانی_مرسی واقعا!میخواید کمک کنم وسایلتونو ببرید ؟؟؟.....

اییشش انگار خودم علیم که بدم تو ببری یه کولس که رو دوشمه گیتارم که دسته دیگه چی رو بدم ببری؟میخوای کولم کن منو ببر با خودت والا!دوباره گفتم: نه

یزدانی_به جز نه میتونی از کلمه های دیگه استفاده کنی؟؟

_نه....

خخخ رنگش بنفش شده بود از حرص،رفت پیش بچه ها ...

منم رفتم پیش بچه ها همه وایساده بودن یهو هستی منو دید گفت :وای اون گیتاره تو دستت ???

گفتم:نه عزیزم این چمدون لباسامه طرح گیتاره !!!!

همه خندیدن ...هستی هم یه چشم غره بهم رفت ...

راستین _خب بچه ها بریم سمت ویلا ...

دره ویلا رو باز کرد فکم چسبید به زمین یه ویلای دوبلکس چند دست مبل کرم طلایی تو سالن بزرگش بود و یه LG بزرگ هم بود در کل عجیب خفن بود رفتیم از پله ها بالا یکی از پسرا گفت :مهرزاد اتاق به اندازه کافی هست؟؟؟؟

راستین صداشو مٹ زنا نازک کردو یدونه زد پشت دستش گفت:واااای خاکه عالم معلومه که اتاق هستش من که نمیتونم پیش نامحرم جماعت بخوابم معصیته مرتیکه!

همه خندیدم خدایی خیلی دلکجه ... یه اتاق برای منو فری و دوتا دختر دیگه شد یه اتاق دیگه هستی و دارو دستش ریختن توش... یه اتاق بزرگ هم داده شد به پسرا و یه اتاق دیگه هم یزدانی و راستین رفتن توش

اقای استاد دستور دادن نیم ساعته لباس عوض کنیمو استراحت ،بعدش بریم پایین ..هی زیر لب غر غر میکردم که نیم ساعت کمه برای استراحت این همه رانندگی کردم فری گفت:خب میزاشتی من ماشین بابامو میاوردم خودمم میروندم ...

خندیدم گفتم : اگر تو میروندی امروز که هیچی دوروز دیگم هیچی روزی که بچه ها برمیگشتن ما تازه میرسیم

فری_زهر مار احتیاط شرط عقله دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است ...

همونجوری که تو اتاقو سرک میکشیدیم گفتم بعلـــــــــــــــــه حق باشماس!

یه اتاق تقریباً ۱۸ متری بود تخت نداشت ولی رخت خواب تو کمد دیواری بود یه کاناپه هم گوشه اتاق بود رفتم تو بالکن بزرگ بود ویوی سرسبز جلوش عالی بود ...

فری آماده شده بود یه تونیک مشکی با شلوار ورزشی مشکی که بغلش خط قرمز داشت پوشیده بود باشال قرمز ...

زیپ کولمو باز کردم یه پیرهن یقه دار تا روی رون که از جلو دکمه میخورد و راه راهای کمرنگ ابی داشت زمینشم سفید بود استیناشو تا کردم بالا با یه شلوار ورزشی مشکی جذب پوشیدم موهامو کلا از بالا بستم و رفتم دستو رومو کلا شستم یکم پنکک زدم دوباره باریمل و برق لب شال مشکی انداختم و با فری رفتیم پایین هستی خانم هم پایین بود خخخخ دوباره یه تیپ جوادی و خز زده بود.....

قسمت ۳۴

یه پیرهن مجلسی طلایی پوشیده بود که طبقه های گوشتیشو به نمایش گذاشته بود موهایه رنگ شدشم باز که روشو یه شال طلایی انداخته بود با ساپرت رژ کبودی زده بود و کرم سفید کننده رو به همین سوی چراغ قسم یه جوری زده بود که انگار بتونه کرده باشن صورتشو، دور چشمشم سیاه و پشتش سایه کبود! الباساش اونقدر اها هم بد نبود اما مناسب اینجا نبود انگار اینجا تالار عروسیه. خیلی جوادیو ضایع بود دیگه تقریباً همه اومده بودن پایین راستین گفت: خب بزنید بریم تو باغ که یه عشقو حال مشتی بکنیم!

پیش خودم گفتم ببین چیکار میخواد بکنه رسیدیم به پشت ویلا که زکی! یه زمین فوتبال کوچیک بود یزدانی گفت اقایون فوتبال بازی میکنن و خانما بشینید و تشویق کنید!!

_اونوقت به ما که خیلی خوش میگذره در حق شما ظلم میشه ها!!

راستین با پرروی جواب داد: مرده و فداکاریش دیگه! چه کنیم! ما یه همچین ادمایی هسیم! جوابشو ندادم رفتن سراغ بازی چون دخترام نشستن رو زمین فری هم نشست بهش گفتم من میرم قدم بزنم و از اونا جدا شدم هندزفری که توجیبم بودو زدم به گوشی اهنگ گوش میدادمو تو باغ بین درختا راه میرفتم خیلی کیف میداد نمیدونم چقد گذشت که فری زنگولید!

_الووو

فری_از فری فرفره به نیلی پاچه گیر زود خودتو به موقعیت برسون که میخوایم جوج بز نیم بر بدن بای !

قطع کرد _...

واا این دخترم از دست رفته ! جوج چیه ! اهان نزدیک ناهار شده حتما جوجه کبابو میگفت!

رسیدم به بچه در حال حرف زدن بودنراستین که با لباس ورزشی بود پرید وسط گفت:خب اقایون بز نید بریم برای خانم گلایی که تشویقمون کردن ناهار حاضر کنیم!

از شنیدن کلمه ناهار خنده اومد رو لبم خب گرسنم بود دیگه چیکار کنم !

هستی_نیلی جون اقا مه—رزاد گفتن برای کسایی که تشویق کردن شما که رفته بودی قدم زنی و اهنگ گوش میکردی و تو حس تشریف داشتی من نگرانتم.....

شیطونه میگه بز نم دکوراسیون قیافشو عوض کنماااا بشه شبیه قبل عملش!!دختره فوضول.

با همون آرامش همیشگی گفتم:نگران تو حس بودن من نباش عزیز—زم ولی یه چیزی میگم حتما گوش کن به حرفم از همین ناهار امروز کم خوردنوشروع کن تا هیكلت یکم رو فرم بیاد منم چون نگرانتم میگم میتروسم تا چند وقت دیگه از درو دروازه رد نشی

خودتون شاهد باشید این دختره خودش به پرو پام میپیچه هااا من که کاریش نداشتم نمیدونم چرا از رونمیره ... بچه ها داشتن ریز ریز میخندیدن به هستی که سرخ شده بود..

یزدانی _امممچیزه ...میگم که بریم دیگ

پسرا مشغول کباب زدن بودن!

ماهم به پیشنهاد من وسطی بازی میکردیم و گاهی پسرا تشویقمون میکردن و صدای جیغ جیغمون تا اسمون میرفت ..

پسرا برای ناهار صدامون کردن ناهارو قرار شد تو باغ زیر انداز پهن کنیمو رو زمین بشینیم بازی رو تموم کردیم من که پوستم سفیده لپام حسابی قرمز شده بود و بازی رو ما سه به یک بردیم از همه جاش باحال تر اون قسمتی بود که هستی و ساناز موقع فرار از توپ خوردن بهم یجوری صدا دادن که من فکر کردم منفجر شدن .ینی پخش زمین بودمو بهشون میخندیدم اصلا یکی میخوره زمین منه گاو بجای اینکه برم کمک از خنده پس میوفتم اون وسط ...ناهارو با شوخیای راستینو یزدانی خوردیم والا این یزدانی اینجا با اون یزدانی تو دانشگاه از زمین تا زیر زمین فرقی بودراستین ادای زنای حامله رو در میاورد و هی اوق میزد و میگفت و یارداره و دستشو میزاشت رو شکمش یزدانی هم خیر سرش شوهر بود و هی قربون صدقش میرفت !

بعده غذا راستین عین زنای حامله یه دستشو زد به کمرش و یه دستشم گذاشت رو شونه یزدانی و همونجوری که بلند میشه با نفس نفس ساختگی گفت:وای این ماهای اخر انگار بچه تو گلوی آدمهاخه مرد این چی بود انداختی تو دامنم...

یزدانی بلند شد و راستین فرار کرد یزدانی هم دنبالش راستین جفت دستاشو زده بود به کمرشو میدوید و میگفت:مرد الان بچه میوفته از دستمون میره ها|||

یزدانی هم میدوید با خنده جوابشو داد:اشکال نداره اگر افتاد دولا شو برش دار

ماها هر کدوم یه طرف افتاده بودیمو میخندیدم

غروب آقای استاد دوساعت برامون کلاس درسی گذاشتخودمو با چیپسو پفک سیر کردم اصلا میل به شام نداشتم رفتم تو اتاق و به مامان اینا زنگ زدم با تک تکشون حرف زدم

در باز شد و فری اومد تو اتاق شیوا و محیا هم اومدن تو رفتن رو کاناپه نشستن و سرشونو کردن تو گوشی و پیج کردن !

منم که رخت خواب خودمو فریو کنار هم یه گوشه پهن کرده بودم و تو جام بودم فری هم اومد توجاش ...

انقد با فری زرزر کردیم که نفهمیدم کی خوابیدیم

نصفه شب از تشنگی بیدار شدم واقعا زورم میومد برم پایین اب بخورم اما خیلی تشنم بود نمیشد بیخیال شم
پاشدم و رفتم پایین ابدو خوردم داشتم بر میگشتم که پام گیر کرد به یه چیزی و کتلت شدم رو زمین صدای آخم
دراومد و صدای یه نفر دیگه که گفت چیشدی دختر ترسیدم برگشتم عقبو نگاه کردم هیییییین خاک به موخم
راستین با یه رکابی سفید جلوم بود گفتم:وای چرا رخت خوابتون اینجا پهنه چرا من اومدنی ندیدمتون..

راستین_این فرهود انقد تو خوابت جفتک میندازه که نمیشه پیشش خوابیده هر طرف اتاق میرفتم غلت
میزدمیومدچهار بار سیلی زد تو گوشم سه بارم جفتک زد به پهلوم نره غول ... از جام پاشدم و از پله ها بالا رفتم
خیلی خودمونگه داشتم جلوش نخندم

قسمت ۳۶

رفتم تو اتاق به در اتاق تکیه دادم زدم زیر خنده خخخخ پس این یزدانی تو خواب خر غلط میزنه !!.....

امروز کلی بازی کردیمو خوشید از اب بازی تا بدمینتون و والیبالو وسطی ...الانم پسرا اتیش درست کردن و همه
دورش نشستیم هرکی از هر دری حرف میزد ...

فری دستاشو بهم کوبیدو با جیغ گفت وای بچه ها نیلی گیتارشو آورده هم خیلی خوب میزنه هم خیلی خوب میخونه
رو به من گفت نیلی برو گیتارتو بیار توروخدا هه این راستینم همش اخم تحویل میده بابا یکی نیس بهش بگه تو کی
هستی که من ناراحت اخمت باشم !!!گیتارو آوردم یه دستی به تاراش کشیدم و شروع کردم به زدنهمه با
چشمای ورقلمبیده میخ شده بودن روم

همونطور که میزدم شروع کردم به خوندن :

سراغی از ما نگیری

نپرسی که چه حالی ام

عیبی نداره می—دونم

باعث این جدایی ام

نیلی-نیلوفر معصومی

رفتم شاید که رفتم

فکر تو کمتر بکنه

نبودنم کنار تو حالتو بهتر بکنه

لج کردم با خودم

اخره حسرت به من عالی نبود

احساس من فرق داشت با تو دوست داشتنه خالی نبود

بازم دلم گرفته تو این نم نمه بارون چشم خیره به نوره

چراغه تو خیابون..خاطرات

گزشته منو میکشه اروم چه حالی دارم امشب به یاد تو زیر بارون

بازم دلم گرفته تو این نم نمه بارون چشم خیره به نوره

چراغه تو خیابون..خاطرات گزشته منو میکشه اسون چه حالی داریم امشب به یاده تو منو بارووووون

باختن تو این بازی برام

از قبل مسلم شده بود

سخت شده بود تحملت

عشقت به من کم شده بود

رفتم ولی قلبم هنوز هواتو داره شبوروزمن هنوزم عاشقتم به دل میگم بساازبسوز

من هنوزم عاشقتم به دل میگم بساز بسووز

بازم دلم گرفته تو این نم نمه بارون چشم خیره به نوره

چراغه تو خیابون خاطرات گزشته منو میکشه اروم چه حالی دارم امشب به یاده توزیربارون...

باز دلم گرفته تواین نم نمه بارون چشم خیره به نوره سکوت تو خیابون.. خاطرات گزشته منو میکشه اسون

چه حالی داریم امشب به یاده تو منو بارووون.....

منو بارووون

صدای سوت پسر او دست و جیغ دخترا بلندشد فهمیدم ترکوندم ادم احساسی نیسم ولی موقع خوندنم میگن

صدات پره احساسه راستینو دیدم اخم داشت هه حتی دستم نزد برام یهو گفت:اونقدر احم خوب نبودیااا

_گوشاتون خوب نمیشنوه!

راستین_صدای شما مشکل داره!

_گوشای شما مشکل داره!

راستین_توصیه میکنم دیگه نخون کلا!

_منم توصیه میکنم شما نظر نده کلا!

راستین_محض رضای خدا یه بار جواب نده نمیگیری به خدا!

_اگر مردم شما جواب خانوادمو میدی؟!...!

اخمی کردو از جاش پاشدرفت تو وا این دخترا چرا همچین نیگام میکنن انگار شوور نداشتشونو کشتم بچه هاشونو

بی پدر کردم..

وای اینم موجیه ها! داره پا بچه ها بگو بخند میگه خدایا اینو سفارشی شفاش بده...

امروز روز آخره و غروب قراره برگردیم که صبح هممون کلاس داریم هه آقای استاد دیشب ماجرای افتادن اون شبی منو با پیاز داغ برای همه تعریف کرد ... خیلی روشو زیاد کرده خواست مثلا تلافی حاضر جوابی منو در بیاره ...باشه آقای استاد صد امتیاز برای تو ..انگار بهش کاپو مدال میدادن !

راستین چے، یا خودت زیر لب میگی، ???

شما چرا فکر میکنید همه چی بهتون مربوطه؟؟

راستین_چون مربوطه

د نه د مربوط نیس و بهتره حد خودتونو بدونید ...

راستین یا احم گفت: خیلے بلب زبونی میکنیاا من استاد تم ...

_____اس۔ اد اینجا دانشگاه نیس منم اون دخترای لوستری که بهتون اویزونن نیسم پس حواستون
باشه چی میگید من مثل اونایی نیسم که هرچی از دهنش در میاد بهشون میگیدو اونام خفه خون میگیرن پاتون رو
وارد خط قرمزای من نکنید برام مهم نیس چه جایگاهی دارید زبون من جایگاه افرادو نمیشناسه

اخیش دقو دلیامو سرش خالی کردم حقش بود واقعا دیگه داشت خیلی روشو زیاد میکرد

چون دیشب بد خواب شده بودم اصلا حسه رانندگی نداشتم و میدونسم خودمو فریو به کشتن میدم برای همین قبول کردم اون برونه و ازش قول گرفتم مدل لاک پشتی نره ...وسایارو ریختم صندوق عقب و یکی از دخترا صدام کرد رفتم طرفش یکم حرف زدو ازم پرسیدمشکلم با راستین چیه منم پیچوندم و کلی عصبانی بودم که انقد پیش بچه ها ضایع شده بودم همه سوار ماشیناشون بودن .

رفتم نشستم جلو اونم استارت زد خواست یه چیزی بگه پریدم وسط حرفش میرغضبیه گنداخلاق حال بهم زن
....

دستمو مشت کردم گذاشتم جلو دهنم عه عه دیدی چجوری خیتم کرد جلو بچه ها حالا تعریف نمیکرد افتادنمو
میمرت؟ سقط میشد؟ اون یزدانی مارمولکودیدی چجوری ریشه میرفت از خنده ..

اون جنابه راستین فکر کرده چون استاده هرچی به فکرش رسید باید از دهنش بپاچه بیرون یکی نیس بهش بگه
اخه تو باده کدوم معده ای بابا... فری رو نیگا کردم هی بهم اشاره میده...

_چته تو! چه مرگته؟ سگته کردی هی ابروها تو اینور اونور میکنی؟ خیلی ممنون خانمه رسام

وای این ... اینکه صدای یزدانی بود برگشتم عقب یا اکثرام مزاده ها اینا اینجا چیکار میکنن ینی همه حرفامو
شنیدم! ای خدا بد شانس تر از من هم آفریدی!؟

یه نگاه به راستین انداختم اوه چه اخمی کرده تو چشاش یه خفت میکنم خاصی موج میزنه! با صدای فری برگشتم
سمتش که گفت: ماشین استاد راستین خراب شده بود روشن نمیشد ماشین ما فقط جا داشت که افتخار دادن با ما
اومدن....

تا باشه از این خرابیا .. به جهنم که خراب شده...

قسمت ۳۸

فری ماشینو نگه داشت یزدانی ازمون تشکر کردو بعدشم خدافظی و پیاده شد.. اون راستین گوریل روبه فری
گفت: ممنونم خانم حکیمی خدانگهدار تون

وا منم اینجا برگ زائد هویجم خوبه ماشین مال دادش منه پررو !!

پیاده شد دوباره برگشت اومد کنار من سرشوخم کرد طرفم یه ذره استرس گرفتم ینی یه ذره از یه ذره بیشتر..

عصبانیتش کاملاً مشخص بود حالا برای چی انقد عصبانیه خب حرف حق بود والا با صدایی که توش عصبانیت موج
میزد گفت: خیلی مواظب خودت باش خانم رسام بی احترامیات بی جواب نیمونه.....

نفهمیدم چطور لباس پوشیدمو از خونه زدم بیرون به خودم اومدم دم دره کلاس بودم یه رب از کلاس گذشته بود صدای حرفای راستینوخنده های بچه ها میومد انگار کلاس آموزش دلقک بودنه ... دوتقه به در زدم و رفتم تو سلام کردم خواستم برم سمت صندلی که گفت: کلاسی به رب پیش بوداا نه الان

بلہ میدونم خودم کہ کلاس کی بود متاسفانه خواب موندم وتکرار نمیشه دوباره خواستم برم سمت صندلی کہ گفت: متاسفانه منم نمیتونم کسی کہ تاخیر داشته رو سر کلاس بیزم

داشت ادای منو در میاورد انگار نه انگار دو دقیقه پیش هر و کرش به راه بود الان عین میر غضب نیگا میکنه...

خب الان چیکار کنم من؟؟

تشریف برید بالا ای مجلس بشنید خب برید بیرون دیگه فقط زود داره وقت کلاس داره تلف میشه

قسمت ۳۹

انتظار نمره نداشته باشید خانم رسا...ام...درم پشت سرتون ببندید...

از اولشم از شما انتظاری نمیرفت....

بدون اینکه درو ببندم رفت سمت حیاط و منتظر بودم فری بیاد و بریم سرکلاس بعدی که با یزدانی بود ...فک کنم
اگر امروز دانشگاه نمومدم سنگین تر بودم واقعا

با فری داشتیم میرفتیم سره کلاس یزدانی که آقای استاد جلوروم سبز شد...

راستین_حیات خوش گزشت؟؟خودت گفتی بچرخ تا بچرخیم چرخش خوبی بود برات؟؟؟؟

همینکه سره کلاسه حوصله سر به شما نباشم برام عالیه زیاد به دلک بازی علاقه ندارم ...

بی جواب موند لال شد دل منم خنک شد تو کلاس یزدانی هم دائم تو هیروت اون مسافرت بودم یه روز قبل از برگردیم همون شبی که منو ضایع کرد رفت تو اتاقشون منم رفتم که چهار تا درشت بارش کنم همه بچه ها پایین

بودن رفته بودم پشت در که راستین با عصبانیت وحشتناکی با کسی تلفنی صحبت میکرد و بدوبیراه میگفت خیلی عصبی بود دائم میگفت به طرفش که خفه شو حال بهم زن ترین ادمی برام ... نه نمیزارم توضیح بدی

خیلی دوسدارم بدونم اون کسی که باهاش خرف میزد کی بود لابد دوست دخترش بود دیگه ...منم که عصبانیتشو دیدم بیخیال حرف زد باهاش شدم

یهو آرنج فری فرو رفت تو پهلوم که از فکر در اومدم..

_اوخ چته مونگول پهلوم سوراخ شد

فری _هزار بار صدات کردم خدا روشکر کر هم شدی تازگیا کلاس تموم شده !!جنابعالی هم اصلا حواست نبود تومسیر کهکشان راه شیری بودی...

_خب حالا تواما! پاشو بریم چه روز مضخرفی بودا

فری_ نیلی من کلاس بعدی رو نمیام خونه کار داریم ..

_هوووف باشه

کلاس بعدی هم که امیربزرگمهر استادش بود هم تموم شد تو این مدت کاشف به عمل اوردم این بزرگمهر رفیق جینگ راستینه اون سری که رفتیم مسافرت چون رفته بود آلمان نیومده بود با ما و اینکه این راستین هم از کوچیکی المان بوده و بزرگ شده اونجاس پدر مادرش ایرانی هسن و جفتشون هم اونجان الانکوفتش بشه ایشالا المان تو حلقومش بمونه چه شانسی هم داره

میبینم وقتی بچه های کلاس یه سری اصطلاح به کار میبرن این تو هنگ میمونه و قفل میکنه نگوبچم نمیفهمه این اصطلاحارو.....

کلاس که تموم شد زدم بیرون نزدیک پله ها بودم که باصدای بزرگمهربرگشتم سمتش....خانم رسام؟

_بله؟چیزی شده استاد؟؟

استاد_خب نه ینی میگم امروز خانم حکیممی نیومده بودن!حالشون خوبه؟؟

خخخخخ وای پس درست فک میکردم این بزرگمهر گلوش پیشه فری گیره آخی ناز بشی پسر چه نگرانشم هست
.....

قسمت ۴۰

_نه استاد راستشو بخواید چجوری بگم امر خیره ینی امشب خواستگاریشه دیگه

یه نگاه به بزرگمهر انداختم نفسم تند شده بود و رنگش پریده بود با اجازه ای گفتو سریع رفت خودمم از خالی
بندیم خندم گرفته بود ولی الان مطمئنم که عاشقه اونم عاشق فری از همون اول معلوم بود ازش هر چی به فری
گفتم میگفت نه اشتباه میکنی توهمای ذهنیته!!

بعده دانشگاه به فری زنگولیدم که بیاد خونه ما اونم حوصله مهموناشونونداشت قرار شد بیاد اینجا چترشو باز کنه
.....

ماجرای امروزو براش گفتم نمیدونم چرا سگ شده بود دنبالم میکرد اخرش منو گرفت

_فری غلط کردم من که چیزی نگفتم بابا منو باش خواستم به تو کمک کنم

فری_بیخود کردی ابروی منو بردی که چی بشه ها میکشمت

بعد هم دست گذاشت رو نقطه ضعف من انقد قلقلکم داد که کبود شدم وقتی هم ولم کرد سریع پریدم تو دسشویی
.....

برگشتم تو اتاق میگم فریی؟؟؟

فری_هوم؟؟؟

_هومو درده دو جانبه

فری_تو طحالت...بنال دیگه ...

_خدایی این امیره عاشفته جونه تو راست میگم تورو لاشخورا بخورن راست میگم

فری_نخیرم

_مطمئنم توام دوشش داری.

فری_وای نیلی نه نه باز تنت میخاره؟؟؟

_تو که راست میگی منم عرررر عرررر.....

فری شبم پیشمون موند و بعد شام دستشو کشیدم بردم تو اتاق و تا سه صبح فک زدیم از هر دری گفتیم و بعدش خواستیم بخوابیم که یه صداهایی میومد یکم استرس گرفتم ولی بیخیالی زدم باز صدای ارومی بود اما نمیدونم چرا انقد قلبم ناآروم میزد فری متوجه شد هم متوجه حال من و هم اون صدای دلهره اور خواستم بیخیال شم ولی نمیشد پاشدم رفتم دره اتاقو باز کردم یکم جلو رفتم سایه یه نفرو دیدم سرجام میخکوب شدم که یه مرد جلوم ظاهر شد چندتا جیغ بنفش زدم و بعدش نفهمیدم چی شد.....

قسمت ۴۱

سوزش رو تو صورتم حس میکردم انگاریکی چپو راست به صورتم سیلی میزد صداها واضح شد برام صدای بابا مامان و فرزانه گریه های مامان و نیلی گفتنای فرزانه پلکام باز شد بنیامین بالا سرم بود با اینک پلکام بازه هنوز داره سیلی میزنه بیخیالم نمیشه صدام در اومد:این لپ از بین رفتا نمیخوای تموم کنی ...

بنیامین لبخند زد گفت:نیلی جونیی خوبی خواهری؟؟اون دزد لعنتی رو دیدی جیغ زدی بعدم از حال رفتی ...

مامان_دخترم خوبی؟الهی به زمین گرم بخوره اون یارو معلوم نیس چجوری درو باز کردن وقتی تو جیغ زدی اونام فرار کردن نترس نیلی الهی بمیرن که رنگ تو صورت دخترم نمونده ...

بابا_نیلی جان دختره بابا نگران نباشیاا از این ساختمون لعنتی میریم اصلا جایی که یبار دزد بیاد اطمینان بهش نیس

نگرانی هاشونو درک میکردم چون از بچگیم تا الان که به این سن رسیدم از دو تا چیز وحشت داشتم و حالمو تاغش کردن پیش میبرد اولی دزددومی هم جنازه همینوبس.....*****

دو هفته از اون قضیه گذشت و امروز با بابا و بنیامینو مامان رفتیم و آپارتمان جدیدی که دو سه تا محله از خونه قبلیمون بالاتر بودو برای آخرین بار دیدیم و فردا هم وسایلامونو میبریم خیلی خونه شیکیه وچهار خوابس یه حالو پزیرایی بزرگ داره روبه رو پزیرایی اشپز خونس و از گوشه حال پنج تا پله روبه بالا هست که اتاق خوابا اونجا ن درکل عالیه

منوبنی خسته و کوفته ولو شدیم رو مبل مامان تا جون داشتیم از صبح ازمون کار کشیده چون گیر داده بود یه روزه باید کامل جابه جا بشیم و کاری برای فردا نباشه حتی ناهارم سرپایی خوردیم زنگ درو زدن و صدای مامان بلندشد نیلی درو باز کن ببین کیه

دودستی کوبیدم توسرم نا نداشتم حتی تا در برم بزور خودمو رسوندم به در و چهره خوشگل یه خانومی رو دیدم بهش میخورد هم سنای مامان خودم باشه سلام کردو خوش اومد گفت بعدشم مامان اومد دم در تا ببینه کیه ..خب مادر من از اول چی میشد خودت میومدی!! صدای زنه هنوز میومد که به مامانم گفت اسمش فریباس ...

رفتم تو اتاق خودم و ولو شدم رو تخت، بیخیال شام خوابو بچسب....

با صدای زنگ گوشیم از خواب پا شدم ...

ای بمیری ای به زمین گرم بخوری ای خودم گورتو بکنم که منو از خوابم بیدار میکنی

الو چیه فری نمیزاری جمعه هم کپه مرگمو بزارم؟؟

فری_چته بابا اول صبحی میگم امروز میای خونمون؟ حوصلم خر است!!

_نه میخوام کله روزو بخوابم... اینو گفتمو گوشیمو خاموش کردم که کسی مزاحم خواب نازنینم نشه

چشامو باز کردم از دست خودمم عصبانی بودم که چرا بیدار شدم ...نگاه به ساعت انداختم هییییین دو ظهر بود...

نیلی-نیلوفر معصومی

وای من چقد خوابیدماا .

خرس قطبی باید جلوم لونگ بندازه..

گلوم چقد میسوزه وای تنمم خیلی کوفتس چه مرگم شده ...در اتاق باز شد و مامان بایه کاسه تو دستش اومد تو اتاقمامان_نیلی جان خوبی؟؟از صبح تب داشتی هی هزیون میگفتی تبت بالا بود دکتر اومد اینجا یکم دارو نوشت این سرمم برات وصل کرد باحرف مامان نگاه به دستم انداختم وای من چرا هیچی نفهمیدم اوه په اوضام خیلی کیشمیشی شده و بهترین موقعس برای اینکه خودمو لوس کنم آخ که چه حالی داره ...

_مامانی؟

مامان_جانم چیزی میخوای؟؟

_گرسنمه مامان تشنمه ...

_بیا مادر برات سوپ اوردم الان میرم برات امیوه هم میارم بخوری جون بگیری

امروز تا تونستم خودمو براشون لوس کردم چه کیفی میدید واقعا تا همین دو دقه پیش بنیامین داشت پاهامو ماساژ میداد هی هم قربون صدقم میرفت و ابمیوه بهم میداد و بعدشم بابا اومد کلی نازم کرد مامان هم یه سوپ جو مستی برام درست کرده بود و خودش بهم داد و خوردم

امروز به فری گفتم مریض شدم و دانشگاه نرفتم حالم خیلی از دیروز بهتره

داشتم گیتار میزدم که روشن خاموش شدن صفحه گوشیم و دیدن اسم فری باعث شد گیتارو کنار بزارم گوشیمو جواب دادم صدای گریه فری دلمو ریخت هرچی گفتم چیشده جواب نداد فقط بین گریه هاش گفت بیا پارک همیشگیاز اتاق اومدم بیرون مامان خونه نبود ...

با یه مانتو شلوار ساده و شال مشکی زدم بیرون فاصله پارک تا خونمون یه خیابون بود این ساعت پارک خیلی خلوت بود فری رو پیدا کردم خودشو انداخت تو بغلمو زارمیزد ...اخرش گفت:

نیلی ...نیلییی بالاخره گفت امیر امیربزرگمهر گفت خیلی وقته عاشقمه و قصدش ازدواجه میخواد بیاد خواستگاری قراره دوسه ماه باهم باشیم

_وای فری اینکه عالیه خداروشکر خیلی خوشحالم

فری_بعده کلاس ازم خواست بریم کافی شاپ منم قبول کردم اونجا حرفاشو گفت منم ازش یکم وقت خواستم تا جواب بدم ...خیلی خوشحالم نیلی

_وایی عالیه دختر ...ولی خاک تو مخ شوور ندیدت دلم هزار راه رفت مگ اینم گریه داره خره خدا

اون روز با فری کلی حرف زدم و بعدش رفتم خونه شبش برای بنی همه چیو گفتم اونم گفت خوشحال شد اما یه غمی تو حرفاش بود نمیدونم چرا...

سه روز گذشته و من بزور فری رو نگه داشتم تا جواب نده از بس که هوله گفتم یکم لغتش بده تا نگه از خداخواستس...

حاله بنیامین نگرانم کرده غذا نمیخوره و وقتی میاد میره تواتاق و درو قفل میکنه مامان ایناهم خیلی نگرانن چندبار خواستم باهاش حرف بزنم اما در اتاقش قفله و راضی نمیشه بنی بنیامین بخاطر فرزانه اینجوری شده اخه چرا زودتر نگفت که عاشقش شده خیلی گیجم خیلی ...

قسمت ۴۳

امشبم مثل شبای قبل رفتم دره اتاق بنی رو زدم دیر وقته اما میدونم بیداره ...

در زدم نا امید بودم صداش کردم ...باورم نمیشد درو باز کرد پریدم تو درو بستم ..

نشستم کنار تختش —...

_بنیامین داداشی نبینم غمتو تورو خدا باهام حرف بزن تو بخاطر فرزانه ناراحتی؟؟عاشقش بودی؟چرا زودتر گفتی به من حالا که اون دلشو باخته به کس دیگه اینجا عزا گرفتی تورو خدا داغونمون نکن ...

بنی از جاش بلند شد زول زد توچشام...گفت:نیلی چی میگی؟؟فرزانه خواهرمه با تو برام فرقی نداره چرا فکر کردی عاشقش شدم عشق من به اون عشق برادر به خواهرشه...

گیج تر شدم نگاش کردم گفتم پس چیشده؟؟چته بگو به من؟؟

بنی_نیلی داداشت عاشق شده اولین بار که دیدمش دلمو باختم خوشگلیش به پای تو نمیرسه اما برای من بهترین

قسمت ۴۴

چند باری دنبالش رفتم خیلی دختر خوبیه خونشون دو طبقه بالاتره و مامانش همون فریبا خانمه که با مامان اشنا شده.... ولی نیلی چند روز پیش دم در با یه پسری دیدمش که اومدن تو ساختمونو رفتن سمت واحدشون نیلی اگر نامزد داشته باشه چی؟؟ بخدا من میمیرم میمیرم.....

_خدانکنه... تا نیلی فوضول جلوت نشسته غمت نباشه خودم فردا ته ماجرا رو در میارم و تا شب نشده بهت خبر میدم

امروز مامانو مجبور کردم اش رشته معروفشو درست کنه و یه کاسه ریختم و گفتم میبرم برای فریبا خانم اینا ... با اولین تعارف فریبا خانم پریدم تو خونشون به به خونه شیکی هم دارناااا ...

یه دختر خوشگل اومد توی حال باهام دست دادو احوال پرسى کرد انگار که چند ساله منومیشناسه خیلی گرمو مهربون بود کم کم سوالانو ازش پرسیدم اسمش مهیاسه و فامیلیشون پناهیه تک دختره و یه داداش داره .. خیلی نامحسوس پرسیدم اون پسره اون روزی باهاش بودی کی بود اونم تعجب کرد ولی با لبخند گفت داداشش بوده ... درسته که پیششون ضایع شدم حسابی بخاطر یه کاسه اش یک ساعت خونشون نشستم ولی ارزششو داشت مهیاس دختر خوبیه و موهای صاف قهوه ای وبا ابروهای قهوه ای و چشمای عسلی پوست گندمی داره لبای قلوه ای و بینی استخوانی درکل بانمک بود اندام ظریفی هم داشت به بنیامین زنگولیدم اونم ازم خواست فاز دوم نقشه رو اجرا کنم و به مامان بگم ...فک کنم این داداش ما هفت ماهه به دنیا اومد ...

به مامان بابا ماجرا رو گفتم اونام خیلی خوشحال شدن و مامان فردای اون روز رفت باهاشون صحبت کنه و مزه دهن مهیاسم بفهمه که این مهیاس ناغلا هم از بنی خوشش اومده بود سه سوت اوکی رو میده

برای اخر هفته قرار خواستگاری رو گذاشتن

فری_نیلی ارواح جدت بزار امروز بعده کلاس جواب مثبتو بهش بدم ...

_زشته عروس انقد هول باشه تو چرا نمیفهمی بزار طالبت باشه خودتو سبک نکن ..

فری_ نیلی بخدا از دستم میپره ها ...

_بنی خاک تو مخت، باشه بیا بریم جوابتو بده....

تویه راه رو امیرو دیدیم من با نیش باز سلام کردم و فری سرشو انداخت پایین و اروم سلام کرد امیرم با لبخند جوابمونوداد و از فری پرسید:فکراتونو کردید؟

فری_بله جوابم مثبته!

جواب مثبت فری همانا و نیش باز امیر همانا رفتیم سر کلاس اما چه کلاسی این دونفر همش چشم تو چشم هم بودن کلاس کلا تو یه فاز دیگ بود ...

بنی تو کت شلوار سرمه ایش که با پیراهن سفید پوشیده بود از همیشه جذاب تر شده بود منم یه مانتو ابی کاربنی پوشیدم با یه روسری مشکی و شلوار مشکی ارایش لایت موهامم کج ریختم _بنی جان یکم نیش تو جمع کنی بهتره ها

قسمت ۴۵

یهو دیدی اقای پناهی گفت این پسره جلفه.. من به غلامی قبولش نمیکنم ...

صدای مامان بلند شد:نیلی پسرمو اذیت نکن..قربون قدو بالات بره مامان که داری دوماد میشی ...هزار ماشالا..

_مامان من حسودیم شد!!!!

بابا_حسودی نکن دختره بابا... بنی لپمو کشید گفت:حسودیاتم قشنگه جغله بدو بریم خانممو منتظر نزاریم.....

بابا_خجالت بکش پسر ...

بنی گردنشو خاروند گفت : عه بابا جان شما هنوز اینجااید داشتم به نیلی میگفتم بریم اقای پناهی اینا منتظرن.....

بعد از کلی حرف زدن ..بالاخره خانواده ها رفتن سره اصل مطلب .خانواده عموی مهیاس هم هستن یه پسر جوون هم هست که من اول فکر کردم داداش مهیاسه اما خب بعد کاشف به عمل اومد پسر عموشهدائم در حال تحویل دادن لبخندای ملیحه فک میکنه خیلی جذاب میشه!!

مهیاسو بنیامین رفتن باهم حرف بزتن چقدم بهم میاااان..

همه چی به خوبی و خوشی تموم شد و اخر هفته بعدی بعدی قراره بعله برون گذاشتن و فردا هم میرن آزمایش، واقعا خانواده خوبی هستن آقای پناهی دل خوشی از مهریه نداشتو از عشق حرف میزد..فریبا خانمم از اون بهتر ولی خب بنیامینم یه مرد ایده عالیه تحصیلات داره کار داره وضع مالی خوبی داره .. با اصرارای فریبا خانم برای شام موندیم دست پختشم ماشالا خوبه ها...

فری_پ بنی هم رفت قاطی مرغا چه عجله ای

_اره دیگ داشت تو آتیش عشق میسوختعاشق شده عجیبم عاشق شده هااا تو با اقا امیرتون چیکار کردی؟؟

فری_خیلی خوبه نیلی اصلا فوق العادس خیلی عاشقش شدم

_بودی..

فری_نیلی_____لی

_جانم کارم داشتی ???

فری_نیلی خف کار کن ...

_چشوم

سلام خانمه حکیمی...

برگشتم پشت سرمونیکا کردم فقط میرغضبو کم داشتیم این وسط پسره گوریل انگار نه انگار منم هسم سلام نکرد!!منم عمرا سلام کنم بهش فری هی بهم اشاره میدی که سلام کن محل نزاشتم هستی تا مارو دید دويد سمتمون خواستم بهش بگم همش ماله خودته اروم تر بیا سقط نشی تو مسیر ...

راستین_وای چه سعادتی هستی خانم ...

هستی_سلام استاد حالتون خوبه ؟

راستین_با دیدن شما بهترم شدم واووو شما امروز چقد زیباتر شدید

هستی که داشت میترکید از خوشی گفت: مرسی من خدارو شکر میکنم همیشه بابت چهره زیبام ...

سریع از پیششون رفتم کنار اگر یه دقه دیگ میموندم میترکیدم از خنده خخخخخ دستمو میکوبیدم روپامو
میخندیدم فری اومد سمتم گفت: دیوونه کجا گذاشتی رفتی تو یهو ..

_وای فری حرفای هستی رو شنیدی؟؟ داشتم میمردم از خنده...

فری_اره منم خندم گرفت ..نیلی من با امیرقرار دارم کاری نداری؟؟

_نه سلام برسون خدافظ..

فری_خدافظ.....

قسمت ۴۶

ای بابا این فری هم رفت پیشه امیر جونش که حالا من تنها چه غلطی کنم همینجوری داشتم راه میرفتم که یه صدای آشنا شنیدم اه اینکه صدای آقای استاده مٹ اون شبی تو ویلا داره با عصبانیت حرف میزنه اروم رفتم پشت درختی که کنار نیمکتش بود تا به حرفاش گوش کنم ...اون موقع که داشتی اون غلطو میکردی باید فکر اینجاشم میکردیخفه شو دهنتمو ببند برو به کثافت کاریات برس دیگ هیچ جایی نداری کنار من تنفر اوری دیدنت حالمو بد میکنه بهار برو به درک...

اوه پس طرف اسمش بهاره حالا چرا انقد باهاش بدحرف میزد بد که چه ارض کنم از بدم اونور تردوباره صداش بلند شد: بیا بیرون ...

وا این با کیه ...نکنه با منه !

نیلی-نیلوفر معصومی

دوباره گفت: بیا بیرون خانم رسام....

یا خوده خدا!! با منه !!! قورت نده منو با این اخلاق سگیش پسره موجی ...اروم رفتم طرفش تک سرفه ای کردم
...گفتم:امم منو صدا کردید.....

پاشو انداخت رو اون یکی پاش دستاشم گذاشت پشت نیمکت قیافش خندون و موزی شده بود گفت: فال گوش وایسادن کاره بدیه هااا بهت یاد ندادن؟؟

خیلی ریلکس جواب دادم: متوجه منظور تون نمیشم من داشتم هوا میخوردم

راستین_اهااان پس هوای پشت این درخت خیلی خوبه که یه رب اونجا وایساده بودی فقط!!

وای خاک تو موخه منی از اولی که اومدم این فهمیده! اولی خب نباید خودمو لو بدم..

حالا ہرجی !!!

راستین۔ روتو پر م والا تو دیگ کی ہستی! اسطورہ پر روی!

خواستم جواب بدم گوشیم زنگ خورد با فلاکت گوشیمو از تو کولم پیدا کردم و یه لحظه حواسم پرت شد رفتم رو نیمکت کنار این گوریل نشستم

اَلو سلام بنی جوووونے..

بنے، سام علی، ک آجی، خانم! نیم ساعت دیگ میام دنبالت ...

اخ جون بنیامین کلاسی که ندارم اگر تونسی زودتر بیا ..

چشمم افتاد به راستین که به ابروش رفته بود بالا یا یوز خندنگام میگرد...

بني چشم زودتر ميام ..

جگر تو بنے، منتظر م ہاں، ..

بني بای...

خوب نیست انقد دختر منت یه پسر و بکشه هااا زبونت فقط برای من نیش داره؟؟...

واااا این فکر کرده بنیامین.. فکر کرده که... خخخخخ وای چقد خنگه! شاید من جوری حرف زدم که فک کنه بنی دوست پسر مه ولی با حال شدااا...

_فوضولو بردن جهنم گفت عه؟ اینجام گاز کشی شده!!

سویع از جام پاشدم و رفتم سمت دره اصلی رو یه نیمکت دیگ نشستم.... ماشین بنیامین رو دیدم پاشدم که برم سمتش دوباره صدای گوریلو شنیدم!... بنی جووووووونی اومد دنبالت؟؟؟

تا کور شود هرآنکه نتوان دید!! گیج نگام کرد ای بابا اینم که ضرب المثل حالیش نیس! گفتم: شما استادی مثلا چرا همش ول ول تو حیاط میگردید؟! راستین خوب شد فهمیدی استادم حالا برو بنی جونو منتظر نزار!!

_شما حرص بنی جونونخور

قسمت ۴۷

اینو گفتم رفتم پیش بنیامین از ماشین پیاده شده بود... میدونسم راستین هنوز اونجا وایساده... رفتم جلو بنی رو بغل کردم اونم بغلم کرد ولی سریع خودمو کشیدم بیرون از بغلش زشت بود خو جلو دانشگاه لپمو کشید و گفت اون یارو کی بود؟؟ گفتم: استاد بود بابا همون استاد جوونه که بهت گفتم!

بنی_چقد قیافش شناس.. سوار شو بریم...

یه نگاه به پشتم انداختم راستینو دیدم دست به سینه نگام میکرد.....

همه حاضر آماده تو سالن نشستن تا بریم خونه مهیاس اینا خاله هام همه هستن عزیز جونو اقا جون هم اومدن من یه لباس مشکی عروسکی استین حلقه ای پوشیدم یقش تا گردنمه و تا کمر تنگو چسبونه از کمر به پایین یکم پف داره و گشاد شده کفش پاشنه دارمشکی هم پوشیدم ساپرت رنگ پامم پوشیدم تا یه وقت بیناموسی نشه.. موهامو باز گزاشتم جلوشو اتو هم نکشیدم همونجور موج دار زدم بالا و کلشو ژل زدم و یکم اسپره تا ثابت بمومه کلی ریمل

زدم با یه رژ جیگری و پنکک ورژگونه هلویی همه چی عالی شد..مانتو و شالموپوشیدم و رفتم بیرون امشب قرار بود جشن بگیرن و فردا صبح هم یه عقد محضری بکنن...بنیامین یه کت شلوار اندامی مشکی پوشیده بود با پیراهن سفیدپایون مشکی هم زده بود دل من براش ضعف رفت چه برسه به مهیاس...

همه حرکت کردیم خخخ تنها وسیله نقلیه ای که ما برای رسیدن به مقصد ازش استفاده میکردیم اسانسور بود رفتیم بالا خونه اونا هم پره مهمون بود مهیاس تو لباس نباتی رنگ بلندی که تنش بود و موهاشو لخت دورش ریخته بود خیلی ناز تر شده بود منو برد سمت اتاقش تا لباسامو عوض کنم مانتومودراوردم و شالمم همینطور و خودمو تو ایینه نگا کردم همه چی عالی بود امشب قرار بود فری هم بیاد از اتاق رفتن بیرون فرزانه رو دیدم که داشت از در میومد تو خواستم برم سمتش اما صدای یه نفر منو سر جام میخکوب کرد برگشتم سمتش چشم داشت از حدقه میزد بیرون

_شما... شما ... اینجا؟؟؟

راستین_چیه؟؟؟ به تته پته افتادی!!! من داداش مهیاسم! چرا دروغ گفتی که بنیامین دوست پسر ته هاهاه؟؟؟

گیج نگاش میکردم...

_مگ من به شما گفتم بنیامین دوست پسر مه؟ یادم نمیداد اینو گفته باشم بعدشم فامیلی شما راستینه فامیلی مهیاس پناهیه قبل اینکه دروغ بگید راجبش فکر کنید !!

خودشم هول کرد که سوتی داده راجب بنیامین که گفت:من وقتی هشت سالم بود مامانم با پدرمهیاس ازدواج کرد و تازه دوماهه که برگشتن ایران از المان اومدن تا دیگ برای همیشه اینجا باشن! من نمیدونسم بنیامینی که اومده خواستگاری برادر تو! چون که کیش بودم برای سمینار دیدی که دانشگاهم نبودم و نمیدونسم خونتون تو این ساختمونه !!!

قسمت ۴۸

اره ارواح عمت تو نمیدونسی ما تو این ساختمونیم

راستین_چیزی گفتی؟؟؟ شاگردم که هسی متاسفانه باهات فامیلم شدم ...

_منم همچین خوشحال نیسم که فامیل شدم باهاتون بیچاره مهیاس جون که داداشش شمایی ...

رفتم پیشه فری اونم تو هنگ بود وقتی براش تعریف کردم به شانس قشنگم ایولا گفت...

با فری و مهیاس کلی گفتیمو خندیدیمو رقصیدیم مامان انگشتر نشونو دست مهیاس انداختو باباهم بهش یه گردنبد هدیه داد مهیاس واقعا فوق العادس خیلی خانمه و خیلی گرمو بامحبت با اون داداشش کلی فرقشه...

موقع رفتن با راستین خدافظی نکردم چون اون گوریل با بچه دوساله خالم خدافظی کرد با من خدافظی نکرد منم که عمرا خدافظی کنم با اون ...

امروز یه کلاس مضخرفو با آقای استاد پشت سر گذاشتم طبق معمول منو مهمون اخم های قشنگش کرد منم تا تونستم چشم غره تحویلش دادم ..الهی به فنابری خودم گردوبزارم لای خرمات..

رسیدم خونه مامان پرید جلوم گفت:سلام مادر برو تو اتاق لباس عوض کن بیا که کارت دارم

خب مادر من بیا بگو بینم چی میخواسی بگی ..مامان باخنده اومد پیشم نشست گفت:نــــــــیلی جون میخواد برات خواستگار بیاد

یعنی عاشق مامانم بدون هیچ حاشیه ای میره سر اصل مطب....

_عه؟؟چه خوب...

مامان_وا ینی چی نیلی نمیخوای پرسی کیه چیکارس ؟

_نه احتیاجی نیس من قصد شوور کردن ندارم !!! مامان_باشه پس میرم به فریبا خانم بگم اخه سامان خواهر زادش تو مهمونی دیده بود تورو خوشش اومده بود ..

_مادره من یکم اصرار کن بهم خب شاید قبول کردم ...اه مامان اون پسره زن نمارو میگی؟؟؟؟ناخنانش که مانیکور شده بود بجونه شما نباشه بجونه خودم برق ناخنم زده بود هی دستاشو فرو میکرد تو موهای پریشونش..دماغشو که نگم بهتره ،،کلا از ریشه زده بود دوتا سوراخ باقی مونده بود ولی حیف شد باید ازش میپرسیدم پیش کدوم ارایشگر میره لامصب ابروهاشو خیلی خوب برداشته بود

مامان که از خنده قرمز شده بود گفت: نیلی خدا نکشتت خودمم بدم میومد ازش ولی خواستم نظرتو بگی من میرم پیش فریبا ...

به فریبا جون بگو اونو باید شوهر بدن زن به کارش نمیداد از من گفتن بود ...

قسمت ۴۹

تا مامان درو باز کرد که بره بنی و مهیاس که پشت در بودن اومدن تو سلام علیک کردیمو کلی قربون صدقه هم دیگ رفتیم ونشستیم رو مبل ...

مهیاس_ نیلی همه تو فامیلمون تعریف خوشگلی و خانم بودن تو میکنن خیلی ازت خوششون اومده مخصوصا خاله بزرگم...

_ همون که اسم پسرش سامانه دیگ؟؟؟ اییش مهیاس جون بدت نیاداا خیلی پسره زن نماس و چنشدش بگردید براش یه شوهر درست حسابی پیدا کنید ...

بنی و مهیاس زدن زیر خنده ... بنی_ مهیاس ناراحت نشی خانمم این نیلی خیلی روک حرفاشو میزنه تعارفم نداره ..

مهیاس_ ن بابا من اخلاق نیلی رو میدونم خودمم از سامان بدم میاد بقول نیلی باید شوهرش بدیم ...

_ آ باریکلا زن داداشه چیز فهم من برم براتون شربت بیارم جیگرتون حال بیاد

با سینی که توش سه تا لیوان شربت پر تعال بود رفتم سمت حال ... بنیامینومهیاسو رو دیدم کنار هم زول زدن بهم دیگ فیس تو فیس خیلی مرموز با لبخند ملیح به هم نگاه میکنن ..وای اینا این وسط حرکت عاشقونه نزنن خجالتم خوب چیزیه ها اصلا پیش خودشون نمیگن نیلی اینجاس یه وقت چشمو گوشش باز میشه بی حیاها....

یکم جلوتر رفتم بلند گفتم: اهوم اهومممم ببخشید ... به خودم اشاره کردم دوباره گفتم: اینجا بچه در حال رشده هااا فیس تو فیس شدین رفتین یه فازه دیگ اینجا جای کارای خاک بر سری نیس میخواین صحنه+ ۱۸ اجرا کنین قبلش بگین چشمو ببندم .. چشمو گوش من باز بشه شما پاسخگو هستید....؟؟

مهیاس خندید قرمز شد سرشو انداخت پایین اما این بنیامینه بی حیا بلند بلند قهقهه میزد انگار

ادرس کارخونه تیتاب سازی رو بهش دادن

_چیه بنی خان خوشت اومد؟؟؟کیفور شدی؟اینجوری پیش بره چند ماه دیگ عمه هم میشم لابد ...

بنی_از کجا معلوم تا حالا نشدی؟؟؟؟

چشام داشت از حدقه میزد بیرون این داداش ما چقد بی جنبس ...

مهیاس بازوی بنی رو نیشگون گرفت گفت:بنیامین این چه حرفی بود زدی بی ادب بنی_اخ ببخشید خانمی دیگ نمیگم این نیلی رو دعوا کن خب

دوباره عاشقونه زول زد تو چشمای مهیاس ...

زدم زیر خنده گفتم:مهیاس جونى اگر تا حالا کارت نداشته با این نگاهایی که بنیامین بهت میکنه امشب کارت ساختس

اینبار مهیاس پاشد و افتاد دنبال منم کمکش کرد و منو تا نفس داشتم قلقلک دادن نامردااا تلافی میکنم وایسید!!!امان برگشت و اومد کنار ما نشست منم رو به رو مامان نشستم حالا وقتشه حال این دونفرو بگیرم ...گفتم: وای مامان نبودی ببینی اینجا چه خبر بود..بنی ومهیاس فک کرد میخوام قضیه قلقلکو بگم فقط و قیافشون عادى بود اما وقتی گفتم :رفته بودم شربت درست کنم اومدم یه چیزى دیدم اگر بگم سرت گیج میره..

قسمت ۵۰ مامان با ترس گفت وای چیشده؟؟؟

_نمیدونی چه چیزى دیدم

یه نگاه به بنیامین انداختم ابروهاشو هی مینداخت بالا و اشاره میداد مهیاسم با حال زاری نگام میکرد حقونه..

مامان گفت:نیلی داشتی میگفتی ؟

_اره مامان، جونم برات بگه از از اشپز خونه اومدمو ...بنیامین چندتا سرفه پشت هم کرد که ینی خفه شو خخخ زن داداش ماهم که رنگ به رو نداشت شرفشون میرفت کف پاشون جلو مامان ...جفتشون نا امید نگام میکردن..

ادامه دادم دوتا سوسک کثیف کنار هم تو حال دیدم مامان فک کنم زنو شوهرم بودن میخواستن همین وسط بچه هاشونم تولید کنن که به موقع سر رسیدمو کشتمشون...

مامان از جاش بلند شد خندید یکی زد تو ملاجم رفت سمت اشپزخونه...

منم پاشدم رفتم جلو بنی ومهياس انگشت اشارمو بردم جلو صورتشون تگون دادم گفتم:همین خوفش براتون کافی بود خانم سوسکه و اقا سوسکهد وییدم سمت اتاق

کلاس اولو با کمالی نصفشو تو چرت گزروندم هیرادم با تعجب زول زده بود ...اخرشم نگاش کردم

گفتم:خس_____تم میفهم_____ی؟؟؟خس_____ته!!.. چیزی نگفتو روشو برگردوند پسره پاچه خوارانقد چاپلوسی کرد تا کمالی راش داد تو کلاس

کلاس دوم با راستینه خدایا خودمو سپردم دستت جزوه جلو صورتم بودو چرت میزدم با صدای دادش خواب از سرم پر کشید...که گفت:خانم نیلی هیروتیانکلاس رفت رو هوا ..عصبی شدم گفتم :شما حنجر تو احتیاج نداری فدا سرم من به گوشم احتیاج دارم هوار میکشید...

اونم عصبی گف:تشریف ببرید بیرون کلاس چرتاتون رو بزیند بعد بیاید سرکلاس من

واقعا این چرا انقد از من متنفره اه لعنتی کولمو برداشتم گفتم خدا شفاتون بده رفتم بیرون ...همش تقصیر بنیامین شد تا ۴صبح بیدار نگهمن داشت اصلا من نمیتونم یه بار با این راستین یه کلاسو به خیرو خوشی به بگزروم حوصله موندن نداشتم این روزاهم فری همش با امیره اس دادم بهش گفتم من میرم خونهسوار اولین تاکسی شدم و رفتم سمت خونه

فقط خواجه حافظ جاش خالی بود کله خاندان ریخته بودن خونمون یکی نیس بگه اخه مگ ما پختیم اینجا؟!هی هرروز هرروز چترشون اینجا بازه تازه یه سریا هنوز نیومدن تو راهن انگاری... منم که خسته هرکی نگام میکرد فک میکرد موادی چیزی زدم هلاک خواب بودم بیخیال غرغرای مامان رفتم سمت اتاق ای جوون خوابو بچسب

قسمت ۵۱)نمیدونم چقد که خوابیدم یه تیشرت قرمز با یه شلوارک تا زیر زانوسفید تنمه از تخت اومدم پایین رفتم جلو ایینه موهامم که ژولیده پولیده اووخ چقد گرسنمه ... برم یه چیزی بزئم بر بدنم روشن شم با دستم گردنمو ماساژ میدادم ... از اتاق رفتم بیرون واا این همه سروصدا برا چی یه صدای مردونه و آشنا شنیدم ...

ساعت خواب خوابالو با این وضع بری جلو مهموناتون که همشون فرار میکنن

تو فکر رفتن این صدای کی بود یهووو مغزم آپدیت شد وایای ما مهمون داشتیم برگشتیم که آقای استاد جلوم بود ای خدایا این اینجا چیکار میکرد...وای خب داداش مهیاسه دیگ فریبا خانم اینا هم امشب اینجا دیگ اه توف به من..یادم رفته این چندمین سوتیه که جلوش دادم...یهو زد زیر خنده گفت: وایای خیلی باحالی تو قیافتو تو ایینه دیدی؟؟؟؟از امازون فرار کردی؟؟؟

من که کلا گیج بودم جواب هیچکدوم از حرفاشو ندادم منو با این سرو وضع دید اگر تا الان شک داشت که دیوونم امشب دیگ مطمئن شد ...

بی هیچ حرفی پریدم تو اتاق و خودمو شبیه آدمیزاد کردم به تونیک راه راه سفید میکشی و شلوار مشکی و شال مشکی پوشیدم حس ارایشتم نبود یکمی مداد لب قرمز قهوه ای زدم و یکمی هم ریمل موهامم کلا جمع کردم بالا ... سرسری با مهمونا احوال پرسی کردم رو یه مبل یه نفره نشستیم ..اصلا حوصله نداشتم ..دوباره صدای این آقای استاد اومد: شبیه آدمیزاد شدی

نشست رو مبل کناریم گفت: امروز خوب شوت شدی بیرونا تا تو باشی سر کلاس تو هیپروت نری راستی هفته بعدی امتحان گذاشتم وای به حالت گند بزنی

اوف چقد دلم میخواد گردن اینوبکشنم منولی یه فکر بهتر دارم براش خخخخ....

بدون اینکه حتی نگاهش کنم پاشدم رفتم سمت اشپز خونه بعدشم رفتم پیشه بچه هاجیگرم حال اومد ادم حسابش نکردم فک کرده کی هست

راستین_خوشم نمیاد راجب من فکر بد بکنی خلیلیا دارن برام جون میدن پس دوکلمه باهات حرف زدم جو گیر نشو تحفه نیسی خلیلیا در حسرت همین دو کلمه حرفن....

_مشکل اینجا س من اصلا به جنابعالی فکر نمیکنم آقای تازه به دوران رسیده خود شیفته!.. جو گیر اسسته طلسمته شب میخوابی زیر بالشته!!!

راستین_تو جواب ندی والا من فک نمیکنم لالییا

وای چقد این بشر بیشعوره مثلاً خودت چه تحفه ای هسی دلکی دیگ فقط برای من شیش متر زبون داری ..

تو مهمونی یک سره با دخترای فامیل ما گفتو خندید دخترهم ک قربونشون برم رو به سخته بودن از خوشی یه پیراهن سفید ساده تنش کرده بود استیناشم تا کرده بود با جین مشکی موهای مشکیشم داده بود بالاته ریشم که گذاشته بود... در هر صورت گوریل بی خاصیتی بیش نیس!!

ساعت یک شب مهمونا بیخیالمون شدن و تشریف بردن منزلشون

قسمت ۵۲

امروز چهارشنبهس و فردا میخوایم بریم شمال منم که عاشق شمالو دریاشم ...

هفته ای که داره میادسه روزش تعطیله و کلا دوتا کلاس میمونه یکی کلاس امیره که داره میشه شوور دوستم بیچوندش کاری نداره یکی هم کلاسه راستینه که گوریل امتحانم برامون گذاشته فکر کردی آقای استاد خخخ همچنین بیچونمت.. به بابا اینا هم نگفتم امتحان دارم گیر میدادن که تو نیا یا کلا نمیریم والا یه امتحان الکی که این حرفارو نداره ... مامانو بابا و بنی که رفته بودن خرید اومدن ... سلاااام خانواده محترمه ..

بابا_سلام دختره خالی بند بابا...

_وا بابا من کی خالی بستم؟

بابا_ نیلی جان تو امتحان نداری؟ مطمئنی؟

_امم خب چیزه ... امتحان .. خب

بنی_ نیلی خانواده مهیاس اینا هم میخوان با ما بیان وگرن بخاطر تو نمیرفتیم مهرزاد گفت امتحان خیلی مهمی دارید و نمیتونه از امتحانش بگذره چون به درستون لطمه میخوره تو این چند روزو بمون خونه ما ام تو رودروایسی مهیاس اینا میخوایم بریم ببخشید دیگ آبجی کوچیکه..

مامان_ نیلی مادر مهرزاد جان هست بهش سپردم مواظبت باشه ماشالا استاده دانشگاهس خارج بزرگ شده خانوادشم میشناسیم گفتم مواظبت باشه ... به فکر درست باش.....

با قهر رفتم تو اتاق درو کوبیدم بهم....فک کنم من سره راهی هسم انقد ارزش ندارم که منو ببرن همش تقصیر تو! تقصیر تو مهرزاد راستین دلم میخواد با دست خودم با همین دستام خفت کنم بعدش ریز ریزت میکنم بعدشم میسوزنمت خاکستر تو چال میکنم سنگ قبر تو با اسید میشورم...الهی بری زیر ۱۸ چرخ ...خودم پودر نارگیل بپاچم رو خرمات...با مامان باباومخصوصاًاون بنیامین نامرد قهر بودم..اماموقع خدافظی دلم نیومد با قهر خدافظی کنم و اونا رفتن.....

ولو شدم رو مبل اشکال نداره دیگه چه میشه کرد یه هفته برای خودمم بیخیاله اون نامردا...با شنیدن صدای زنگ در یه شال سرم کردم و رفتم درو باز کردم هه اقای استاد ...

_چیه؟؟

راستین_ بلد نیسی با بزرگترت و البته استادت چجوری حرف بزنی؟؟

_نه اومدی همین سوالو پرسی؟؟جوابتو که گرفتی حالا خوش اومدی ...خواستم درو ببندم درو با دستش نگه داشت اه خرزوریم هست برای خودشا..

راستین_عاشق چشو ابروت نیسم که اینجام مامانت ازم خواسته حواسم بهت باشه گند بالا نیاری ..شدم له له تو دختر بچه ...

اینو گفت رفت سمت اسانسور پسره عوضی نشونت میدم بشینو تماشا کن ..رفتم تو اتاق حسابی تیپ زدم و ارایش کردم از در زدم بیرون اقا بنیامین لطف کردن ماشینو برام گذاشتن و با ماشین بابا رفتن ...

رفتم تو پارکینگ ...

کجا میری؟؟

اوف بازم این ...

_به تو چه اخه..میخوام برم گردش مگ جی پی اس منی؟؟

راستین_اون زبونتو کوتاه میکنم ...

قسمت ۵۳

_از مادرزاییده نشده...

راستین_چرا جلو روت وایساده..

_کوو کجاس؟؟من که بجز یه گوریل بیریخت استادنما چیزه دیگ ای نمیبینم ...

راستین_من گوریلیم؟؟به من میگی بی ریخت؟؟دخترای من غش میکنن خانم ..

_اونا خرن که برات غش میکنن ...

راستین_مامانت تورو سپرده دست منپریدم وسط حرفش گفتم اگر مامان من ذات تورو میدونست هرگز
همچین اشتباهی نمیکرد.... نشستم توماشین سریع شیشه رودادم بالا تا صداشونشنوم اهنگم رو آخرین موج
گذاشتم و از پارکینگ بیرون اومدم

نمیدونم چند ساعت تو خیابونا دور دور کردم یه نگاه به ساعت انداختم ۹شبه اوه اوه میبینم گرسنمه ها ...از یه
فست فود پیتزا خریدم با سالادو نوشابه بوی پیتزا رفته بود تو بینیم اوووف چقد گرسنمه بالاخره رسیدم ماشینو
پارک کردم رفتم طرف اسانسور و رسیدم جلو در خواستم کلید بندازم دیدم یه دختری با چشای اشکی داره از پله ها
میاد پایین قیافش خوبه چشای قهوه ای موهای رنگ کرده طلایی و لبای قلوه ای بینی گوشتی ولی به ترکیب چهرش
میومد قیافش خوب بود ولی خیلی خوشگلم نبود رد گریه تو چهرش معلوم بود..تو کدوم طبقه زندگی میکنه ینی
!!اصلا مال این ساختمونه! یه لحظه زول زد به قیافم بعدشم تندتند از پله ها رفت پایین..چقدم جلف بود لباساش یا
خدا _.

پیتزامو زدم به بدن به به تا خرخره خوردم ...صدای زنگ در اومد اه لابد این گوربله بابا من انقد خوردم سنگین شدم
نمیتونم تکون بخورم ... بزور خودمو به در رسوندم باز کردم اوف خودشه ..

_بله؟؟؟؟؟؟

راستین_همیشه همینجوری هسی ???

_خدا همه مریضای اسلامو شفا بده تو هم توشون!چی میگی برای خودت بابا..

راستین_یه دست به دور دهنِت بکشی میفهمی چی میگماوه اوه دستمو کشیدم به دهنم ازدوتا گوشه لبم تا
لپام سسی بودش اه دوباره سوتی ناف منو با سوتی بریدنخیلی تلاش میکرد نخنده...

_خب که چی ???شام خوردم باید ازت اجازه میگرفتم ..

راستین _درستم خوندی ??

_به خودم مربوطه !.....درو بستم اخیش کیفور شدم پررو

یه فیلم خارجی خفن ترسناک که از بچه های کلاس گرفته بودم گذاشتم دیدم عجب فیلمی بودا سخته کردم جرات
نداشتم از جام تکون بخورم اخه یکی نیست به من بگه احمق تو که میترسی و نصف فیلم چشمتو بسته بودی و حالا
که تنهایی مرض داشتی اینو ببینی???مرض داشتی چراغارو خاموش کنی ??وای خدایا تنهایی چه غلطی کنم شماره
این راستینو گرفتم ...دومین بوقو جواب داد??

راستین_الو?بله?

اوهو جذبت بی واسطه توطحالم ...

_الو سلام نیلی ام ..

راستین_خب بفرمایید??

_شما بفرمایید شما تماس گرفتید کارتون ???

راستین_والا تو بخدا دیوونه ای

قسمت ۵۴راستین_مسخره بازیت تموم شد؟؟خدافظ..._الو نه نه قطع نکن میگم اممم این شیره اب دسشوییمون
خراب شده اب همینجوری ازش میریزه میشه بیای پایین ...

_اوکی بای ...اییییش گنده دماغ...با ترس رفته سمت دسشویی یکم با مغزی شیر ور رفته و ابو باز گذاشتم نمیتونم بهش بگم من میترسم که والا!چراغارم روشن کردم بیا دیگ بترکی اه من میترسم ...به دره ورودی تکیه کرده بودم زنگ درو زدن هییییییین وای سخته کردم ای بمیری هی شالمو ازرو مبل برداشتمو انداختم رو سرم درو باز کردم ...

_سلام مرسی که اومدی...

چشاش شد اندازه سکه ۵۰تومنی بنده خدا حق داره نمیدونه از ترسمه وگرن همون نیلی پاچه گیرم ...اومد تو و رفت تو دسشویی دو دقه ای مشکل شیر حل شد !!!خاک تو گورم مثلاً خرابش کرده بودم از دسشویی اومد بیرون گفت:اینکه مشکل خاصی نداشت حل شد شب بخیر.... رفت طرف در ... گفتم :میخوای بری ؟؟ راستین_په چی بمونم ؟؟؟

_خب الان دیر وقته چه کاریه که بری همینجا بمون رو مبل بخواب اتاق بنی هم هستااا منم میرم اتاق خودم !!! راستینو دیدم با دهن باز نگام میکنه وaaaaای من چقد خرم خدااا اخه دو طبقه فاصله خیلی زیاده که میگم دیر وقته بمون حالا فک میکنه من از اونا شم رفت سمت مبل ...ایووول با اینک حرفم فاجعه بود ولی مثل اینک جواب دادپاکت فیلمی که دیدمو برداشت نگاه کرد چرخید سمت من گفت:این فیلمو الان دیدی؟؟؟

_اوهوم ..

ابروهاش پریدن بالا گفت:نترسیدی؟؟؟این خیلی وحشتناکه یجورایی مستندواره ..

_اوومم نه خیلی خوب بود من اهل ترس نیسم ...ارره جونه خودم

راستین _خب من دیگ برم شب بخیر_شب خوش

وای ینی رفت ؟به همی راحتی؟دستمو کوبیدم تو فرق سرم وای چه خاکی بر سرم بریزم،من میتررررسمممم وایی..

چاره چیه به دو رفته تو اتاقم پریدم زیر پتو ...پتورو تا بینیم کشیدم بالا با دستام نگه داشته بودم پتورو چشامو روهم فشار دادم تا بخوابم هیچکدوم از برق رو هم خاموش نکردم یهو تصویر اون جنورو حا اومد جلو چشمم چشامو باز کردم وای خدایا یه صداهایی از حال میاد نکنه جنو روح باشن من تنهام منو تسخیر کنن نکنه دزد باشه بخواد منو بکشه ... دیگ نمیتونم بمونم اینجا بالشو پتومو زدم زیر بغلم با بسم الله بسم الله رسیدم به در و رفته بیرون

و سوار اسانسور شدم به جهنم که میفهمه ترسیدم بهتر از اینه که شب سخته کنم تو خونه... رسیدم جلو دره
واحدشون.. زنگو زدم در باز نشد ای بابا دستمو یکسره گذاشتم رو زنگ که درو باز کرد یه رکابی و شلوارک ساده
مشکی تنش بود... با تعجب زول زده بود بهم و به بالشو پتوی تو دستم نگاه میکرد... سرمو انداختم پایین گفتم: من
..من چیز شد.. ینی من میترسم

قسمت ۵۵

راستین زد زیر خنده.... منم با یه حالتی که تو چشم خفه شو موج میزد نگاهش کردم... خندش که تموم شد گفت: تو
که اهل ترس نبودی؟! دختره شجاع بدو برو خونتون مزاحم نشو میخوام استراحت کنم...

_من میترسم حالا که چی اون پایین تنهام جنو روح میخوان منو تسخیر کنن شاید دزد بیاد منو بکشه.... شاید هزار
تا بلا سرم بیاد ...

راستین _من یه پسر خوشگلو و خوش هیكل تنهام تو این خونه نمیتونم تورو راه بدم... که بالشو پتو زدی زیر بغلت
اومدی اینجا ...

خدایا یه صبری به من بده این پسر رو اینجا کتلت نکنم ...

_ترس نمیخورمت هنوز انقد بد سلیقه نشدم... حالا میزاری پیام تو؟؟

راستین_ نه رفت تو درو بست و اای خاک تو موخ من اومدم از این گوریل خواهش کردم ... یه ادم تا چه حد
میتونه بیشعور باشه؟! این گوریل بیشعور ترین نوعه موجوده! به درک نشستم دم درشون تکیه دارم به در پتورم
انداختم رو پام والا نمیتونم که برم تا اون خونه جن زده... خدا روشکر اینجا طبقه اخره و کسی به سرش نمیزنه بیاد
اینجا و شرف من بره کف پام ...

چشامم داره گرم میشه اه تخت گرمو نرمم کجایی نیلی فدات بره!..... با خوردن سرم به سرامیک.. چشم باز شد اخم
بلند شد چی از این بهتر آقای استاد با چشم گشاد شده بالا سرم واساده منم نصفم منم از کمر به پایینم بیرون در بود
از کمر به بالا داخل خونشون خب احمق نمیگی شاید یکی پشت درمون خوابیده باشه

از جان پاشدم اومد جلو سرم داد زد خولوچل اینجا جای خوابیدنه؟؟؟ خونه نداری؟؟؟

خیلی بغض گرفته بود بزور خوردمش گفتم: خولوچل تویی فقط ادعا داری من میترسیدم برم میفهمی؟ یانه؟..... بالشو پتومو برداشتم خواستم برم که پتومو کشید و چرخوند منو

نمیتونسی یه لباس درست تنت کنی بیای؟؟

یه نگاه به خودم انداختم شلوار سفید جذب که یه وجب از مچ پام بالاتر بود با یه تاپ آستین حلقه ای اندامی تا زیر باسن چقد گام من اه خب با این وضع اومدم جلو پسر مردم.. مسائل خاک بر سری پیش نیاد صلبات!! گفتم: ترسیده بودم نمیتونسم لباس پلوخوری تنم کنم برات نمیبینی کفشم پام نیس پابره نه ام!! راستین_ بیا تو!..... پریدم بالا گفتم: ناموساً؟.. ابروهاش پریدن بالا اه اینم خیلی کند ذهنه ها از کنارش رد شدم رفتم تو ماشالا هنوز یه روز نشده ننه باباش رفتن یه تنه خونه رو به گند کشیده... راستین_ دره اتاق مهیاسومامان اینا قفله بروتواتاق من

قسمت ۵۶

_خودت کجا میخوابی؟؟؟؟

راستین_ کناره تو.... با احم بر گشتم سمتش همینم مونده برم بغله پسره غریبه بخوابم _.. خندید گفتم: شوخی کردم ترس... رفتم تو اتاقش بالشمو گذاشتم رو تختش پتو رو نگه داشتم تو دستم و پریدم رو تخت پتورم سریع کشیدم روم تختش دو نفرس اخ چقد نرمه .. اومد تو چهار چوب در و ایساد ... با احم گفت: جات راحتہ ؟؟؟ _اره خیلی .. بالششو پرت کردم سمتش اونم تو هوا گرفت و رفت بیرون چراغم خاموش کرد.... وای این چرا بر قو خاموش کرد من که باز میترسم اه اینم شانسه من دارم؟؟ از جام پاشدم رفتم بیرون از اتاق ای خدا این ترس چیه آخه .. رفتم کنار مبلی که روش ولو شده بود.. گفتم: میشه بیای تو اتاق..

از جاش پریدن گام کرد وای خدا الان فکرش منحرف میشه! گفتم: من میترسم!

اومد تو اتاق بی هیچ حرفی والا خوششم اومده....

رفت رو تخت ولو شد وای

_چرا رفتی رو تخت نکنه میخوای ور دل من بخوابی؟؟؟

راستین_نکنه انتظار داری دست به سینه کنار تخت وایسم تو بری تو خواب ناز؟؟؟

بالشمو از زیر سرش کشیدم پتومم برداشتم انداختم رو زمین و دراز کشیدم

نمیدونم کی و چجوری خوابم برد اما الان تمام تنم کوفتس این گوریلیم که نیس تو اتاق...رفتم جلو ایینش یکم موهامو مرتب کردم اه لباسمو نگاه چقد من خرم خدایا با این سروضه جلوی پسره مردمم اشکال نداره بابا تو خارج از این چیزا زیاد دیده هیز بازی در نمیاره رفتم تو دسشویی اتاقش دستو رومو شستم وای چقد تنم خشک شده چیمیشد جنتلمن بازی در میاوردمیزاشت من رو تخت بخوابم...از اتاق اومدم بیرون بالشو پتومم برداشتم رفتم سمت در ورودی که برم خونمون صداش بلندشد:بیا صبحونه بخور....

_نه میرم خونهیهو با دست کوبیدم به پیشونیم بلند گفتم وای! من دیشب انقد هول کردم کیلیدو توخونه جا گذاشتم ...

راستین_تو چجوری دانشگاه قبول شدی فقط اینو به من بگو!!بیا بشین یه چیزی بخور بعد میرم کلید ساز میارم فقط نمیدونم تو این روزه تعطیل کلید ساز از کجاگیر بیارم ..

بالش پتورو گذاشتم تو اتاق رفتم پست میز نشستم وای خدا تا حالا اینجوری جلوش نبودم اونم دوتایی دارم اب میشم الان صددرصد پیام قرمز شده ...

راستین_قرمز نشو من از تو بهترشو دیدم اونجور ادمی نیسم راحت باش !!

_من گرممه قرمز شدم دلیل دیگه ای نداشت !

هنوز داشتم دولوپی میخوردم راستینم رفته بود تو اتاق تا حاضرشه بره کیلید ساز بیارهنترکی!! _چقد خسیسی خب گرسنم بود !.....یه نگاه بهش انداختم یه تیشرت لیمویی تنش بودباشلوارلی یخی جذبراستین_من رفتمدرو کوبید بهم حالا اگر تودانشگاه بودش نیشش در حال پاره شدن بود به من میرسه هاپو میشه...

قسمت ۵۷

دوساعته که آقای استاد تشریفشونو بردن هنوز نیومدن...فک کنم رفته از خارج کلید ساز وارد کنه تو گمرک گیر کرده.....مردم از بس کانالای تلویزیونو جا به جا کردم شانس اوردم دیشب این گوشیم تو جیبم بودا وگرن سکنه رو

رفتم رو مبل نشستم به زمینو زمان فحش میدادم که در خونه باز شد اوه چه بوی کبابی میاد برگشتم دیدم بعله غذا گرفته مهرزادخان ...ولی نباید به روی خودم بیارم غذا هارو گذاشت جلوم گفت :بیا بخور خوشم نمیاد بمیری جنازت بیوفته رو دستم حوصله نعلش کشی ندارم اینجا

[illegible]

قسمت ۵۹

بیخیال این گوریل بابا شروع کردم به خوردن، قاشقارو پشت هم میکردم تو دهنم خیلی گرسنم بود خب چیکار کنم، یهو نگام افتاد بهش با چشای گرد شده داشت نگام میکرد غداموقورت دادم گفتم: چیه؟؟ حالا یه کباب خریدی اینجوری نگاه میکنی! نکنه میخوای بگم خیلی ممنون؟؟

راستین_نخیر فقط یه سوال؟؟چند ساله غذا نخوردی؟؟؟ جوابشو ندادم یه چشم غره مستی بهش رفتم که ینی خفه شو ... غدام که تموم شد ولو شدم رومبل دستمو گذاشتم رو شکمم گفتم :آخیش سیر شدماا افرین کباب خوبی بود !خلال دندون ندارید؟؟بعده کباب میچسبه جونه تو ... وای خاک تو موخم من چقد راحت باراین حرف میزنم ..ولش بابا اینجا که دانشگاه نیس حالا نکه خیلی هم بهش احترام میزارم ..نگاهش کردم با چشای گشاد شده و دهن باز زول زده بود به من خخخ لابد پیشه خودش میگه چه دختر چندشیه ،خب من از این لوس بازیای دخترای دیگ خوشم نمیاد اه حالم بد میشه من همینم که هسم اینجا جا داره بگم مرده شور منو ببره که هیچ بویی هم از عشوه خرکی و نازای دخترونه نبردم

راستین اومد و نشست رو مبل کناریم... به ظرفا اشاره کردم گفتم: نمیخوای اینارو جمع کنی ؟؟.... چشماشو بسته بود همونجوری جواب داد: نه وایا چقد کثیفه این بشر.... پاشدم ظرفارو جمع کردم از جاش تکون نخورد ...فک کنم خوابه.. وای خونه رو نگاه رسماً ترکوندتش.. لباساشو از رو مبل جمع کردم اوه بوی لاشه میدن فقط تو ظاهر ترمیزوشیکه واقعا که لباساشو ریختم تو ماشین لباسشویی هنوز از جاش تکون نخورده چشاشم بستش ای خواب به خواب بری یه جماعتی از دستت راحت شن اوه نه خواب به خواب نرو دخترای دانشگاه از جمله هستی رگشونومیزنن من راضی به مرگ اونا نیسم تعدادشون خیلی بالاس!

کاغذا وونقشه هارم از رو زمین جمع کردم به نگاه به نقشه ها انداختم فوق العاده بود و کارش حرف نداشت افرین واقعا...اونارم گزاشتم تو اتاقش خب خوب شد همه جا...داشتم به اطراف نگاه میکردم...یهوصداش در اومد...افرین خوب کار میکنی وقت داشتی یه سر خونه فامیلامونم بزن کارت خوبه حقوق خوبی بهت میدن ..

_____خیل ے رو داری خیل_____ے

راستین_از توکه پروتر نیسم...در ضمن درستو بخون امتحان من نمرت کم بشه باید جلو در بخوابی شبوافتاد؟..._فک کردی با بچه مدرسه ای طرفی؟؟_کتابام تو خونمونه کتاب از کجام بیارم؟؟...راستین_نترس من کتاب دارم...چند دقه بعد کتاب به دست اومد طرفم گزاشت جلوم و گفت شروع کن بعد هم رفت تو اتاقش ..

منم اینجا برگ زائدهویجم دیگ.....پووف.....خیلی خوندم گردنم حسابی خشک شده سرمو اوردم بالا چشمم خوردبه یه چیزی کناره مبل روبه روم..

قسمت ۶۰

این گوریل هنوز تو اتاقشه پاشدم رفتم سمت مبل یه عکس که از وسط دو نصف شده بود برش گردوندم عکسه آقای استاد بود عجب تیپی هم زده با عینک دودی خیلی خفن شده چهرش اون یکی تیکه عکس کجاست پس یکم به اطراف نگا کردم دستم رفت زیره مبل ایول همینجاست عکسو بیرون اوردم باورم نمیشه این که همون دخترس که من تو راه رو دیدمش دوتا تیک عکسو کنار هم گزاشتم جفتشون لبخند رو لباشون بود رویه نیمکت نشسته بودن کنار هم و دستاشون تو دست هم دیگه بود ینی راستین عاشق بهاره؟؟_معمای اینکه بهار کیه حل شد حالا چند تا معمای دیگ به وجود اومد اه اصلا به من چه ولی این حسه فوضولیم امونمو بریده!ینی مهرزاد راستین عاشقه این دخترس؟_پس الان چرا بهش بدوبیراه میگ؟_ینی دختره چیکار کرده که راستین بهش میگفت حالم ازت بهم میخوره!!_اون شبی هم دیدمش لابد راستین حالشو گرفته بود که گریه میکرد!_عکسو همونجوری که بود گزاشتم سرچاش..لباسای بیرونیموپوشیدم و از در خونه زدم بیرون .._اه پولم که ندارم چه گرفتاری شدما!!_فرداروهم باید با این میرغضب بگزرورم که از هم متنفریم.._این فری خانمه نامرد یه زنگم به من نزده دارم برات مونگول جون سرش گرمه امیرجونشومهموناشونه!!_بعده دوسه ساعت پیاده روی برگشتم .._زنگو زدم درو باز کرد رفتم تو .._راستین_کجا بودی تو ؟؟؟؟؟

_به خودم مربوطهچشمم افتاد به گوشه حال وای پر از جعبه های رنگارنگ کادو! ...من از بچگیم عاشق کادو بودم حالا هرچی که میخواست باشه ..برق توی چشمم دسته خودم نبود راستین یه نگاه به من انداخت یه نگاه به کادو ها سرشو تکیه داد نشست رو مبل ..گفتم این کادو ها برای تو؟؟؟؟

راستین_به خودم مربوطه این الان ادای منو درآورد؟؟الحق که گوریله خودشيفته زشته بیرخته بوگندوای! دوباره گفت :تولدمه امروز اینارم یه سری از خاطرخواهام فرستادن ..رفتم تو اتاقش تا لباسامو عوض کنم موهامو باز گذاشتمو از اتاق اومدم بیرون رفتم سمت کادو ها واییی بهم چشمک میزدن چهار زانو نشستم جلوشون دستامو کوبیدم بهم گفتم:جونمی جوووون شروع کردم یکی یکی باز کردنشون حتی از صاحبشون اجازه هم نگرفتم خخ دراین حد پرووام ینی !.. وای خدا!!! از ساعتو کمر بندو دستبندوزنجیر پسرone بگیر تا کتونی های مارک همشونم گرون بودن یکی یکی همشونو امتحان میکردم چه حالی داشت ..یه جعبه دیگ برداشتم از همشون خوشگل تریه قلب بزرگ قرمز بود درشو باز کردم توش پراز گل رز آبی بود یه جعبه گل روش یه کاغذ ...کاغذوباز کردم بخونم نوشته بود "مهرزاد عزیزم میدونم هنوزم دوستم داری و میبخشیم منتظرت میمونم تولدت.. یهو کاغذ از دستم کشیده شد..قیافه عصبی راستینو دیدم بالاسرم..

قسمت ۶۱

کاغذو مچاله کرد جعبه گلم از دستم کشید و جفتشو پرت کرد تو سطل اشغال خواست چیزی بگه ولی دهنشو بست ...بیخی بابا حالا نامه بهار جونو خوندم دیگ ناراحتی نداره ۹۹درصد مطمئنم اون کادوماله بهار بود!یه جعبه مکعبی صورتی رو باز کردم تواین ساعت مارک بود یه کارت کوچیکم تو جعبه بود کارتو برداشتم "تولدت مبارک بهترینم —منه من جات توی قلب هستیه " برگشتم سمت راستین گفتم :این هستی همون هستیه دانشگاه؟؟عصبانیتش پرکشید رفت گفت :اره بابا دختره کنه نمیدونم ادرس خونمو از کجا گیر آورده نمیدونم چجوری فهمیده امروز تولدمه ..گفتم:لابد وسط دلو قلوه دادنا تون از دهن مبارک در رفته ..پرو پرو گفت:آره امکانش هست.. همه کادوها رو باز کردم چیزای گرونو شیک بود همشم از طرف دخترا شیدا ژیللا سارا سحر سمیرا مبینا نسرین هستی و... خدا شانس بده نشستم رو مبل گفتم:چرا بازشون نکرده بودی ؟

راستین که حالالحنش شیطان شده بود گفت:خواستم ببینم فوضول ترین ادمه دنیا کیه!

بهش یه چشم غره حسابی رفتم دوباره گفت: حوصله این دخترای سیریشو ندارم برای سرگرمیمن فقط...!! خسته نباشی دلاور! حیفه این همه کادو دوباره گفتم: این کادوها رو چیکار میکنی؟

راستین_ میدمش به امیر یکی از رفیقاش بوتیک داره میده به اون میفروشتشون!

_____ان کادو هایی به این خفنی رو میفروشه!! این دیگ کیه بابا پولداری زده زیر دلش! والا بوخودا.. فکه چسبیده به زمینمو جمع کردم و کتابو که رو میز بود باز کردم به معنای واقعی کتابو جوییدم یه سری جاهارو ایراد داشتم اما خب با اینک خیر سرم استادم وردلمه اما غرورم اجازه نمیده باید خودم بخونم!

یه نگاه انداختم دیدم آقای استاد تو اشپز خونه داره اشپزی میکنه وای وای عین دختراس همچین باناز کار میکنه که نگو! فک کنم از صدقه سره دوست دخترای بین المللی که داشته همه جوهره غذارو بلده.. رفتم پشتش تو اشپز خونه بلند گفتم پخخخ... نیم متر از جاش پرید ولی میخندید با ملاقش آروم زد تو سرم صداشونازک کرد گفت: مرررد ترسیدم!

با تعجب نگاش کردم گفتم: شوم چی داریم ضعیفه؟؟

یهو زد زیر خنده و گفت برات لازانیادریست کردم مرد!

یه لحظه یادم افتاد این همون ادمه که منو اذیت کرده انقد.. اخم اومد رو پیشونیم نباید فکر کنه منم مثله اون دخترای اویزون دورو ورشم از اشپز خونه اومدم بیروناون شبو رو مبل خوابیدم

امروز صبحورفتم بیرون ظهر تا غروب درس خوندم غروبم رفتم بیرونم تحمل این آقای استادو ندارم و یه کلمه هم باهاش حرف نزدیم همش تقصیر اون بود وگرن من الان شمال بودم

صبح کلید ساز اومدو درو باز کرد ... آخ جوون خونه خودمونو عشقه

قسمت ۶۲

پوله کلید سازو دادم اول یه دوش حسابی گرفتم.. موهامو خشک کردم اخییش با تابوشلوار کی که پوشیدم حس راحتی میکنم اه از این گوریل نپرسیدم پوله لباسا چقد شده کیف پولمو برداشتم مانتو شلوار پوشیدم شالمم انداختم رفتم جلو درشون زنگ زدم درو باز کرد گفت: بفرماید؟؟ _پوله لباسا که گرفتی چقد شده بود؟؟

راستین _مهمون باشید؟ قابل نداره! تعارف های ایرانیم خوب بود؟ بعده حرفش یه چشمک نثارم کرد

منم خیلی جدی گفتم: تعارفاتون تموم شد؟ چقد بدم؟

راستین که حالا دست به سینه شده بود گفت: پونصد تومن حسابی بادم خالی شد چهارصد و پنجاه تو کیفم داشتم وای تو کار تم پول داشتما! اما اگر بهش بگم خیلی ضایع میشم نگاش کردم چشمش به کیف پولم افتاد پوز خند زد گفت چیه نداری؟ میتونی بیای بجاش خونه رو تمیز کنی منم از خیر پولم میگذرم!

با اینکه بد جور فلفلیم کرده بود اروم جوابشو دادم: بگوهستی جونتو بقیه خاطر خواهات بیان کلفتیتو بکنن ... پولو گرفتم سمتش گفتم: پنجاه تومنش کمه تو کار تم دارم میگیرم برات میارم پولوا ز دستم گرفت و شمرد ایـــــش به گدا گفته زکی! یه تراول صدی گرفت طرفم! گفتم: یادم نمیداد تخفیف خواسته باشم!

زد زیر خنده گفتش: از قیافت خوشم نیومده بخوام تخفیف بدم بهت ولی ۳۵۰ خرید کرده بودم سر کار بودی

باحرص زول زدم بهش یه لبخند زد بهم گفت: ببخشید نمیگم بیای توها اخه به اندازه کافی مزاحمم شدی!

درو بست خیــــــــــــل ے اتیشی بودم یه لگد محکم زدم به درشون پای خودم چلاق شد ولی ارزششو داشت رفتم تو اسانشوراما صدای باز شدن درشونو شنیدم حقش بود غصمیت فرنگی!

رفتم خونه و بیخیال حرص خوردن بابت حرفای اون اسطوره بیشعوری شدم!

یه اهنگ شاد گذاشتم و افتادم وسط قر میدادمو و بشکن میزدم حالا به چپ حالا به راست حالا چپ راست چپ راست ... این کمره؟؟ نه فنره! این کـــــــــــــــــمره؟ نه فنـــــــــــــــــره، این کمـــــــــــــــــره شاه فنـــــــــــــــــره! حالا قررررش بده بپاهولش نده آها! قرش بده ... خودمو میلرز زردم شونه هامو بالا مینداختم کمرمو میچرخوندم ... بعده یه ساعت نفس نفس زنون افتادم رومبل اخییــــــــــــــــش قر تو کمرم خشک شده بودا! ... ناهار برای خودم پیتزا پیرونی سفارش دادم و تاتهشو زدم به بدن یکم اون کتاب لعنتی رو خوندم که دیدم گوشیم زنگ میخوره! فری بود ...

الو سلام نیلی جونه خودم ...

_سلام مونگول چه عجب یاده نیلی افتادی! تونسسی از مهموناتون و امیر جونت بگری؟؟

فری_قربونت برم تنهایی دیگ؟ پیام پیشت امشب؟؟

گندمی چشای قهوه ای بینی و لب متوسطی داشت و همیشه ته ریش رو صورتش بود ناموسا جذاب بود پیراهن مردونه سفید ساده و جین مشکی تنش بود و پشت سرش آقای استاد بود که تیشرت قرمز بایه شلوار ورزشی مشکی که کنارش خطای سفید داشت پوشیده بود ...اونم با فری گرم سلام علیک کرد و به من پوزخند تحویل داد آی حالمو بهم میزنه این پوزخنداش !!

فیلمو فری گذاشت تو دستگاه خداروشکر ترسناک نبود و کم‌دی بود چهار تایی زمینو گاز میزدیم از خنده پخش شده بودیم امیرو مهرزاد تخمه میشکوندن منو فری هم پفک میخوردیم داشتیم فیلمو نگاه میکردم چشمم افتاد به فری که یه طرف دیگ رو نگاه میکرد نگاشودنبال کردم دیدم بعله چشم تو چشم شده با آق امیردارن دل میدن قلوو میگیرن یهو بلند داد زدم هووی به خودمومهرزاد اشاره کردم گفتم: اینجا جوون مجرد نشسته هانمیگید ما دلمون

همه خندیدن فری یکی زد پسه کلم گفت: خاک تو سرت بی حیاخب به یکی از اون خاطرخواهات جواب مثبتو بده که اینجوری تو کف نمونی.. با اخم گفتم اسم اون چندشای پاچه ورمالیده روجلومن نیارا..قیافه هاشون شبیه بقیه پول خیارشوره..اخلاقشون از اون بدتر..

قسمت ۶۴

این آقای استاد پیرید وسط بحثمون گفت: فرزانه خانم بیاید روراست باشیم .. دستشو گذاشت کنار دهنش صداش
اورد پایین تر که الکی مثلا من نشنوم.. ادامه داد: این عجزه گند اخلاقو کی میخواد اِخه !... برگشتم سمتش گفتم :من
مثله خاطر خواهات نیسم! هرچی خواسی بارم کنی چیزی نگم.... راستین_ توام هرچی میشه پای خاطر خواهامو میکشی
وسط چرا؟ خیلی دوسداری بری تولیستشون؟ ولی اول باید گزینش بشیاا البته با این قیافه داغونت.. اخلاق
افتضاحتوهی کلتم که نگم بهتره .. بعید میدونم قبول شی اما تو امیدتوازدست نده ... _من اگر وبــــــــــــــــــــــابگیرم
زندگیم قشنگ تره تا تولیست شما باشم.. امیرو فری ترکیدن از خنده امیر گفت: تویه جمله مفید و مختصر با قدرت
تخریب بالا دمت گرم نبلی، خانم دوباره خندید منم سرمو بپروزمندانہ بالا گرفته بودم

راستین _ انقد جواب نده ما فک نمیکنیم لالی میدونیم شصت متر زیونت داری..

اگر فکر کردید تکلیف چیه!!

این حد بودیم یه نگاه کردم دیدم راستین کنار دخترا اونور وایساده دستمو گذاشتم جلو دهنمو خیلی نامحسوس واسه فری جواباروم میخوندم اونم عین دستگاه تایپ مینوشت...یهو راستین جلوم سبز شد به دستم اشاره کرد گفت:خدا بد نده دندون درد دارید؟؟اونجوری جلو دهنمونو گرفتید خانمه رسام من یکمی هول کردم ولی خیلی سریع خودمو جمعوجور کردم جواب دادم:نه نه مشکلی نیس استاد...یه نگاه مشکوک به منو فری انداخت روشو کرد اونور منم زبونمو تا جا داشت براش دراوردم چشمم چپ کردم تو دلم گفتم خنگول جون ما استفادمونو کردیم دیر رسیدی زررنگ!یهو برگشت سمتم چشممو مثله ادمیزاد کردم زبونمو کشیدم به لبم الکی مثلا لبم خشک شده بود...به روی مبارکم نیاوردم اونم با اخم روشو برگردوند...برگه هارو تحویلش دادیمو رفتیم بیرون...پیش به سوی خونه توراه دوتا آیس پک به مناسبت تهنیت قلب افتخار افرینمون خوردیم... نزدیک اسانسور نفهمیدم چیشد یکی یقه مانتومو گرفت کوبوند تو دیوار...فری یه جیغ بنفش کشید گفت:ولش کن آشغال چیکارش داری..

قسمت ۶۷

من که تازه به خودم اومدم اخمام تو هم کشیده شد یقمو از دستش کشیدم گفتم:تو بهاری؟چته؟چرای پاچه منو گرفتی؟ حیوونی که الان رم کردی؟

بهار_خوبه منو میشناسی مهرزاد همه چیو بهت گفته اره؟چند شب پیشش بودی؟چیکارش کردی که منو پس زد؟چند خودتو فروختی؟بگو من دو برابر شو بهت میدم...

دیگ مغزم داشت سوت میکشید داد کشیدم سرش:ببند دهن تو یه سیلی محکم کوبیدم تو صورتش با چشمای به خون نشسته نگاهش میکرده فری هم لال مونی گرفته بود رفتم جلوش یه قدم رفت عقب دستام از شدت عصبانیت میلرزید دستمو بردم بالا یه سیلی دیگ کوبیدم اون طرف صورتش فک کنم اونم از عصبانیت من ترسیده بود با صدای لرزون گفت:اون عاشق منه داد زدم:به جهنم تو غلط کردی به من توهین کردی فکر کردی من لنگه خوده بی سروپاتم اره؟من در خونم قفل شده بود مهرزاد جونه تو برادر زن داداشمه پس دهن تو ببند...

با داد گفت:خودم دیدم برات خرید کرد خودم از پشت دره واحدش صداتونو شنیدم تو خودتو بهش فروختی عوضی...اینبار دیگ طاقت نیاوردم حمله کردم سمتش هولش دادم خورد به دیوار با اینکه از من بلند تر بودو کمی هیכלی تر اما میفهمیدم از عصبانیت ترسیده بد جورم ترسیده اینو از چشمش میخوندم تو چشمش ترس بودو تنفر رفتم جلو تریقشو گرفتم داشت خون جلو چشممو گرفته بوداوج عصبانیت بود که فری منو بزور کشید داد زد نیلی بسه...

الان همسایه ها میریزن پایین فری دستامو گرفته بود اما چون میدادم که ولم کنه اون دختره عوضی هم خودشو جمعو جور کرد ولی با حرص نگام میکرد یه ماشین وارد پارکینگ شد وای الان ابروی بابام میره منو با این سرو وضع ببینن میگن چه دختر قالتاقیه مغنعمو کشیدم جلو سرمو اوردم بالا راستینو دیدم بهار پرید جلوش گفت مهرزاد منصدای راستین بلند شد گفت تو اینجا چه غلطی میکنی هرزه؟ یه جوری داد زد همسایه طبقه اول که فک کنم فامیلیشون شیرازی بوداومدن پایین راستین صداشو اروم تر کرد گفت بفرمایید آقای شیرازی چیزی نیست حل شد فری هم گفت بله بفرمایید سواتفاهم بود وقتی شیرازی رفت با عصبانیت رفتم سمت راستین انگشتمو تهدیدوار چرخوندم گفتم آقای عاشق پیشه به این عشقت بگومنونقاطی کثافت کاریاتون نکنه ...راستین دوباره قاط زد گفت: این لعنتی عشقه من نیست حالیه؟ ... دختره چلغوز زد زیرگریه منم داد زدم گفتم: هر خری که هست دیگ نمیخوام ریخت جفتتونو ببینم با فری رفتیم تو اسانسور جلو در خونه بودیم یه نفس عمیق کشیدم اصلا لوس نیسم که بزمن زیره گریه دلیلی هم نداشت رفتیم توخونه ...

قسمت ۶۸

درو باز کردم رفتم تو فری هم پشتم اومدو درو بست..مغنعمو در اوردم پرت کردم یه طرف کوله و مانتومم همینطور دختره آشغال ولی عجب کتک جانانه ای بهش زدم...حقش بودداشت زرمفت میزدولو شدم رومبل چشامم بستم ...فری هم اروم کنارم نشست با صدای زنگ گوشیم چشامو باز کردم و از جیب شلوارم گوشیه در اوردم بنیامینه از وقتی رفتن با بنی حرف نزدیم قهرم باهاش با مامان اینا حرفیدم ولی بنی نه! میتونست بابارو راضی کنه که من برم اما نکرداینکاروجوابشو ندادم برگشتم سمت فری گفتم: فرزانه من دیگ سر کلاس راستین نیام...

فری_اینجوری ضعف تو نشون میدی !!

_چه ضعفی تواما؟ مگ باهاش صنمی دارم؟ من ازش بدم میاد میبینمش مور مورم میشه مخصوصا با این اتفاقی که افتاد حرفی هم نباشه ...

_باشه... *****

دیروز مامان اینا برگشتن این بنی هم انقد مغز منو خورد و با روسری و نیم ستی که سوغاتی آورده بود خرم کردوآشتی شدم باهاش خونه مهیاس اینا نمیرفتم اگر میرفتم وقتی میرفتم که آقای استادنباشه سر کلاساشم که

نمیرفتم....ولو بودم رو تخت و اهنک گوش میکردم که گوشیم زنگ خورد ناشناس بود جواب دادم الوووو
.....صدای راستین پیچید تو گوشم گفت: الو سلام نیم ساعت دیگ بیا کافی شاپ سره خیابونه خودمون...خدافظ
من تو شوک بودم... اه لعنت به این حسه فوضولیم...اولش خواستم نرم ضایع شه ولی این فوضولی لعنتی نمیزاشت
...پاشدمو حاضر شدم..

قسمت ۶۹

ارایش خاصی نکردم یکم پنکک و برق لب یه مانتو سفید با شلوار طوسی و شال مشکی کیفه مشکیمم برداشتم با
کالج مشکی سرسری از مامان خدافظی کردم تصمیم گرفتم تا سرخیابونو پیاده برم اخه هنوز مونده بودنیم
ساعت بشه.....از نیم ساعت پنج دقه ای گزشته رفتم تو کافه تقریبا خلوت بود راستینو دیدم خیره شده به میز یه
گوشه دنج یه میز دونفره رفتم روبه روش سرشو آورد بالاگفتم سلام...اونم سرشو تگون داد وای لالی؟خب اون
زبونتو بچرخون بگو سلام دیگ!سرشو تگون میده واسه من،نشستم بی مقدمه شروع کرد :چرا جلو روی من
ظاهر نمیشی چرا سرکلاسات نمیای؟بخاطره اون اتفاق؟ مطمئن باش اون رابطه کوچیک فامیلی باعث نمیشه بهت
نمره بدم ..._اگرازا فتادن میترسیدم مطمئن باش میومدم سرکلاسات دیدنت واقعا بزام عذابه بروبه عشقو حالت برس
باباچه گیری دادی به من؟راستین_فقط نیم ساعت زبون به دهن بگیربزار حرفامو بزنم بعد هرچی خواستی بگو...منم
سرمو تگون دادم..وای بازم که نمیگ د جون بکنی بگو دیگ...شروع کرد: تو آلمان زندگی خوبیو داشتیم من همیشه
روپای خودم وایسادم و هیچوقت از بابام یاهمون ناپدریم کمک نگرفتم

بخاطر جهشی خوندنم خیلی زود دانشجو شدم شوخ و شاد دخترای زیادی رو تو دانشگاه میدیدم ولی برام عادی بودن
تا اینک با یه دختر ترم پایینی کلاس مشترکی رو داشتیم از اینک فهمیدم ایرانیه توجهم بهش جلب شد خوبو
مهربون بود خیلی خوشگل نبود.. منو یاده ایران مینداخت چون من عاشق ایرانم یکم باهاش حرف زدمو معاشرت
کردم اونموقع فقط ۲۲ سالم بود اونم یه دختر ۱۸ساله به پیشنهاد خودش تلفنی باهم درارتباط بودیم نمیدونم
چیشد چجوری شد ولی کم کم حس کردم دوش دارم اره من عاشق اون دختر شدم بهش که گفتم اونم به من ابراز
علاقه کردو قرارمون ازدواج بود هرچی میگذشت دیدم خیلی با پسرا صمیمی برخورد میکنه و این منو خیلی عذاب
میداد درسته که آلمان بودم اما غیرت مرد ایرانی تورگام بودو چندبار باهاش صحبت کردم که گفت من خیلی گیر
میدم اون کلا عوض شده بود سرد شده بود باهام اینوحس میکردم تا اینک گفت میخواد با پدر مادرش بره اتریش

هرچی خواهش کردم نره قبول نکرد گفتم بزار ازدواج کنیم قبول نکرد و گفت زوده براش ...اون رفتو من شکستم خیلی دپرس بودم دیگ اون مهرزاد شوخ مرده بود اما کم کم بهترشدم تقریباً شده بودم همون ادم قبلی دوسالی از رفتنش میگذشت یکی از روزایی که از شرکت خودم برمیگشتم نزدیکای خونمون دیدمش باحیرت زول زدم بهش اولش خیلی عصبانی بودم اما وقتی بزور باهام حرف زد گفتم از نبودنم افسردگی گرفته و دوسال عذاب کشیده دوباره حسای دوسال پیش هجوم آوردن طرفم منم از کارم گفتم براش گفتم که شرکت زدم ..

قسمت ۷۰

مثل همیشه روی پای خودم وایسادم از بابا هیچ کمکی نگرفتم و حتی توی دانشگاه هم درس میدم ...اونم خیلی ابراز خوشحالی کرد و برام عاشقونه حرف زد...ومن خرسدم و گذشته رو فراموش کردم غافل از خیلی چیزا چند ماه بعد با علاقه ای که بهش داشتم نصف شرکتمو به نامش زدم همیشه تو شرکت کنارم بود منم خوشحال شیش ماه بعد یکی از دوستام که اونم ایرانی بود تو شرکت کار میکرد بهم گفت این دختره سالم نیسو منم خیلی کفری شدم و بهش توپیدم اونم گفت بهم ثابت میکنه چندروز گذشت که یه شب بابک همون دوستم بهم زنگ زد و گفت میاد دنبالم که بریم تا بهم ثابت کنه عصبانی بودم از دسته بابک که چطوری به خودش اجازه داده همچین تهمتی به اون دختره معصوم بزنه خلاصه باهاش رفتم یه ساختمون خیلی شیک که توی یکی از طبقاتش مهمونی بود از طریق یکی از آشنای بابک که اونم اونجا بود رفتیم تو اون مهمونی مشخص بود ادمای درستی اینجا نیسن و مهمونی هم خیلی نرمال پیش نمیره حتی آشنای بابک هم آدم سالمی بهش نمیخورد که باشه ..بابک دستمو کشید و از پله ها رفتیم بالا هنوز از ماجرا خبر نداشتم برعکسه پایین، بالا خلوت بود یکی از خدمتکارا این بالا بود رفت سمت یه اتاق منو بابکم یواشکی دنبالش رفتیم.. خدمتکار در زد و چنددقه بعد در باز شد یه لحظه شوک شدم یه مرد کاملاً برهنه جلو در بود خدمتکار یه چیزی گفت بعد رفت مرد درو بست !اما متوجه شدم که اینبار قفلش نکرد بابک دستمو کشید رفتیم سمت در خواست درو باز کنه نداشتیم گفتم شاید....پرید وسط حرفم گفت فقط تماشا کن درو با شدت باز کرد دهنم باز مونده دختری که مثلاً عاشقش بودم تو بغل اون مرد با وضع وحشتناکی دیدم مرد با خشم اومد ستم هولش دادم کنار و تو چشمای اون دختر زول زدم همون لحظه تمام عشقی که داشتم از بین رفت و بی هیچ حرفی از اون جای لعنتی زدیم بیرون ...اون دختر همین بهاری بود که به تو داشتو تهمت میزد اون کثیف ترین ادمیه که دیدم کلی التماس کرد که ببخشمش اما نمیشد حتی سهم شرکتم بهم برگردوندا من دیگ حسی بهش نداشتم اون از اولم هوس باز و کثیف بود ..طولی نکشید که برگشتم ایران اینجا شرکت زدم استادشدم خونه گرفتم ولی باز سروکله

بهار پیداشد و اصرار داره که من عاشقشم ولی نیسم هیچ وقت نبودم الان میفهمم اون فقط یه حس ساده بچه گانه بود تو اون سن کم فک میکردم عاشقم ولی نبودم ..بهار چندباری هم اومد دم خونم ولی با اومدن مامان اینا گفتم دیگ حق نداره بیاد اونجا اما زنگاش تمومی نداره سرش تو زندگی منه تا اون شبی که اون فکرو راجب تو کرد ..اگر اینارو بهت گفتم خواستم بدونی من ادم عوضی نیسم و اون بهار ارزش اینو نداره توسر کلاسات نیای و بهش فکر کنی

قسمت ۷۱

گنگ نگاش میکردم چشمش به قهوه روی میز بود انقد محمو حرفاش بودم نفهمیدم کی قهوه آوردن برامون گفتم: من انقدر ضعیف نیسم از ترس اون نیام یا اینک ناراحت باشم از حرفش ،اون همون موقع با کتکی که از دستم خورد جوابشو گرفت ...یهو پرید وسط حرفم گفت: تو چی گفتی؟ تو اونو کتک زدی ؟

_اره خو حقش بودگنده تر از دهنش حرف زد ..حالا چیه ناراحت شدی ؟

راستین _وای نه بابا خیلی کیف کردم حقش بود باورم نمیشه ..اون زبون دراز تو و دسته بزنت کاره خودشو کرد ..افرین

_خیلی خوشت اومد؟؟

راستین _اره

_باشه پس چشم روشنی یه چیزه خوب برام بیار ...کیفمو برداشتم از جام بلند شدم و گفتم خداافظ ...توراه همش به عوضی بودن این بهار فکر میکردم...*****

امروز با راستین کلاس دارم اگر برم فک میکنه من از دست اون بهار مونگول ناراحت بودم و حالا با حرفای اون از این روبه اون رو شدم اگر نرم میگ چه بیشعوریه !اصلا چرا فکر اون برای من مهمه؟! بیخی باباهرچی میخواد فک کنه میرم امروزو تازه بعدشم با کمالی خوش اخلاق کلاس دارم ..اون مانتو زرشکی که اقای استاد گرفته بود تنم کردم با مغنه مشکی موهامو فرق باز کردم و کمی هلالی جلوی صورتم گذاشتم ادامشم گذاشتم تومغنه شلوار لوله مشکی و کتونی و کوله مشکی خوبه تیپه شیکیه یه رژالبالویی زدم باریمل و پنکک د برو که رفتیم.....

معلومه خیلی نناز شدما! یه جوری نیگام میکنن منم با غرور به راهم ادامه دادم رفتم توساختمون دانشگاه نمیدونم چیشد که پام پیچیده اون یکی پام و شتـــــــــــــــــــــــق کتلت شدم رو زمین.... ای بخشیکی شانس شرفم رفت یهویکی بازمو گرفت که بلندم کنه نگاهم رفت سمتش وا اینکه استاد یزدانیه چقدم پروا بعده گنداون روزش حالا بازوی منم گرفته وا خب شاید دیده پخشه زمین شدم خواسته کمک کنه دیگ!! بیخیال این فکر ا شدم و خیلی شیکو مجلسی خودمو جمع کردم اززمین و بلند شدم روبه یزدانی گفتم:مرسی لطف کردین...جواب داد :نه خواهش میکنم مواظب خودتون باشید..هنوز بازوم تو دستش بود ماشالا از رو هم نمیره خب کمک کردی دستتم دردکنه حالا بازمو ول کن دیگ الان یکی میبینه حرف درمیارن برامون ..چشمم به دستش بود مث اینکه خودشم فهمید دسشو برداشتوبا لبخند گفت:خب فعلا با اجازه ...رفت!! وا این همون یزدانی عصا قورت داده بود؟؟ماشالا پیشرفت کرده ها!!بخـــــــــــــے....

به راهم ادامه دادم دیدم یکی شونه به شونم میاد و گفت: اونجوری بد بودا! میرفتی تو بغلش!

دفعه که نشدولی چشم دفعه بعدی میرم بغلش...

قسمت ۷۲

داستین یکم خجالت بکش

میخوام بکشم خوش گیرم نمیداد .. راستین_ پر کاربرد ترین عضوبدنت همون زبونده بخدا ... _مرسی از تعریف... اینو گفتم و رفتم تو کلاس اونم پشتم اومد تو ... طبق معمول شادوشنگول باهمه سلامو احوال پرسى کرد ... و بعدشم نتیجه امتحان دوهفته پیشو گف .. خداروشکر ۱۷شدم عالیه ینی فری هم ۱۶شد و با نیش باز نگام میکرد صدقه سره تقبل رسوندن من اون نمره رو گرفته بود درس به این سختی و سنگینی ای نمره ها بنی شاهکار ..

این راستین خوله ها برعکس قبلاً که بهم اخم میکرد الان خیلی عادی شده گاهی هم لبخند تحویل میدهند فک کنم جریانه تصادفو فراموش کرده – خوبه، ولی میدونم ته دلش ازم متنفره که به جهنم حسه مشترکيه...داشت درس میداد خدایی راست میگفت که من سرکلاشش تو هپروتم چون خیلی خوب درس میداد و اطلاعاتشوبه ادم منتقل میکرد بالاخره به چیزه به دردخور تو این بشر دیدم دیگ داشتم قطع امید میکردم ازش....دختر احم هی بین درس

عشوه خرکی میریختن و ناز ادعا میومدن و تیک مینداختن مخصوصا اون هستی که اگر زیره تریلی ۱۸ چرخ هم بره به عشق کلاسه راستین زنده میاد بیرون با اون کادو! تولدش ... شیوا که از اون بدتر به تعداد موهای سرش دوست پسرداره ولی چشمش این راستینو بدجور گرفته یادم باشه به فری بگم اینو عروسیش دعوت نکنه اونجا یهو دیدی بابای منو دید به اونم نظر پیدا کرد بنیان خانوادمون از هم میپاشه دختره قیافش شبیه لاستیک زاپاسه پنجره پیکان جوانانه ولی کلی فیسو افاده داره .. باز من رفتم تو هیروت این گوریل حق داره... کلاس تموم شدو با فری رفتیم توحیات تا کلاسه بعدی...

فری_ نیلی امشب امیرو خانوادش میان خواستگاری دارم پس میوفتم ...

_ میزاشتی ماه عسلم میرفتین بعدم نو خبر میکردی چه عجله ای بود حالا ..

فری_ وای تواما دیروز مامانش زنگ زد با مامان من هماهنگ کرد همه چی خیلی یهویی شد چون میدونی که خانواده اونم مثله مهرزاد المان بودن ولی مثله اونا برای همیشه نیومدن، میخوان برگردن و گفتن تا قبل رفتنشون عروسی مارو بگیرن..

_ خوبه نگفتن تا قبل رفتن باید نوه هم براشون بیاری... فری یکی زد تو سرم گفت: ای خاک بر سره منحرفت کنم... یهو صدای یه نفر بلند شد که گفت: نزن خنگ هست خنگ ترمیشه برگشتم پشتونگاه کردم هیرادو دوستاش رو چمنا پشت ما نشسته بودم و میخندیدن فری با دیدنشون چشاش گرد شد ولی من اخم کرده بودم گفتم: فوضولو بردن جهنم گفت عه؟! اینجام گاز کشی شده؟ هیراد_ حرص نخور برات خوب نی... _ هیراد خان کی اجاره دادی؟؟؟ هیراد با تعجب نگام کرد گفت: چیو؟

_ بالاخونتو... کاوه ترکیداز خنده و گفت: خوردی هیراد جون؟ حالا هستش و توف کن..

قسمت ۷۳ با فری بلند شدیمو رفتیم

امروز زیاد حالو حوصله نداشتم به اصرار بنی قراره غروب چهارتایی بریم بیرون مهیاسومهرزاد منو بنی خدابه خیر بگزره خواستگاری اون فری کپک هم که امشب فری هم شوور کرد من موندم ی مامانم میگ تو ترشیدی ولی خودم که هنوز بوی ترشی رو حس نکردم یه خط چشم گربه ای کشیدم و بعد هم ریمل با پنکک و یه رژگوشتی رنگ یه مانتو قهوه ای سوخته که مدلش کمی گشاد بود و تا زیر زانو بود و راستین سه رب با یه شلوار لوله پاکتی کرم و

شال مدل چروکی کرم تنم کردم موهام همه رو از بالا بستم کالجو کیف مشکی سادمو برداشتمو از اتاق رفتم بیرون بنی و مهیاس مامان تو حال بودن که منو دیدن مهیاس گفت: وای نیلی مثله ماه شدی ...مهیاسم یه مانتو قرمز باشلواروشال مشکی پوشیده بود ارایش ملایمی هم داشت و خوشگل شده بود گفتم: توام خیلی نازشدی مواظب خودت باش امشب رو ...ریز بازومو نیشگون گرف گفت: لطفا آدم باش... خندیدم گفتم: چشم سعیمو میکنم از مامان خدافظی کردیم و رفتیم تو پارکینگ قرار بود با ماشین مهرزاد بریم، تو پارکینگ کنار ماشینش بود و برامون دست تگون مهیاس رفتو عقب نشست خواسم برم کنارش بشینم که مهرزاد گفت: تو کجا؟ بیا جلو بشین بزار این دوتا عاشق پیش هم بشینن مزاحمشون نشو ...اییش چلغوز ..این داداش منم از خدا خواسته رفت کنار مهیاس جونش نشست اصلانم غیرتی نشد که بزنه فک این یارو رو بیاره پایین خیلی به این مهرزاد گوریل اعتماد داره اینم از شانس طلایی منه دیگ ...رفتم جلو نشستم و مهرزاد حرکت کرد توراه انقد به مسخره بازیای بنی و این گوریل خندیده بودیم که روبه موت بودیم جفتشون دلک یکی از یکی بی حیا تر!! بعده کلی دور دور رفتیم بستنی بخوریم قرار بود فقط بستنی بخوریم!! اما من یه آب پرتغال یه کیک شکلاتی یه بستنی میوه ای بایه آیس پک سفارش دادم سه تاشون با تعجب نگام میکردن منم یه لبخند تحویلشو دادم بنی و مهیاس که بیخیال شدن و رفتن تو کاره نگاه و پیچ پچای عاشقونشون... اما این گوریل زول زده بود بهم که گفتم: در اومداا با تعجب نگام کرد گف: چی در اومد؟

گفتم: چشاتو میگم چیه بربر زول زدی حاجت داری؟ با اخم نگام کرد گفت: من تو کاره خدا موندم که تورو باچه هدفی افریده!

_باهدف چزوندن توخیلی عادی جواب داد: مطمئنی که فقط منو میچزونی؟؟

_خوشم میاد قبول داری میچزونمت، نه کلا هر کی حرف زیادبزنه میچزونمش! خخخ یا حضرت شاخ برید کنار زخمی نشید....

مهرزاد_این همه میخوری نترکی؟

_تو نگران من نباش ..مهرزاد_نگران تو نیسم نگران ماشینمم که کثیفش نکنی!یه چشم غره تحویلش دادم جدی گفتم: تو چرا انقد از من متنفری؟..

مهرزاد_هیچ وقت نبودمو نیسم...عین خنگا نگاش میکردم که گفت:چیه حالا انقد خوشحال شدی؟؟اگر بخوای میتونی بری تولیست خواطرهامو این دومین باره که دارم میگم بهت..

بااخم نگاش کردم گفتم:فقط تعجب کردم همین!یه چشم غره هم بهش رفتم که خندید ...ای تو روح چاله صورتشو نگا بابا!!ایــــــــــــــــش

همه سفارشایی که داده بودمو خوردم خب گرسنم بود فقط آیس پکوبستنین نصفه موند که رفتیم سمت شهر بازیمنه گاو ترس از ارتفاع دارم اینا هم منو بردن ترن و کشتی صبا و لنجر سوار کردن دیگ روبه غش بودم ازبس جیغ زده بودم صدامم گرفته بود و کل صورتمو عرق خیس کرده بود و اون سه نفرهم به قیافم میخندیدن و مهرزاد همش میگفت راهی که بتون منو اذیت کنن همینه چون حرف زبونم نمیشن بعدشم بزورسوار یه چیز سخته اوره دیگه میشدیم!ولی خب کم کم حالم بهتر شد و رفتیم فست فود شام بخوریم ...

پیتزاسفارش دادیم سس رو خالی کردم روپیتزام و چشم برق زد ..

مهرزاد_واقعا جاداری بعده اون همه خوراکی که خوردی این پیتزام بخوری؟؟

_اون همه سوار چیزای وحشتناک کردید منو همش هضم شدیدیگ تازه گرسنم هستش جنابعالی هم سرتو بندازپایین غذا تو بخور ..

بنیامینومهیاس زدن زیره خنده بنیامین گفتش: نیلی تو خجالت نمیکشی مثلا مهرزاد استادته ها

_الان که تو دانشگاه نیسیم من بخوام ایشونو به چشم استاد نگاه کنم ..مهرزاد لبخند شیطونی به روم زد روبه بنیامین گفت:آره بنیامین جان نیلی خانم تو دانشگاه انقد به من احترام میزاره اصلا حدواندازه نداره فقط باید باشی و ببینیهممون زدیم زیر خنده.....

خسته و کوفته برگشتیم خونه .. و من مستقیم رفتم تو اتاق ...این مهرزاد اونقدرهم بد نیسا! ...یکم با فری اس بازی کردیم و گفت همه چی عالی پشرفت تو خواستگاری و خانواده هاشون حسابی باهم جور شدن و قراره تاسه ماه دیگ عقدوعروسی برگزار شه ...بنی هم که یه ماه دیگ عروسیشه ای وای بنی بره چقد تنها میشم من خدایا یه شوور هم برای من بفرس دیگ نوکرتم از فکرای خودم خندم گرفت و خیلی زود خوابیدم..

فک کنم یه ده باری این آلارم گوشیم زنگ خورد آخرین بارم بابا اومد تو اتاق و گفت اون صدای خروسو خفه کن بابا جان همسایه ها همه بیدار شدن تو بیدار نشدی .. که منم دیگ پاشدم...بعده صبحونه مفصلی که خوردم بنی منو رسوند دانشگاه هعی بابا این فری غضمیتیم که رفته با امیرجوش ازمایش بدن ...رفتم تو ساختمونو خودمو به کلاس مضخرفی که امروز با یزدانی داشتم رسوندم .. اه کاش نمیومدم! چقد خوابم میاد پووف بالاخره در باز شد و یزدانی اومد تو ایول تیپ کفش مردونه مات مشکی کت شلوار ماته مشکی اندامی که بینهایت بهش میومد و با پیراهن سفید یه کیف دستی مشکی چرمی هم دستش بود با اخم و جذبه وارد کلاس شد هنوزم باورم نمیشه این همونیه که به من میگفت خوشگله قرش بده ...موهاش یه دست داده بود بالا عینکشو زد و شروع کرد دوساعت موخه مارو تولید کردوهم زد تا گفت میتونید برید سریع کولمو برداشتم که یهو گفت خانمه رسام چند لحظه تشریف داشته باشید کارتون دارم یا خوده خدا چیکار داره این، کلاس که خالی شد کیفشو برداشت من نزدیک در وایساده بودم اومد جلو یه نگاه بهم انداختش گفت فک نکنم شما امروز دیگه کلاس داشته باشید منم تا دوساعت دیگ کلاس ندارم لطف کنید بیرونه دانشگاه وایسیدمن با ماشینم میام باید باهم بریم جایی میخوام حرفت بزnm باهاتون ...اینو گفت از در رفت بیرون و!! چه حرفی داره با من بزنه !!؟ اصلا پسره مغرور به خودش زحمت نداد از من پیرسه میام یا ن! حرفشو زد رفت اصلا نمیرم خیت شه لعنت به این حسه فوضولی که همیشه دستوپای منوبسته ..دم درمنتظرش بودم که دیدم یه ماشین جلوم بوق زد از صدقه سره مزاحمت خیابونی اقا ماشینشو خوب میشناختم ..دره جلورو باز کردم سوار شدم..عین چی زول زده بود به جلوش و یه کلمه حرف نمیزد معلوم نیس کدوم جهنم دره ای هم داره میره نبره منو سرموزیراب کنه و!! حالا انگار من چه شخص مهمی هسم که بخواد سرموزیر اب کنه یا نه!

گفتم:نمیگید کجا میریم ؟ یا کارتون دربارہ چیه! خیلی شیکو مجلسی تخریبم کردو گفت:نهشیطونه میگه جفت پا برم تو کلیش .. بالاخره بغل یه کافی شاپ شیک نگه داشت و بهم گفت پیاده شو ...اوا! دمت گرم میخواد منو ببره کافی شاپ بخوریم !!بعد اونوقت به چه مناسبت !!؟! حالا اونو بیخی کافی شاپو بچسب نیلی خانم رفتیم تو و از پله ها رفتیم بالا کسی نبود و ما اولین نفرات بودیم این بالا ولی پایین یکمی شلوغ بود ..روی یه میز کنار پنجره نشستیم فضاش تاریک بودیکمی ولی خب باحال بود ..بعد از سفارش دوتا قهوه بالاخره دهنشو باز کرد تا حرف بزنه..

ببین خانم نیلی رسام میدونم تو دانشگاه شماو بقیه دانشجوها بهم میگید بد اخلاق جدی عصا قورت داده ...

کجای کاری داداش از این بد تراشم میگیرم.. ادامه داد: ولی من به خاطر شغلم باید همنجوری باشم تا ازم حساب ببرن وگرن همه سوارم میشن ولی خب فک کنم تو لواسون که بودیم شناختی منو که رفتارم چجوریه و اونقدر اهرم جدی نیسم.. با نیش باز گفتم: _____ له قبله لواسونم شناختم یادتون که نرفته؟ خوشگله و قرو این حرفا ... یهو قرمز شد نیش منم باز تر که گفت: خب.. خب اون روزی من یهو خواستم کسیو برای اولین بار اونجوری سرکار بزارم که از شانس گندم شما بودی ...

_ حالا بیخیال استاد جون هرکی دوسداری برو سره اصل مطلب من از حاشیه و مقدمه چینی متنفرم ...

یزدانی_ من عاشقت شدم میخوام باهام ازدواج کنی... خیلی وقته این حسو دارم نمیدونسم باید چجوری باهات صحبت کنم... وا گفتم بی مقدمه بگو نه که در این حد... ینی این الان عاشقم شده .. یهو زدم زیر خنده .. چشاش شده بود اندازه سکه ۲۵ تومنی لابد فکر میکرد خجالت میکشم سرمومیندازم پایین هول میکنم ولی من عمرا از اینکار چندشا بکنم خخخ ولی تعجب کردما!.. خنده افسانه ایم که تموم شد نگاش کردم گفتم: اونوقت شما عاشقه چیه من شدید؟؟ با لبخند جوابمو داد: تو خاصه خودتی با دیگران فرق داری.. همین رفتارات منو دیوونه کرده ..

_ ولی متأسفانه من عاشق شما نیسم .. به نظر من ما اصلا برای هم مناسب نیسیم.. کیفمو برداشتم و از کافه بیرون اومدم یکم که رفتم صداش پیچید تو گوشم و شونه به شونم حرکت میکرد گفت: ینی نمیخوای یکم فکر کنی؟؟ پای کسی وسطه؟

_ نه ، من اصلا قصدشوور کردن ندارم میخوام اذب او قلی بمونم حرفیه؟؟.. چیزی نگفت راهشو کج کرد رفت سمت ماشینش اخی بچم ناراحت شد.....

دره خونه رو باز کردم رفتم تو سرموچرخوندم مامانو دیدم جلو تلویزیون نشسته از این فیلم هیولایی ها میبینن کلا این مامان من عشقه فیلماییه که توش هیولامیولا داره .. بلند گفتم: ســـــام علیک ننه... مامان برگشت سمتم اخم کرده بودو گفت: علیک سلام مگ هزار بار به تو و اون بنیامین نگفتم مثله این چاله میدونی احرف نزنید؟ حالا اون بنیامین پسره! تو چی نیلی؟ بخدا رو دستم میمونی با این رفتارات دختر ... خندیدم گفتم: مامی خوشگله حالا خانم بودنو بیخیال شوگر سمنه ناهار چی داریم جیگری؟.. باقالی پلو برو لباساتو عوض کن بیا

_ ای به چشم ...

به لبخند شیطون نشست رو لبم گفتم: زیگیلو میگم دیگ ...

دختره خول پرید روم انقد قلقلک دادمو که دیگ نفسم در نمیومد با فری داشتیم میحرفیدیم که دوتا تقه به درخورد و مامان با یه ظرف میوه اومد تو و کنار فری رو تخت نشست گفت نیلی تو استاد یزدانی میشناسی تودانشگاه؟؟

با دهن باز زول زده بودم به مامان فری از من بدتر ...

مامان_وا چتونه شماها؟؟ میشناسی یا نه؟؟

_اره مامان استادمه چطور؟؟..مامان از جاش بلند شد اومد لپمو بوس کرد گفت الهی قربون دخترم برم که میخواد عروس بشه چند دقه پیش یکی زنگ زد خونه گفت مادره فرهود یزدانیه استاده دانشگاهات کلی حرف زدیم و قرار گذاشتیم اخر هفته بیان خواستگاری زنه خوبی بود خیلی اصرار کرد دلم نیومد بگم نه بعدشم استاده غریبه نیس امشبم به بابات میگمای خدا لعنتت کنه فرهود یزدانی ای به زمین گرم بخوری خودم با خاک انداز جمعت کنممامان که از اتاق رفت بیرون فری پاشد از جاش اومد وسط اتاق دوتا دستاشو زد به کمرش و شروع کرد به قر دادن و همزمان میخوند: کوچه تنگه بله عروس قشنگه _____له کوچه تنگه _____له عروس قشنگه _____له لای لای لای لای لاینای نانای نای نای....منم با اخم نگاش میکردماین چلغوز شماره خونه مارو از کجا گیر آورده نکبت نداشت یه روزم بگذره اونکه جواب منومیدونس پس دیگ خواستگاری اومدنش برای چی بود پوووف به خشکی شانس این مامان ماهم الان پاشده رفته خونه فریباخانم خبر بده ینی زده تو دهن بی بی سی.....

الحمدالله تو این یه هفته یزدانی رو ندیدم چون قطعاً میزدم لهش میکردم ..فقط منتظرم امشب بیای فرهود جون همچین حالتو بگیرم بگی دمت جیز نیلی خانم..

قسمت ۷۸

یه تونیک کوتاه آبی کاربنی آستین بلند که سراستیناش کش داشت و یکم چین چینی بود باشلوار مشکی تقریباً گشاد پوشیدم زیر لب به فرهود بدوبیراه میگفتمو پنکک میزدم یه رژجیگری هم زدم بایکمی ریمل شال حریر آبیومو

انداختم رو سرم و از اتاق بیرون رفتم خودمو پرت کردم رومبل بلندداد زدم: ماما! من چایی
نمیارما!....

مامان_بنی چی رسمه ..

_رسم پسموبیخی مامان خانم...

مامان_من که حریف تونمیشم با اون زبونت خواهشاً اونا اومدن خانمانه رفتار کنچند دقه بعد هم بابا اومد کنار من
بنی و خانواده مهیاسم اومدن البته به جز مهرزاد...ینی میدونه رفیقش اومده خواستگاری من؟!وا مگ میشه ندونه
حتما مامانش یا مهیاس یا حتی خوده فرهود بهش گفتن دیگ ولش بابا.....نیم ساعت بعد صدای ایفون پیچید تو
خونه بنی رفت تا درواز کنه ماهم به رسم ادب رفتیم جلوی دریه خانم تقریباً ۵۰ساله با قیافه خوشگل و نمکی
جلوتر از بقیه بودفک کنم مادرش باشه پشت سرش یه مرد بود که به گمونم اونم پدرش باشه موهای یک دست
جوگندمی داشتومردی خوش پوش بود ...بعداز جنابه پدر هم آقای مثلاً داماد ظاهر شد چقد دلم میخواست بزنم
دکوراسیون قیافشو براش تغییر بدم امشب.....

نیم ساعتی بود که داشتن راجب هرچی به ذهنشون میرسید صحبت میکردن به جز مادوتا نوگل ناشکفته ...

نقشم این بود وقتی رفتن سره اصله مطلب پاشم حرفامو بزنم بگم من جوابم منفییه قبلا هم به این شاخه شمشاد
گفته بودم ..و بعد هم برم تو اتاقم تا این فوهد چون سنگ رو یخ بشه.....حرفا داشت به همون سمتی کشیده
میشد که من دلم میخواست سرمو اوردم بالا دیدم فرهود زوم شده رو من ماشالا پلکم نمیزنه یه اخم کردم بهش.. که
اون لبخند زد و این دیگ کیه بابا....خواستم پاشم حرفامو بزنم که مامان پاشد رفت سمت اشپز خونه چایی بیاره
..نشستم سرجام و رفتم تو فکر سریع از جام پریدم با یه ببخشید رفتم پیشه مامان گفتم: مامان چایی ریختی بده
من ببرم ...مامان یه ابروش رفت بالاگفت: باشه بیا من رفتم نشستم تو بیارشونمامان که رفت سه تا چایی دیگ
هم اضافی ریختم سینی رو بلند کردم به به چه داغم هستشا..رفتم تو حال به همه تعارف کردم چهار تا چایی مونده
بود رفتم سمت شاه داماد خداروشکر رومبل یه نفره نشسته بود رفتم جلوش با لبخند ژکوندش نگام کرد..ایــــــــــــش
رو اب بخندی دستشو آورد جلو که خیلی کم سینی رو کج کردم و چهار تا استکان چای ریخت رو شلوارش و دادش
رفت هوا که سوختم منم برای خالی نبودن عریضه دستمو زدم رو لپم گفتم وای ببخشید دست خودتون خورد به
سینی خب .. مامان بابا از جاشون بلند شدن..صورت فرهود از دردمچاله شده بود..

باباش بلند شد رو به من گفت: عیبی نداره دخترم ناراحت نشیا ... فرهود جان بهتره بریم ...

نیش من باز شد اخیش راحت شد مااا... بابایهوگفت: شرمنده تو رو خدا میخواید یه دست لباس بنیامینو بدیم بهتون فرهود خان لباساتو عوض کنی؟؟....

فرهود یه نگاه به من انداخت و لبخندمودید و بعد روبه باباهامون برگشت گفت نه خیلی ممنون بابا جان مشکلی نییس بشینیم ادامه بدیم فقط یکم خیسسه که اشکالی نداره خشک میشه میریم خونه دیگ بالاخره ... با قبول کردن باباش،، حسابی پنچر شدم

همه سر جاشون نشستن منم رفتم تو اشپز خونه زیر لب غرغر میکردم که صدای بنیامین اومد اروم دم گوشم گفت چایی رو ریختی تو خشتک پسره که بیرونیش جغله؟؟....

_وای بنی من نمیخوامش خو

بنی_ بچه بازی درنیار سه روز فرصت بگیر برای جواب دادن بعدشم بگو نه! اما به نظر من جدی فکر کن روش چیزی کم نداره که لایق جواب نه باشه به نظرم یاد پسر خوبیه حالا خودت میدونی بنی برگشت تو حال و منم دنبالش رفتم بالاخره بعد از کلی حرف زدن خانواده یزدانی تشریفشونو بردن طبق خواسته من سه روز وقت گرفتیم برای جواب دادن این فریبا خانم هم بیخیال نبود و اا گیره سه پیچ داده بود که جوابم چیه به این امید که یه عروسی برن حالا خوبه عروسی مهیاسو بنیامین به همین زودی اس روزه سوم جواب منفی منو مامان علارقم میلش به خانم یزدانی داد اخیش راحت شدم، شادو شنگول پیش به سوی دانشگاه وسطای حیاط بودم که دیدم مهرزاد از پارکینگ بیرون اومد و پامو تند کردم تا بهم نرسه اما بطولی نکشید که شونه به شونم راه میرفت و گفت: سلام ...

_بر فرض که سلام ...

مهرزاد_ چرا به فرهود جواب منفی دادی؟؟

_به خودم مربوطه، سوال بعدی؟؟

یهو اومد جلوم وایساد وای ننه دوباره میرغضب شده گفت: محض رضای خدا یبار مثله ادم جواب بده دلیل اینکه به فرهود جواب منفی دادی چی بود؟ فرهود که چیزی کم نداشت!

پوفی کردم کلافه جواب دادم: بابا به کی بگم من ازش خوشم نمیاد حسبی بهش نداشتم ...

مهرزاد کس دیگ ای رو دوسداری؟؟؟

اووف آخه به توجه کنه! اه

نخبره اصلاً چرا باید اینارو برای جنابعالی توضیح بدم؟ میدونی من کلاً از مرد جماعت به جز بابامو

بنی متنفرم میخوام تا ایدم مجرد بمونم الانم منتظرم فوضولمو بشناسم؟؟

مهرزاد یه اخم غلیظ نشست رو پیشونیش و رفت....

والاین دیگ چه مرگشه؟! من خودمو باید به گینس معرفی کنم برای ثبت رکورد بدشانس ترین ادم... حالا این گوریل اول صبحی سر رام سبز نمیشد چی میشد مثلاً!

قسمت ۸۰

تو کلاس، گوریل از اول تا آخر منو با احم نگا کرد انگار خواہرہ عمویہ ننہ بزرگ اق باباشو کشتہ تا ساعت پنج یک سرہ کلاس داشتہ خستہ و کوفتہ بعدہ آخرین کلاس از درہ دانشگاہ اومدم بیرون فری ہم امشب خونہ امیر اینا دعوتن و امروزم نیومدہ.. دستمو تکون دادم یہ پراید سفید کنارم نگہ داشت بی توجہ بہ رانندش خودمو انداختہ روصندلی عقب ہنوز یکمی مونده کہ برسم یہ دوہزاری از تو جیب کوچیکہ کولم بیرون اوردم و گرفتم سمت رانندہ اقا بفرما من میدون پیادہ میشم .. پولو ازم نگرفت تعجب کردم بلند تر گفتم: بفرما اقا یہ نگاہ از تو آیینہ بہم انداخت و یہ لبخند مضحک نشست رو لبش تازہ متوجہ رانندہ شدم کہ چہ خبطی کردم و سوار ماشین این یارو شدم کہ یہ پسر جوون بود بہ قیافش میخورہ ازاون ناجوراش باشہ ہا .. با صدای چندش اور تر از قیافش گفت: من مسافرکش نیسم کہ خانمی ...

ته دلم خالی شد ولی سعی کردم به خودم مسلط بشم با اخم جواب دادم: پس بیخود کردی منو سوار کردی بزن کنار
میخوام پیاده شم... پوز خند صدا داداری زدو گفت: خب خانمی به خوشگلی شما لقمه چربو نرمیه حالا به شب که این

حرفا رو نداره نمیزارم بهت بد بگذره کوچولو باهم راه میایم قفل مرکزی ماشینو زد ... هوار کشیدم سرش گفتم: آشغال نگه دار الان هوار میکشم ملت پدرتو در بیارن ... از شانس گندم شیشه های عقب دودی بود و اون عوضی سریع پیچید تو ی فرعی دستام میلرزید و مغزم قفل کرده بود یهو هجوم بردم سمت موهاش و کشیدم فرمون تو دستش هی جابه جامیشد و ماشین چپوراست میرفت زد رو ترمز یه جاده خلوت بود با چشای سرخ شده برگشت طرفت منم که موهاشو ول کرده بودم چسبیدم به صندلی از همون صندلی راننده کمی خودشو سمت من کشید.. و چاقوشو جلو چشم باز کرد یه لحظه یاده صحنه این فیلما افتادم ای خدا کاش این یه خواب باشه بدنم بدجوری میلرزید داد کشید: دیگ از این غلطا نمیکنی فهمیدی؟ این چاقوی من خیلی تیزه ها.. حواست باشه ...

اشکام روی صورتم میریخت و ینی این یارو داره منو میدزده تا ازم استفاده کنه؟؟... زیر لب دعای آیت الکرسی که حتی توی گردنم هم انداخته بودم پلاکشو خوندم خیلی بهش ایمان داشتم بادستم پلاک توی گردنمو فشار میدادم چشامو بسته بودم وبه حماقتم فکرمیکردم که چرا سوار تاکسی نشدم... با ترمز وحشناک ماشین اشکام شدت گرفت فهمیدم با بدبختی فاصله ای ندارم ..اروم چشامو باز کردم با دیدن ماشینی که جلوی این ماشین لعنتی پیچیده بود چشام گردش وای خدایا...

قسمت ۸۱ وای خدایا عاشقتم.. از ماشین قفل فرمون به دست پیاده شدو اومد سمت ماشین این عوضی محکم کوبید رو شیشه جلو که خورد شد و داد کشید بیا پایین آشـــــــــــــــــغال این عوضی هم قفلو باز کرد و با چاقوش پیاده شد ...من که تا دیدم قفلا باز شده از ماشین پریدم بیرون ...وای درگیر شدن و اون عوضی سعی داره بهش چاقو بزنه ولی تو یه حرکت چاقو رو از دستش میگیره و پرتاب میکنه اونور چندتا مشتو گلد حسابی نثار صورتو بدنش میکنه اخیــــــــــــــــــــــــش دلم خنک شد ..با فریاد هیراد به خودم اومدم :نــــــــــــــــــــــــیلی زود باش سوار شو سریع رو صندلی جلو ماشینش نشستم و اونم گازشو گرفتو رفت ...خفه شدم بودم نفسای عمیق میکشیدم هیراد به حرف اومد: با نفس عمیق کشیدن سبک نمیشی گریه کن بزار حالت خوب شه غرورم اجازه نمیداد جلو هیراد گریه کنم ولی بغض امونمو بریده بود و اشکام صورتمو خیس کرد بی صدا میریختن حس کردم سبک تر شدم اروم تر شدم صدام دراومد :من...من ممنونم ازت اگر پیدات نمیشد معلوم نیس الان چه بلایی سرم آورده بود اصلا چجوری منو دیدی چجوری پیدات شد؟؟

هیراد_ انتهای همون جاده خاکی که یه فرعیه چند تا شرکت بزرگ دارن میسازن پروژش دست شرکت پدره منه منم رفته بودم یه نگاهی به اونجا بندازم وقتی داشتم برمیگشتم از روبه روم اون ماشینو دیدم توام چون وسط نشسته

بودی کاملاً شناختم حتی دیدم که چشاتم بستی دور زدم و جلوی ماشینو گرفتم حتی اگر به خواسته خودتم سوار شده بودی باید جلوتو می‌گرفتم تو اون جاده خاکی با اون راننده که از قیافش شرارت می‌بارید تصور بلایی که سر تو بخواد بیاد تنمولرزوند..... تو چرا سوار اون ماشین شدی ؟.....جریانو برای هیراد تعریف کردم کمی سرزنشم کرد ولی خیلی ارومم کرد باورم نمیشد این همون هیراد باشههیراد_بین نیلی تو با این سرو قیافه نمیتونی بری خونه بیا بریم یه پارکی صورت بشور یکمم ارایش کن هزار مثله قبلت بشی ...

باخجالت آیینمو ازکیفم دراوردم و خودمو نگاه کردم بالای ابرو هام و دوره لبم و بینیم بخاطر گریه قرمز بود و چشام یف کرده بود زیرشم سیاه بود شده بودم دلک...

توی دسشویی پارک صورتو شستم و خیلی بهتر شدم یکمی پنکک و رژ زدم و مغنمو مرتب کردم شبیه آدم شدم.. باهیر اد تو پارک قدم میزدیم ..

هیراد_ نیلی می‌شه دیگ باهم دعوا نکنیم؟؟

اره می‌شه

هیراد_چه راحت قبول کردی از تو بعید بود دختر نیلی همیشه خواهرم باشی؟؟یه خواهر واقعی؟

یه لحظه نگاش کردم من حس خوبی به این پسر داشتم همون حسی که وقتی به بنیامین نگاه میکنم میاد سراغم
لبخند زدم و به نشونه تأیید یلکامو بازو بسته کردم..

هیراد ولی، دلم برای قبل تنگ میشه هاگاهی، دعوا کنیم

قسمت ۸۲

باخنده گفتم: چشم خیم خیالت راحت من که خوراکم دعواس.....

هیراد ادرس خونمونو پرسید تا منو برسونه ...چقد سریع و غیرمنتظره من با هیرادی که اون همه بلاسر هم اوردیم صمیمی شدم سره یه اتفاق ..من به اون مدیونم و خداکنه بتونم براش جبران کنم امروزفهمیدم هیراد اون موجودی که تو ذهنم ازش ساختم نیس و باوهمه ی غرور و جدیتش یه دله مهربون دارهازش خدافظی کردم و رفتم سمت خونه...همه ماجرا رو ریز به ریز برای مامان بابا و بنیامین تعریف کردم اشکام کله صورتمو خیس کرده بود با

چشمای بسته از لحظه سوارشدنم تو اون ماشینو تا وقتی هیراد منورسوند گفتم براشون حتی گفتم که هیراد خواسته برادرانه رو کمکاش حساب کنم و منومثله خواهرش میدونه انتظار داشتم همشون سرزنشم کنن بخاطر حماقتم ولی همشون بهم حق دادن و گفتن درسته اشتباه کردم اما خداروشکر که همه چی به خیر گذشته ناراحتی رو تو چهره همشون میدیدم بابا گفت: نیلی این اقا هیرادو حتما دعوت کن بیادخونمون هممون بهش مدیونیم ..مامان_اره نیلی بابات درست میگهروزه بعد این فری فوضول وقتی تو دانشگاه وقتی رفتار منوهیرادو دید پيله کرد که جریان چیه؟! همه ماجرارو برای اونم تعریف کردم دهنش اندازه اقیانوس باز مونده بود ...گفت: نیلی خدا بهت رحم کرد وای نمیدونی وقتی هیراد اومد سمتت با لبخند گفت: سلام آبجی نیلی خودم چطوره همونجا سخته رو زدم ولی خب رد کردم ...خندیدم گفتم: ولی قرار گذاشتیم گاهی دعواکنیم!!..

فری_اره خب بدونه دعوا صفا نداره بخاطر دله منم که شده گاهی همدیگرو تخریب کنید...

_ای به چشم !!.....

چند روزی هست آقای استادو ندیدم فک کنم منو ببینه شهیدم میکنه دیروز سرکلاشش نرفتیم و با فری پیچوندیم رفتیم پارکوسینما کلی عشقو حال کردیم ..ولو بودم روتخت با گوشیم بازی میکردم هعی خدا کسی رو هم نداریم باهاش اس بازی کنیم به جرات میتونم بگم فقط ایرانسله که هریه ساعت بهم اس میده و به جز اون کسی نیس خخخ منم گاهی در جواب اسای تبلیغاتی ایرانسل مینویسم: منم دوستت دارم عشقمچشم فردا بریم سینما عشقه دلم من خونم تو کجای نفسی؟...

بیار که فری اسامو دید دو دستی کوبید تو سرش منم با خنده گفتم: میدونم مشکل روحی روانی دارم نمیخواه به روم بیاری ...که اونم زد زیره خنده ...

دوهفته مونده به عروسی بنی و مهیاس ..گوشیمو برداشتم و به فری زنگولیدم...

الوفری من دم درتونم لش بیار پایین دیگ ای بابا بجنب...نذاشتم حرفی بزنه و قطع کردم ..پنج دقه بعد نشست تو ماشین گفتم: چقد زود اومدنی حالا یکم دیگ میموندی خونه چه عجله ای بودفری_غرزنن پیری راه بیوفت ...

_اه فری چقدبونجوله لباساش...

فری_نیلی جونه شوور نداشتت یه چی انتخاب کن این سومین پاساژه من همه چی خریدم تو هیچی ...

_وا خب چیزی چشممو نمیگیره من تنهاخواهر دامادم باید خیلی تو چشم باشم ..

فری_مونگول تو با اون قیافت گونی هم بیوشی توچشمی ...

_جونه ما؟؟

فری_اره جونه تو فقط سعی کن لبخندبزنی زیاد با اخلاقیاتت اشنا نشن اونجوری دیگ تضمین نمیکنم که تو چشم بمونی !!

چپ چپ فرزانه رونگا کردم اونم نیششو برام باز کرد چشمم خورد به یه مغازه عجیب خفن بود رفتم جلو ویتزینش ادم یاده تونل وحشت میوفته مثلا خواسته خاص باشه البته خودم عاشق این مغازه هام یهو فری گفت:مغازش خیلی جینگیل وینگیله فک کنم چیزاش شیک باشه بیا بریم تو.. دنبالش رفتم ..دوتا پسر با تیپ لش به پامون بلند شدن منو فری سلام کردیم اونام خیلی گرم جوابمونو دادن و خوش امد گفتن کم مونده بود احوال خانواده محترممون رو بپرسن ..رگال لباسارو نگاه میکردم یکی از پسر گفت:اگرلباس خاص و مجلسی میخواید میتونید یه نگاهی به لباسای ژورنال هم بندازید خانما ...منم که عشق ژورنال رفتم سمتش فری هم دنبالم ..لباسای خوبی بود ولی اونی که میخواستم نبود یه صفحه دیگم ورق زدم یهو بلند گفتم:فری————ی اینو نیگا چه خوبه یه لباس تا بالای زانو کاملاً اندامی استین های بلند تامچ دست دست داشت و طبق عکسه کناریش که از پشته لباس بود پشتش تا کمر باز بود یقه گردو کشیده ای داشت که شونه هارم به نمایش میزاشت انگشتمو گزاشتم روش و گفتم همینومیخوام سایز مدیوم یکی از پسرارفت تو اتاقی وبا یه لباس طلایی و یکی رنگ سفید اومد بیرون سفیدش پارچه مات و کاملاً ساده ای داشت رنگ طلاییش فوق العاده بود یکمی براق بود که هم من هم فری رنگ طلایی رو پسندیدیم وقتی پوشیدم فری جیغ خفیفی زد گفت:اصغر برات بمیره عالی شدی ...با اخم گفتم:یبار دیگ جونه اصغرو بیاری وسط نه من نه تو مگ نمیدونی چقد روش حساسم؟...فرزانه باخنده جواب داد:خب حالا تا جدی جدی یه اصغر برات پیدا نکردم بیا بیرون ...

بعده خریده پیراهن یه کفش پاشنه ۱۰سانتی طلایی هم خریدم و برگشتیم کلیدو تو در چرخوندم رفتم تو خونه..با لحن لاتی گفتم

_____ام علیک ..ما اومدیم ننه خونه نیسی؟ کنار جاکفشی واساده بودم پامو آورده بودم بالا تا کتونیمو در بیارم همونجوری داد میزد: آهااای ننه شوم نپختی؟؟ این شیکم ما قارو قور راه انداخته هاا شروع کردم به خوندن ...

آی ننه ننه ،ننه ننه... دانشگاه بده ننه ننه ...استادم خره ننه ننهشروع کردم بشکن زدم رفتم سمت حال..

قسمت ۸۴

با همون اخم جوابشو دادم: به تو چه ربطی داره اخه؟ من خودم بابا دارم داداشم دارم شما بشین سرجات لیست خاطر خواهاتوچک کن کم نشن خدایی نکرده ...اونم با اخم جواب داد: باشه به درک ولی بشین من میرسونمت ...یه ابرومو انداختم بالا گفتم: حالا که انقد اصرار میکنی باشه سوار میشمنشستم رو صندلی جلو ..اونم سوار شد و حرکت کرد...صدای اهنگ توی ماشینو کم کرد و زیر لب خوند: آی ننه ننه ،ننه ننه وای ننه ننه ،ننه ننهمنم که خندم گرفته بود رومو اونور کردم تا نبینه... یهو گفت: اینورو نگاه کن بینم که مهرزاد خره؟اره؟؟ برگشتم سمتش عصبانی نبود بیشتر شیطان شده بود گفتم: آره دیگ البته ناراحت نشو حقیقت تلخه دیگ !

جواب داد: باااااا حالا من به تلافی اون حرفت و همچنین پروگی الانت میخوام تورو بدزدمچشام گرد شد بلند گفتم چ_____ی؟؟؟ مهرزاد_چته بابا پرده گوشم پاره شد جیغ جیغو ساکت بشین سرجات که اگر صدات در بیاد ممکنه کشته بشی ... بعد هم بلند بلند خندیدگفتم: هووی برو دانشگاه من کلاس دارم ..

مهرزاد_عه؟؟ تو از کی کلاس برات مهم شده؟ کلاسای منوراحت میپیچونی کلاسای دیگرانو نمیتونی؟..... یجوری انگار ته دلش ناراحت بود خب حقم داشت دیگ به هر حال استاده و درسش براش مهمه.. پوفی کردم گفتم: حالا کجا منو میبری؟؟ شکنجه هم میکنی؟؟

مهرزاد_میریم دربند عشقو حال

_عجب ادم ربایی هیجان انگیزی فقط میتونم بیرسم تو با من چه نسبتی داری میخوای ببریم دربند؟؟عش_____قو ح_____ال...

مهرزاد_اولا استادتم دوما برادره زن داداشتم سومما میخوام باهات حرف بزنم از خداتم باید باشه..

_حرف زدن با تو مثل کوبیدن میخ توسنگه !

مهرزاد_ها؟؟

اروم زیر لب گفتم کوفت..ولی مثل اینکه شنید و جواب داد :شنیدما!!!!

_خوش بحالت ...حالا شیرینی میخوای ؟

مهرزاد_من میتونم پیرسم زبونت چند متره؟؟

_اره میتونی ...

پوفی کشید که حرصشو خالی کنه ..اخ که چه حالی میده حرصشودر میارما..گفت:اون زبونت چند متره؟؟

_نمیدونم هر وقت متر کردم بهت خبر میدم

قسمت ۸۵

ای بابا من چی فکر میکردم چی شد.. داره منو میبره صفاسیتی ته دلم همچین بدم نمیداد...ولی این میرغضب خیلی ضدحاله البته با من اینجوریه فقط حالا اگر دخترای دیگ بودن نیشش در حال پاره شدن بود...گوشیمو دراوردم تا به مامان زنگ بزنم بگم با این گوریللم خوشم نیاد یهو بفهمه فک کنه خبریه ..گوشیمو دراوردم اه اینکه خاموشه ...مثله اینکه فکر موبلند گفتم ..چون مهرزاد همونجوری که چشمش به جلوش بود گفت:چیه گوشیت خاموش شده؟؟اگر میخوای زنگ بزنی ..گوشیشو گرفت طرفم ..بیابا گوشه من بزنگ..

گوشیشو از دستش گرفتم پین نداشت و با لمس صفحه باز شد و خواستم شماره خونه رو بگیرم ولی پشیمون شدم اونکه حواسش به رانندگیشه رفتم تو دفتر تلفن گوشیش اووووه ببین چخبره

شیلا..نگار..سارا..مهسا..پریساو....ماشالا استادمون خوش اشتهاست...یهوگفت:اگرفوضولیات تموم شد زنگتوبزن..به روی خودم نیاوردم و شماره خونه رو گرفتم به مامان گفتم برای کاری میریم و خدافظی کردیم..من نمیدونم اینا چرا اینقدبه اقای استاد اطمینان دارن...روی یکی از تختا نشستیم ..مهرزاد گفت:ببین میخوام ازت یه سوال پیرسم روک و راست جوابمو بده ...

_سعی میکنم ..

مهرزاد_اگر بخوای اینجوری ادامه بدی که همیشه یکم اون زبونتو کنترل کن.. این همه زبون همش به کار نمیاد..

_برای من به کار میار ...

مهرزاد_اصلا چیزی نمیگم بهت ...

_باشه ... به خیالم حرصش میگیره و حرفشو میگ اما اون خیلی ریلکس به اطراف نگاه میکرد دکی این پسر کله
معادلات منو بهم زد این حسه فوضولی هم که بیخیال من نمیشد پس گفتم: باشه درست جوابتو میدم حالا بگو دیگ
....مهرزاد_قول؟؟

_جهنم‌م‌ضرر .. قول.. ادامه داد: چرا به فرهود جواب منفی دادی؟..... گفتم: ای بابا اون ازت خواسته پرسی ازم؟

مهرزاد_نه بخدا باور کن حرفای خودمه ..

_خب چرا اینومیپرسی چراگيردادی به این موضوع اون بیخیال شده توبیخیال نمیشی؟مهرزاد_همین یه دقه پیش
قول دادی..

_پووف ببین با اینکه آقای یزدانی شرایطش اوکی بود اما اون ادمی که من بخوام نیسش...

مهرزاد_منتظر شاهزاده سوار بر اسب سفیدی؟

_هرچی میخوای اسمشوبزاری، بزار ولی من هیچ احساسی نداشتم بهش و حتی ازش خوشم نمیاد..

مهرزاد_خب شاید اگر نامزد میشدی باهش بیشتر میشناختیشوبهش علاقه مند میشدی شایدم عاشقش میشدی..

_خودت میگی شاید؟!من رو شاید حتی اگر اما حساب باز نمیکنم مثله اینکه رمان عاشقانه زیاد میخونیا.. و درباره
عشق من اعتقادی به عشق ندارم چون هنوز تجربش نکردم فری بهم میگ عشق خیلی آهسته میاد و به همون
اهستگی ادمودرگیر خودش میکنه و دیگ همه زندگیت حتی نفس کشیدن بخاطر معشوقته میشه .. برای من
همچین حسی عجیبه ..

من جدی حرف میزد و مهرزاد با تعجب نگام میکرد با لبخند گفت: تو خیلی عجیبی ..

_شاخ دارم یا دم؟؟

مهرزاد_مگ عجیب بودن به شاخو دمه؟

_نیدونم بیخی بابا ...گوشی مهرزاد زنگ خورد نگاه به صفحه گوشی انداخت متوجه گره ابروهاش شدم گوشیدو

قطع کرد و شیطان نگام کرد گفت: پایه الوچه و چیزای ترش هسی؟؟؟

منم که عشق چیزای ترش دستامو کوبیدم بهم گفتم: پایتم بدجووورا!!

چقداین پسر زودحسوحالش عوض میشد....

_وای وای مردم دلم ضعف رفت ..

مهرزاد_دوتا کاسه لواشک ترشو آلو خوردی میخواستی نخوری خب!!..حالا ناهار چی میخوری ؟

_تو میخوای پوله ناهارو حساب کنی ؟

مهرزاد_واا اره دیگ ..

_اوومم ..خب ... یه پرس بختیاری ...یه پرس برگ با سالادو زیتون و ترشی و نوشابه زرد..

مهرزاد چشاش گردشد گفت:باشه ..باشه مثله اینکه خیلی گرسنته برم سفارش بدم بیارن تا منو نخوردی..خندیدم

اونم رفت ...حس میکنم ازش متنفر نیسم اونم که ازم متنفر نیسنیشم شول شد وااا خاک توگورت نیلی این چه

فکری بود،ولی چقد دوست دختر داره هااا خوش بحالش تنهانیس لابدهمش اس بازی میکنه اون کادوهارم همون

دختر براش خریده بودن دیگ

ولو بودم رو تخت و به امروزم با مهرزاد فکر میکردم ینی همه حرفش باهام راجب خواستگاری فرهود بود؟! ولی چقد

خوش گذشتا انتظارشو نداشتم با این گوریل انقد خوش بگذره ...چشام دیگ توان باز موندنو نداشت و خیلی زود

بسته شد

***** از صبح تو این ارایشگاه کوفتی ام زنیکه پاچه ورمالیده نه میزاره مهیاسو ببینم نه خودمو بهش گفتم ارایش ساده میخوام موهامم طبق نظر خوردم و با پا گذاشتن روی غر غرای مامان که عیبیه بده زشته قراره همش بالای سرم جمع شه تا لباسم خوشو نشون بده اخه اگر موهامو باز بزارم که با این لباس خوب نمیشه والا...

بالاخره رضایت داد تا روی ماهمو تو ایینه ببینم لباسو کفشمو همراه با ساپرت رنگ پا قبلا پوشیده بودم رفتم جلوی آیینه اه دستو پنجولت درد نکنه ببین چی ساخته رژ لب قرمز خط چشم نازک و کشیده رژ گونه که به صورتم رنگ بخشیده و ریمل حجم دهنده که چشممو درشت تر نشون میده خیلی هم ساده نیس ولی عالی شدم قرمزی لبم با صورت سفیدم و موها و ابروهای مشکی و چشای رنگیم یه ترکیب عالی رو ساخته چند دقه بعد مهیاس از اتاق عروس اومد بیرون واییی خدایااا معرکه شده بود رفتم جلوش خواستم بغلش کنم که ارایشگر یه چشم غره عجیب بهم رفت منم بیخیال شدم شنلشو تنش کردم و گفتم: جیگر تو نگا نگا مثله فرشته ها شدی ..مهیاس خندید گفت خودتو دیدی؟! اگر من فرستم تو چی هسی؟!...من عجوزه ای بیش نیسم..

مهیاس_نفرماید بابا ..

قسمت ۸۷

مهیاسو و بونی بعد از پیاده کردن کلی حرکت عاشقانه که فیلم بردار میگفت سوار ماشین شدنو رفتن...هی نگاه به اطراف انداختم قرار بود بابا و مامان بیان دنبالم که بریم تالار ولی خیال باطل.. ای بابا کوشن پس !.....

سلامبرگشتم سمت صدا ...

اووه چه کفش

مردونه شیکی چه کت شلواری ژوون کراواتو نیگا ...چهرشو که دیدم دهنم باز موندیهو گفتم:ببند بابا مگس میره توش !....

_تو اینجا چیکار میکنی؟؟..

مهرزاد_ مامانت اصرار کرد پیام دنبالت خودشون زودتر رفتن تالار با مامان بابای من ...ای بابا مامانه منم شورشو در آورده ها...مهرزاد خندید گفت:حالا حرص نخور برات خوب نی بیا سوار شو دیر نرسیم سوار ماشینش شدم اونم حرکت کردتوراه هی خودمو تو آیینه نگا میکردم خیلی حال میداد ...

مهرزاد_ای آیینه جادویی چه کسی از همه زشت تر است؟؟نیلی تو از همه زشت تری ... بعدشم زد زیر خنده

_هر هر رو اب بخندی بابا ..حسود هرگز نیاسود !

مهراد_اون وقت به چیه تو باید حسودی کنم؟؟؟

_به اینکه به اندازه من خوشگل و جذاب نیسی !!

مهرزاد_من اعتماد به نفس تورو داشتم الان اینجا نبودم که با چنگال به آمریکا حمله میکردم ...

_واقعیته محضه ...

مهرزاد_ حالا اگر جواب نمیدادی فکره اینکه لالی به ذهنم خطور نمیکرد

_با اینکه میدونم هیچ فکری به ذهنت کلا خطور نمیکنه ولی ترجیح میدم جواب تو یکی رو بدم ...

مهرزاد_ور وره جادو پیاده شو رسیدیم ...

چشمم افتاد به تابلو تالار و سریع پیاده شدم منتظر این گوریلم نشدم ورفتم تو ...سریع رفتم سمت رختکن و مانتو شالمو در اوردم یه نگاه تو آیینه قدی به خودموانداختم ...خب خب همه چی رو به راهه ... رفتم بیرون و همزمان مهرزادو دیدم که از در اومد تو با دهن باز نگام میکرد منم یه چشم غره توپول مهمونش کردم حقش بود بعد از اومدن بنی و مهیاس مجلس حسابی گرم شد منم که عشقه رقص همش با فری وسط بودم و بالاخره تصمیم گرفتم یکم استراحت کنم ولی فری موندوسط رفتم سمت میزه مامان اینا و نشستم کنارشون مامان داشت با فریبا خانم و چند نفر دیگ حرف میزد سرمو چرخوندم و اطرافو دیدم ایشــــــــش اون سامان ایکبیری پسر خاله مهیاس هی نگاه به ناخنانش میندازه و بعد هم دست میکشه تو موهاش چقد حال بهم زنه این بشر ! ...نگاه خیرم رو مهرزاد موند ماشالا یکی نه دوتا نه ده تا دختر دورش کردن میگنو میخندن ...نیششم که رو به پاره شدن به درک بابا به من چه اصلا ..

نیلی-نیلوفر معصومی

فری_نه ایکپیری بای

بای...سلام مبارک باشه ..

برگشتم سمت صدا مهرزادو دیدم پیراهن سرمه ای جذب و شلوار کرم رنگی تنش بود آستیناشم مثله همیشه تا کرده بود بالا..جواب دادم :سلام چی مبارک باشه!!؟

با یوز خندی که من ازش متنفر بودم گفت: هه.. اومدن عشق_____ت رومیگم..

آہا ان اونو میگی.. ممنون

مهرزاد با حرص گفت: واقعا برات متاسفم چه راحت دروغ میگی.. من حس عشقو تجربه نکردم... نگو خانم این کارس
داره از اومدن عشقش داره پس میوفته... همه این حرفاشو با حرص میگفت خخخخ واقعا فک کرده منظورم اون
عشق بوده؟؟ بنی سعید.. وای خداا..

با لبخند گفتم: هر طور راحت، فکر کن ... ز یادم حرص نخور برات ضرر داره آقای استاد..

مهرزاد_ از این میسوزم چه راحت خالی بندیای سرکار خانمو باور کرده بودم ...با لبخند پتوپهنی گفتم: خب نسوز.. اصلا میخوای زنگ بزنی آتش نشانی بیاد خاموشت کنه ...

بلند شد: سلام منو به سعید حوونت برسون ..

نیشم به اندازه عرض شونه باز بود منو این همه خوش بختی، محاله محاله..منم رفتم سمت خونه

• • • •

همه برای رفتن به فرودگاه حاضر بودیم یه مانتو سبز یشمی شلوار لوله مشکی و شال مشکی با کیفو کالج مشکی تیپمو کامل میکرد آرایشمم لایت بود موهایه جلوموهمونجوری موج دار از دوطرف شالم ریختم بیرون ..فری هم قرار بود باهامون بیاد رفتم دم در واحدمون کنار فری منتظرمامان بابا وایسادم اسانسور تو طبقه ما متوقف شد و مهرزادو فریا چون از اسانسور اومدن بیرون اه لایند تا الان فریاجون به مهرزاد گفته که سعید دایمه ...

فریبا جون _ نیلی جان عالی شدی دارید میرید فرودگاه دیگ؟؟؟

مهرزاد جای من جواب داد: بعله خب بخاطر اقا سعید به خودشون رسیدن ... پ هنوز نفهمیده سعید داییمه فری که در جریان قضیه تو حیاط بود زد زیر خنده .. ای رو آب بخندی الان لو میرم خب با اخم نگاش کردم که دهنشو جمع کرد.. فریبا جونم با تعجب به ماها نگاه میکرد.. هول گفتم:

بله دیگ میریم فرودگاه... فریبا جون دست کرد توی کیفشو گفت: این انگشتر مامانت خونه ما جامونده بود نیلی جان بیابش بده..

_عه " چقد دنبالش میگشتا این مامان من کلا حواس پرته دستتون درد نکنه ..

با دیدن سعید پریدم تو بغلش به نوبت مامان بابا بنیامین اونو تو آغوش کشیدن ...

سعید به گرمی با مهیاس دست دادو گفت: تبریک میگم خدا بهتون صبر بده از دست این بنی دیوونه!

بنی_ داشتیم سعید خان؟

قسمت ۹۰

سعید_ اره داشتیم هنوزم داریم چه مدلی میخوای؟! بگوتا تقدیم کنم

بنی_ ای روتو برم هی ...

با خنده گفتم: دایی سعید منو اذیت نکنابنی خان .. بنی_ بزار پاش برسه بعد منو بفروش آبجی کوچیکه ...

سعید_ آقربون نیلیه خودم برم من وای راستی نیلی سوغاتی تورو جا گذاشتم شرمنده دایی جون ..

_امممم ... خب... خب حالا که فک میکنم میبینم بنیامین یکمی سعیدو اذیت کنی ایرادی نداره .. سعید بلند بلند

خندید گفت: ای آدم فروش پ فقط بخاطر سوغاتی پاشدی اومدی فرودگاه استقبال داییت؟؟!

_پ ن پ بخاطر قدوم نازنین شما و همچنین تبریک جهت بازگشت پر شکوهتون به میهن اسلامی تشریف اورم ..

همه زدن زیر خنده ..سعیدبا خنده رو به بنیامین گفت:وای که این مهیاس خانم شما چقد کم حرفه!!...زودتر از بنی جواب دادم : نه بابا دایی جان اولش اینجوریه کم کم خودشو نشون میده ما هم اول گول ظاهرشو خوردیم نمیدونی چه ماره خوش خطوخالیه ... بنی حمله ور شد طرفم رفتم پشت مهیاس گفتم:زن داداش دستم به دامنیت این شوورت میخواد منو بکشه ...مهیاسم با خنده گفت :که من ماره خوش خطو خالم اره؟؟....خودمو زدم به اون راه جواب دادم:چی؟کی؟مار چیه؟واااا.....همه خندیدن مامان اومد طرفمون گفت:بابا بیاید بریم دیگ دوساعته چی میگیرد سعیدم خستس باید استراحت کنه.....

همگی راه افتادیم طرف خونه

بابا در ساختمونو باز کرد و ماهم رفتیم تو منم که دسته سعیدو گرفته بودم اول از همه وارد شدیم

قربون دایی خودم برم که این همه سوغاتی برامون آورده یه نیم ست خیلی خفن و شیک و یه چند دست لباس ناز دخترونه برای من آورده بود لامصب اونقد اونور دوست دختر داشته سلیقش حرف نداره ...عزیز جونو اقاچون امشب رسیدن خونه مااونا چون خونشون شماله دیر رسیدن ...عزیز جون هی قربون صدقه این شازده پسرشه میره .. دوتا تقه به در اتاق خورد و منو از افکارم کشید بیرون.. مامان ظاهر شد جلوم :نیلی بیا بیرون خانواده مهیاس اینا اومدن...

تونیکو شلوار مشکی که کناراش سه تا خط سفید داشت پوشیدم اسپرت بود یه شال مشکی هم انداختم و رفتم بیرون ...خانواده مهیاسو دیدم مهرزاد توشون نبود با صدای سلامش سرمو چرخوندم من نمیدونم این چرا همیشه از پشته من سر در میاره و سلام میکنه خیلی علاقه به این کار داره انگار .. جواب سلامشو دادم ..یه نگاه به سرتا پام انداخت با اون پوزخند حرص درارش گفت :اقوام فوت کردن؟؟؟ ..پسره چلغوز شیطونه میگه جفت پا برم تو طحالش !! تیپ مشکی زدم خیلی هم باکلاسه دوباره گفت: مشکی چرا پوشیدی بدو برو عوضش کن.. عشقت ببینه مشکی پوشیدی دلش میگیره برو رنگ شاد بپوش براش..

وای خدایا چقد خنگه این ینی هنوز نفهمیده سعید چه نسبتی با من داره؟! البته اونجور که مهیاس میگفت تازگیا زیاد خونه نیس و همیشه درگیره شرکته ...یه لبخند دندون نمازدم گفتم: نه سعید همیشه میگه مشکی خیلی بهت میاد... میتونم دلیل حرص خوردن حضرت اقا رو بدونم؟

مهرزاد_ مطمئن باش دلیلی جز دروغ اون روزت نداره بخاطر زود باوری خودم حرص میخوردم .. نمیدونم چرا ولی کیف میکردم وقتی اینجوری حرف میزد و حرص میخورد ...

از کنارم رد شد و رو مبلی یه نفره لم داد ... مامان سریع پرید کنارم یه ابرو شو داد بالا پرسید: مهرزاد چی بهت میگفت؟؟

_هیچی چی داره بگه؟؟ راجب دارسو دانشگاه بود سریع جیم شدم و بعده سلام کردن به همه کناره مهیاس نشستم.... ماشالا چه فکایه قوی دارن این مردا اونوقت به ما خانما میگن پر چونه مهرزاد که با پوز خند مسخرش گاهی نگام میکرد ... کم کم حرفای بابای منو بنی و اقا جونو آقای پناهی ته کشید و ساکت شدن .. فریبا جون گفت: خب اقا سعید شما اونور چیکار میکردید؟؟

مامان به جای سعید جواب داد: داداشم مهندس عمرانه فریبا جون ... سعید ادامه داد: بعله عمران خوندم و اونجا شرکت زدم کار میکردم زندگی خوبی هم ساختم خدارو شکر راضیم سنگینی نگاه مهرزاد و خوب حس میکردم چقد دوست داشتم قیافشو ببینم حتما خیلی خنده دار شده فهمیده سعید داییمه ولی باید بیخیال باشم .. اینجوری مزش بیشتره خیلی عادی بلند شدم و کناره سعید نشستم گفتم: داییه منه دیگ ...

فریبا جون بالبخند گفت: شما دایی و خواهرزاده واقعا از لحاظ چهره شبیه همید

با فریبا جون موافقم منو سعید خیلی شبیه همیم اینو همه میگو چشم های آبی سعید بیش از همه چی به این شباهت دامن میزد .. بینی سعید کمی کشیده و بزرگ تر از بینی من بود لب های متوسطی داشت و موهاش هم مشکی حالت دار درست عینه من با ابروهای مشکی .. اون موقع ها که ایران بود وقتی باهم بیرون میرفتیم خیلیا فک میکردن خواهر برادریم

آقای پناهی حرف های همسرشو تأیید کرد و گفت: اره واقعا خیلی به هم شباهت دارید حالا آقا سعید قصدتون موندن دائمیه یا میخواید برگردید.... منتظر به دهن سعید برای جوابی که آقای پناهی میخواست بده نگاه میکردم .. لب باز کرد و با لبخند جذایش رولش گفت: میخوام دائمی بمونم باشنیدن این حرف اونم از دهن سعید، جفت دستامو بردم

بالا و داد زدم هوور!!! و پریدم گردن سعیدو گرفتم و بغلش کردم و یه بوسه محکم نشوندم رو لپش سعید قهقهه ای زد و گفت تو اصلا بزرگ نمیشی نیلی! ... همه میخندیدن و تو چشای مامان و عزیز جون برق اشکو میدیدم و مطمئن بودم از خوشحالیه..

قسمت ۹۲

چشمم رو مهرزاد ثابت موند با لبخند زول زده بودبهم ... ایــــــــش سر تخته بشورنت حالا که فهمیدی داییمه زول میزنی .. یکی از همون پوزخندای خودشو بهش تحویل دادمورومو برگردوندم بعدشامه مفصلی که زدیم به بدن خانواده مهرزاد اینا پاشدن که زحمتو کم کنن .. دست به سینه به دیوار تکیه زده بودم و به خدا فظی گرم دو خانواده نگاه میکردم ... زیر گوشم صدای زمزمه وار مهرزادو شنیدم : چرا نگفتی که سعید داییمه چرا گذاشتی اشتباه برداشت کنم ؟!

بدون اینکه تکونی بخورم همونجوری که نگاهم به رو به رو بود جوابشو دادم : من مسئولیت برداشت های اشتباه تورو به عهده ندارم ..

مهرزاد_ چرا دوسداری حرصم بدی؟

_خودت جواب خودتو دادی دیگ چون دوست دارم ..

مهرزاد_ حالا لازم نبودانقد راحت ابراز علاقه کنیااا یکم سنگین رفتار کن دختر..

با تعجب تو صورتش نگاه کردم چشاش رنگ شیطنت به خودش گرفته بود گفتم: چی میگی بابا؟ چیزی زدی ؟ خول شدی رفت؟!

مهرزاد_ وا خودت به من گفتی دوست دارم ..

_من نگفتم دوست دارم من گفتم دوست دارم ...

مهرزاد_ خب حالا دیگ سوتی دادی فهمیدم گرفتارم شدی..

_من وبا بگیرم زندگیم قشنگ تره تا گرفتار جنابعالی بشم..

مهرزاد خنده ای کرد و گفت: خب دیگ شبت بخیر ولی فهمیدما ..

_چیو؟؟

مهرزاد_ که عاشقمی دیگ "

خواستم جوابشو بدم دویید سمت در و رفتنمیدونم چرا مٹ قبلنا ازش کفری نمیشدم شاید برام عادی شده بود رفتارش اره همینه دلیلش ..

ای خدا من چه گناهی کردم باید هشت صبح پیام دانشگاه ؟!! این کلاسای هشت صبح تقاص کدوم گناهه منه ؟!

فری_ چی زیر لب غرغر میکنی ؟!

_دارم با خدای خودم رازونیاز میکنم باید به توجواب پس بدم ؟

فری_ نه راحت باش ...بعده این حرفش فرهود وارد کلاس شد یا ننه فک کنم قبل کلاس چند نفرو کشته ..فری زد به پهلوم:میگما نیلی ببین با این بدبخت چیکار کردی ؟قیافشو نگا..

_چرت نگوبابا این همیشه اینجوری بود ...

نگاه فرهود متوجه من شد منم همونجوری نگاش کردم ناراحتی رو میشد تو چهرش دید سرشو انداخت پایین...آخی چقد ناراحت بوداا خب من چیکار میکردم نمیتونسم بخاطر خوشحالی اون خودمو بد بخت کنم کلاسه دوساعته رو یه ساعته تمومش کرد و از کلاس رفت بیرون

فری_ نیلی جون طرف از دست رفته دیگ!

_به جهنم فری بیخیال شو دیگ !

فری_ حالا بیا منو بخور بزار گوشه معدت ...

_اتفاقا گرسنم هست یه لقمه که نه ولی هفت هشت لقمه چپت میکنم ...

فری با اخم گفت:اونموقع جواب امیرو چی میدی ؟؟

_کاری نداره که یه دختر خوب و خانم خوشگل موشگل براش ردیف میکنم تازه ازم تشکر میکنه خره...

فری_چیزی گفتی نیلی؟؟

_هوووم؟؟جان؟؟آره میگم هواهم سرد شده هاا

قسمت ۹۳

فری_یکم خجالت بکش ...

_میخوام بکشم ولی خوبش گیرم نمیاد

فری_تو کی آدم میشی نیلی!؟

_حالا من تلاشم میکنم بقیش با خدا ...

فری_وای نیلی خولم کردی ..

_بودی ..

یهو پرید دستشو گذاشت رو دهنم گفت:نیلی جانم امیر بخوای زر بزنی خفت میکنم همینجایم چالت میکنمبهش

اشاره کردم که دستشو برداره اونم برداشت ...

_ای بترکی هی ..خفم کردی نفله ..جواب خاطر خواهامو چی میخواستی بدی ها؟؟

فری_جواب اونا با من ...

_پاشو پاشو بریم یه چیزی بخوریم این شکم ما صداش گوشه فلکو کر کرده ...

این هفته کلاسمون با مهرزاد تشکیل نشده هشت نه روزه ندیدمشاصلا چرا بایدبرام مهم باشه!؟

آخ جون عروسی فری نزدیکه چه خوشی بگذره میترونیم مهرزاد میاد ینی؟!اره حتما میاد ناسلامتی رفیق جینگه امیره ها ...ای بابا باز که من فکرم رفت سمت این گوریلاین داداش ما هم انگار نه انگار که عروسی کرده از هفت روز هفته هشت روز شواینجا پلاس ...یه دست کشیدم به مچ پام وای دردش امونمو بریده،همشم تقصیر این فرزانس انقد که برای خریدای عروسیش تو پاساژا چرخیدیم بعد به من میگ سخت پسند ... خوده کج سلیقش پدر مارو دراورد تا هم چیزی بهش میگی میگه با روحیاتم سازگار نیس ..خدا ازت نگزره دختر ...انقد خسته و بیحال بودم که قبل از شام خوابم برد

_فری امروز مهرزاد میاد سرکلاس؟!اصلا خبرشو داری که کجاس!؟

فری_میبینم که برات مهمه...شما باهاش میری دربندشما همسایشونی..اونوقت آمارشو از من میگیری!؟

_حرفه مفت نزن اصلا میدونی چیه؟تو بیشعور ترین نوعه موجودی!فری خندیدو گفت:خب حالا قهر نکن امیر میگفت رفته یه سمینار تو اصفهان فک کنم امروز بیاد کلاس..

_آهان حله ...

درباز شد خوشحال بودم که اومده.....

نیم ساعتی از کلاس گزشت!انگار من تو کلاس نیسم با سوسک و مورچه کلاس هم سلام علیک کرد به جز من.. به درک.. تو چته نیلی؟چرا دوسداری مهرزاد بهت توجه کنه ! هه نخیر من محتاج توجهش نیسم ولی باید به منم احترام میذاشت ناسلامتی فامیلو همسایه هم هسیم ...بره بمیره ...صدای بلندش منو بخودم آورد ...خانمه رسام اگر خوابتون میومد خب خونه میموندید کلاس که جای خواب نیس منم که لالایی نمیگم.. کل کلاس خندیدن ...کارد میزدن خونم در نمیومد از جام بلندشدم کولمو برداشتم دیگ تحملشو نداشتم رفتم سمت در کلاسو گفتم:من خوابم نمیاد کلاس شما برام خیلی حوصله سر بره روز خوش آقای است————اد!از کلاس بیرون اومدم و درو محکم کوبیدم ..من خوابم؟آره؟یه خوابی نشونت بدمتو حیاط یهو هیراد جلومو گرفت گفت:اوی خانم یواش کجا با این همه عصبانیت؟چته!؟

***** صدای زنگ گوشیم بلند شد پریدم رو گوشی و شماره هیرادو دیدم جواب دادم ..

_الو سلام خوبی دماغت چاقه؟ روبه راهی؟ روبه رشدی؟ میزونی؟

هیراد_سلام خوبم تو خوبی یه نفس بگیر دختر...محموله حاضره ...

_راست میگی؟؟دمت جیزز بابا ایول ...

هیراد_نوش جون میام دم درتون که بزاریمش تو پارکینگ ...

_باوشه بیا فقط ببینم بوش چجوراس؟؟

هیراد_خیالت تخت فاجعه

_ایول بیا ..بای با کمک هیراد و کاملاً یواشکی گونی رو گذاشتیم گوشه پارکینگ و روش یه پارچه کشیدم با اینک خیلی کم بوش به بینیم رسیده بود ولی حالت تهوع گرفته بودم ... دوباره رفتم تو فکر نقشم و لبخندشیطونی نشست رو لبم

قسمت ۹۵

میدونسم امروز مهرزادم میره دانشگاه تند تند حاضر شدم و بدون صبحونه از در خونه اومدم بیرون ... طبق نقشه .. دره پارکینگو باز کردم و هیرادویکی از دوستاشو که نمیشناختم دیدم که کنار ماشینش وایساده بودن برای هیراد دست تکون دادمو خودمم رفتم یه گوشه پارکینگ قایم شدم قرار بود وقتی مهرزاد میاد پایین به هیراد بزنم گولمسرمو از کنار ماشینیه که پشتش قایم شده بودم اوردم بیرون مهرزادو دیدم داشت میرفت سمت ماشینش شماره هیرادو گرفتم و خبر دادم ... مهرزاد دره ماشینشو باز کرد که دوسته هیرادبه موقع سر رسید و یکم باهاش حرف زد خداکنه در ماشینو قفل نکنه وگرن همه چی خراب میشه ای خدا....در ماشینو بست ولی قفل نکرد ایول ..من میگم این خنگه ها!! با دوسته هیراد رفتن بیرونه در .. دستکشای ظرفشویی مامانو که صبح زودکش رفته بودم پوشیدم و گونی رو کشون کشون بردم طرف ماشینش در عقب ماشینوباز کردم و زیر صندلی هارو از کود پر کردم حس کردم نفسم گرفته یا ننه بوش خیلی افتضاحه زیر صندلی جلو و توی جیب پشت صندلی هارو هم پر از کود کردم نصف بیشتر گونی رو تو ماشینش خالی کردم و جوری جاسازی کردم به چشم نیاد خخخخ حالا ازاین

فضای دل انگیز داخل ماشینت لذت ببر آقای استاد.. خداروشکر کثافت کاری نشد و زمین نریختم گونه رو برداشتم و برگشتم پشته ماشین به هیراد اس دادم کارم تموم شده دو دقه بعد مهرزاد با نیش باز اومد تو پارکینگ و رفت طرف ماشینش و نشست تو یکم پشتو اینور اونورو نگاه کرد معلوم بود داره بو میکشه ماشینو روشن کردو رفت بیرون از پارکینگ فک کنم دوسته هیراد براش جک میگفته که اونقد نیشش باز بود... آقای استاد حالا وقتی سرو هیکلتم بوکود حیوانی گرفت میفهمی تا تو باشی منو خیت نکنی ..دستکشا رو انداختم دور و برگشتم بالا و لباسای خودم خاکی شده بودو صد درصد بو گرفته بود مامان با تعجب نگام میکرد بهش گفتم افتادم و الان برگشتم لباس عوض کنم .. سریع لباسامو عوض کردم شیشه عطرمو رو خودم خالی کردم پیش به سوی دانشگاه.....

****خیلی سریع حیاطو رد کردم و رسیدم به ساختمون دانشگاه فری با نیش بازش از دور برام دست تکون داد چند تا دیگ از بچه های کلاسش کنارش بودن .. _سلام من چطورم شما چطورید؟؟چخبرا؟

فری_علی ک ما هم چطوریم...عین خودت !

_چخبرا!!

فری_منتظر خبر خاصی هسی هی میگی چخبرا چخبرا؟؟؟

_نه بابا و!! خبر خاص کجا بود

فری_باشه پ بیا بریم سر کلاس اقامون الان میاد!!

_بهت یاد ندادع تو دانشگاه فقط استادته نه بیشتر؟؟

فری_نخی—رمن همه جاعشقشم ..

_هوووو ع چه لووووس

قسمت ۹۶*** فری_وای نیلی دیدی اقامون چه خوب درس میداد ؟

حالت گریه به خودم گرفتم گفتم:وای فری تو این یه ربه که کلاس تموم شده شوصون بار این جمله رو گفتیا ...تو دوساعت کلاس هر پنج دقه عین همین جمله رو در گوشم میگفتی اومد جوابمو بده که یهو شیوا خانم سرو کلش

پیدا شدو تمرکید کنار ما :بچه ها استاد راستینو دیدید؟؟؟عزیز————زم خیلی عصبانی بود اینجوری ندیده بودمش تا حالا رفت تو ساختمون فنی نگرانشم ... هیین وای این کی اومد ما ندیدیمش !!اوه پس فهمیده جریان کودو ایناروخرم اگر بود میفهمید با اون بوی فاجعه خخخ چجوری زنده مونده ...

فری_وا خب به ما چه حالا ...؟؟

شیدا که قیافش مثلا یه نمور بزور نگران میزد گفت:فرزانه جون رنگش پریده بود مستقیم هم رفت سمت دسشوی ها انگاری گلاب به روتون داشت بالا میاورد

فری_ مطمئنی ؟؟؟

شیوا_اره بابا خودم دیدم ... یعنی چیزه بچه ها گفتن ... خب میگم که ..امم من برم دیگ سحر منتظرمه فعلا ... باشد و سریع جیم زد.. بعلههه کاشف به عمل اومد شیوا خانم تا توی دسشوی هم پیشروی کرده و بهم خوردن حاله آقای استادو دیده !!این بخاطر بوی کود اینجوری شده !!.....نیلی خانم دلت سوخت براش!!!؟!! نخیر اگر قرار بود دلم بسوزه که اینکارا رو نمیکردم باهاش !!.....

گوشی رو قطع کردم و داشتم با هیراد میحرفیدم و تلفنی ازش تشکر کردم بخاطر کمکاش دمش جیز واقعا.. صدای مامان دوباره بلند شد من همش نگران حنجرشم با این جیغای افسانه ای که میکشه ...اومدم مادره منه ...

مامان_زهر مار دوساعته چیکار میکنی ؟؟فریبا خانم اینا منتظرن ...

_مامی جان قبلا روحیات لطیف تر بوداا چقد خشن شدی..بابا و سعیدیهو خندیدن بابا گفت:حالا خوبه دو طبقه فقط باید بریم بالا وگرن مامانت اینجامارو میکشت ...

مامان_راه بیوفتید دیگ وایسادید راجب من بحث میکنید !!.....رو مبل دو نفره کناره فریبا جون نشستم و مشغول پوس کردن خیارم شدم مهیاسو بنی که خونشون فقط دوتا خیابون با ما فاصله داشت هم اومده بودن فریبا جونو مامان ماشالا بساط غیبتشون به راه بود این مادره مهیاس اهل این چیزاا نبوداا به هر حال چندین سال اونور اب زندگی کرده ولی از وقتی با مامان من دم خور شده مامان اوردتش تو خط و یجورایی بنده خدا رو از راه به در کرده ... بابا و آقای پناهی از خاطرات و خبط های جوونیشون میگفتنو گاهی صدای خندشون میرفت بالا مهیاسو بنی هم هی

در حال دلو قلوه دادن بودن و دایی سعید هی سر به سرشون میزاشت و حاله بنی رو میگرفت اقایه استاده گوريله
میرغضبیم با گوشیش ور میرفت حتما داشت با دوست دخترای رنکش اس بازی میکرد دیگ ..

قسمت ۹۷

بیخیال بابا خیاری که پوست کنده بودمو خورد کردموی یکی یکی تو دهنم مینداختم به حرفای سعید گوش میدادم ...
یهو صدای مامان توجهمو جلب کرد: نیلی جان امروز کجا افتاده بودی؟! ... تا اومدم جواب بدم یهو فریبا جون
بلند داد زد که بقیه هم به ما نگاه کردن: واییی افتادی نیلی؟! خب حواست کجا بود دختر چیزیت که نشد
؟! ... یه نگاه به بقیه انداختم داشتن نگام میکردم مهرزاد که با پوزخند زول زده بود روبه فریبا جونو مامان جواب
دادم: خب تو خیابون افتادم دیگ پام پیچ خورد .. نه خداروشکر چیزی نشد ..

مامان با همون تن صدای بلندش گفت: وای نیلی مطمئنی تو با غچه جایی نیوفتادی؟! چیزی رو زمین نریخت
بود؟! ...

هیییین یا نه ... یه نگاه به مهرزاد انداختم که حالا گوشیشو گذاشته بود کناری و با دقت به حرفای ما گوش میداد !! ...

_میگم... حا.. حالا ولش کن مامان چیکار به افتادن من داری بیخیال ...

مامان_ آخه میدونی چرا پرسیدم؟! لباسات بوی گند کود حیوانی میداد اصلا نیلی داشتم خفه میشدم سبد لباس
چرکا کلا بو گرفته بود ... نمیدونم چیشد خیار پرید تو گلوم از سرفه داشت جونم در میومد فریبا جونم میکوبید
پشتم ماشالا چه دست سنگینی هم داشتا! فک کنم دوسه تا مهره های کمرمواجه جا کرد

خیلی شیکو مجلسی لو رفتم .. زیر چشمی به مهرزاد نگاهی انداختم چشاشو ریز کرده بود نیگام میکرد ... خدا
خودش به خیر بگزرونه

با فری لم دادیم رو یکی از نیمکتا بیشتر وقتا اینجا میشینیم اخه خلوته کسی اینورنمیاد ما ام راحتیم دیگ
.... فری_ دیشب خوش گذشت؟

_اوف چجورم!

فری_بترکی نیلی مسخره میکنی یا جدی میگی؟

_خودت چه فکری میکنی!؟

فری_میگما نیلی دوباره چه گندی بالا آوردی اونجارو نگا کن مهرزاد داره میاد سمت ما معلومه خیلی عصبانیهسرمو چرخوندم راست میگفت مهرزاد که انگاری عصبانی بود میومد سمت ما.. دیگ حالا جلوم وایساده بود گفتم:فرمایشی بود استـــــاد راستین؟؟

مهرزاد_برای چی همچین غلطی کردی ها؟

_چه غلطی؟ چی میگی؟

مهرزاد_قضیه کود "اون گندی که به ماشینم زدی! بدبختم کردی...

همچین میگه بدبختم کردی انگار چیشده یه ذره کود که این حرفا رو نداره!..دیگ جایی برای پنهون کاری باقی نمونه گفتم:اونموقع که منو تو کلاس خیت کردی حواست به من بود؟به این فکر کردی که چقد خیت شدم؟؟به این فکر کردی که چقد کوچیک شدم؟؟به این فکر کردی..پریدوسط حرفم: توچی؟فکر کردی چقدابرویه من رفت؟فکر کردی که با مدیر عامل یکی از بهترین شرکته قرار داشتمو بو گوسفند میدادم جلوش..فکر کردی که ممکنه حاله از اون همه بوی گند بهم بخوره؟! فکر کردی جلوی دیگران بااین بویی که میدادم چقد تحقیر میشم!؟

قسمت ۹۸

هیچ وقت از اذیت کردن کسی نه خجالت میشکم نه ناراحت میشم ولی نمیدونم چرا اینبار ناراحت شدم... بدون هیچ حرفی از کنارش رد شدم و رفتم فری هم که این مدت عین مونگولا به ما دوتا نگاه میکرد دنبالم اومد..هر چی هم پرسید چیشده جوابشو ندادم اخرشم انقد گیر داد تا خلاصه براش تعریف کردم ...

فری_نیلی خیلی نامردی بود کارت!

_ینی چی؟ کاره اون بد نبود؟؟کار من بود؟توام طرف اونی؟

فری_ کاره اونم بد بود ولی اون استاده یه چیزی میگه قرار نیس هر استادی یه چیزی میگه بهت بری تلافی کنی که کارت خیلی بچگانه بود نیلی چی رو میخواستی ثابت کنی نمیدونم واقعا!..

_ولم کن بابا حالا که چی؟ برم بگم ببخشید؟ غلط کردم؟ شیکر خوردم؟

فری با اخم گفت: من گفتم برو اینارو بگو؟! اصلا نباید همچین کاری میکردی من اینو میگم ..

_حالا که کردم ...میشه دیگ راجبش حرف نزنی ...

تو این دوهفته و کلاسایی که با مهرزاد داشتم اصلا به بودو نبودم توجه نمیکنه منم عین خودش رفتار میکنم انتظار داره برم بهش بگم غلط کردم منم همچین کاری نمیکنم ...کناره خیابون راه میرفتم و سرم پایین بود بدجوری تو فکرم اصلا چرا یه اتفاق انقد فکرمو مشغول کرده !!ترمز یه مزدا ۳ سفید جلوپام همه فکراموبهم ریخت ماشین خودشه مطمئنم .. رفتم عقب یکم نگاش به روبه رو بود گفتم: بخاطر تلافی داشتی زیرم میگرفتی؟

برگشت سمتم گفت: نخیر من مثله جنابعالی نیسم...سوار شو کارت دارم ... با تعجب به صندلی و داخل ماشین نگا کردم دوباره گفت: نترس کاریت ندارم سوار شو میخوام باهات حرف بزنم ..

درجلورو باز کردم و نشستم ماشین ازجا کنده شدو حرکت کرد ... با اینکه دوهفته گزشته ولی ماشین هنوز بو میده البته یکم .. مهرزاد_ هنوز بو میده نه؟؟منکه دیگ برام عادی شده پری روز فرهود نشست اونم گفت بومیده ...

_خب چرا اون یکی ماشینتو بر نمیداری؟

مهرزاد_ ماشین بابا تعمیرگاهه وقت نکرده بره بگیره فعلا اون یکی ماشین من دستشه ..

_اها حرفت همین بود؟

مهرزاد با اخم نگام کرد گفت: من باید باهات قهر باشم اونوقت تو باهام قهری؟

_مگ بچم قهر کنم ..قهر کجا بود..

مهرزاد_ دروغ نگو دیگ تو کلاس نگام نمیکنی زول میزنی به دیوار حرفامو میشنو یا! اما نگام نمیکنی باهام حرف نمیزنی ..

لحن حرفش عین این پسر بچه ها بود که مامانشون باهاشون قهر میکنه خیلی باحال شده بود لبخند زدم گفتم: خب خودتم باهام اینجوری رفتار میکنی ...

مهرزاد_من حق دارم ولی تو حق نداری ...

_اونوقت چرا!!؟

مهرزاد که اخماشو کشیده بود تو هم گفت: چون من طاقت ندارم که اینجوری رفتار کنی ... با دهن باز نگاش میکردم تو لودینگ مونده بودم

قسمت ۹۹

بنید مگس میره توش!!

_ها؟؟؟

مهرزاد_دهنتو میگم ببند ...

یه چشم غره نثارش کردم این الان چی گفت !!! طاقت نداره؟ طاقت چیو؟ وای اه عین ادمم که حرف نمیزنه خودم باید ازش بپرسم ...

_میگم که تو الان چی گفتی؟؟

مهرزاد_گفتم ببند مگس میره توش...

_قبلشو میگم ..

مهرزاد_اهان گفتم من حق دارم ولی تو حق نداری ..

_خب بعده این چی گفتی؟؟

مهرزاد_بعدش دهنه باز بود گفتم ببند دیگه چیزی نگفتم ..

نیلی-نیلوفر معصومی

_پووف بیخیال بابا ..

مهرزاد_به من نگو بابا بهم احساس مسئولیت دست میدی ها...!

با حرص نگاهش کردم ..بلند زد زیر خنده و سرعتشو برد بالا و یه اهنگ هم پلی کرد ..

_میشه پیرسم کجا میریم؟؟

مهرزادبا لبخند شیطونی که رو لباش بود گفت:بله میشه ..

_ادای منو در نیار!!!! ...

مهرزاد_دوسدارم به تو چه ..

با دست بهش اشاره کردم گفتم:مهرزاد راستین ۵ساله از تهران ...

مهرزاد_خاله بلات شعر بخونم !؟

چشاشم دیگ گرد شد ..دوباره خنده گفت:چیه خو ؟چشات چرا اینجوری شد؟!...

_والا با حرفای تو میخوای اینجوری نشه ...

مهرزاد_پس باز از این حرفا میزنم تعجب میکنی خیلی باحال میشی ..حالا پیاده شو بریم یه بستنی بخوریم شیرینی

اشتی کنون ... بعده حرفش ماشینو نگه داشت و دوتایی رفتیم سمت بستنی فروشی

فری_خب که اینطور ببین چقد با شخصیت خودش اومد سراغت ای خاک بر سرت که تو اندازه نخودم شعور نداری

...ولی تا دلت بخواد شانس داری ...

_تا چشت در بیاد...

فری_خفه بابا ... راستی برا عروسی چی میپوشی ...

_زیر پیراهنی بابامو با پیژامه راه راه ...

فری_اوهوم خوبه فک کنم خیلی بهت بیاد!... جدی میگم مونگول جون چی میپوشی ..

_یه لباس سعید برام آورده آبیّه با چشم ست میشه اونو میپوشیم.

فری_ایول ببینم چند تا از دوستای امیرو تور میکنیا!..

_خیالت راحت بابا خودم استادم ...

فری_ای مارمولک ...

_دست پرورده ایم دیگ چه کنیم...

* لباس آبیمو که از زیر سینه یکم پف داشتو تا پایینتر از ران بود..استیناشم فقط شونمو پوشونده بود تنم کرده بودم موهام باز دورم ریخته بود و بالاش صافو پاییناش فر بود چندتا گل ریز ابی رو موهام بود ارایشمم خیلی غلیظ به حساب نمیومد خط چشمو ریمل و سایه دودی رژ لب گوشتی و پنکک و رژ گونه کفشای پاشنه ۱۰ سانتی رنگ لباسمم پام بود البته برای جلوگیری از مسائل بیناموسی ساپرت پوشیدم ..

مانتوشالمو پوشیدم و رفتم پایین بنی و مهیاس منتظرم بودن تا باهام بریم تالارنشستم تو ماشین و حرکت کردیم

...

قسمت ۱۰۰

سریع با مهیاس لباسامونو عوض کردیمو رفتیم بیرون مهیاس یه لباس مشکی ماکسی بلند تنش بود با ارایش لایت و موهایه رنگ شدشم جمع کرده بود ناز شده بود در کل ...

اوه چخبره ... خیلیا رو میشناسم خیلیارو هم نمیشناسم خب .. فک کنم فکوفامیل و دوستای امیرن ماشالا چقدم جیگرن ...خخخ خاک تو موخه پسر ندیدنت نیلی ...مهیاس گفت:نیلی من میرم پیشه بنیامین ... با لبخند گفتم:ای شوهر ذلیل برو ...عروسو داماد که هنوز نیومده بودن منم رفتم سمت برو بچه های دانشگاه استادای جوون بودن خیلی از هم کلاسیامونم بودن هیرادم بود با لبخند رفتم پیشش سوتی کشید گفتم: خودتی نیلی؟ ایول بابا

خندیدم گفتم چشاتو درویش کن بینم ... با احم گفت: تو برام عین خواهر نداشتی پس حرف نباشه ... سرمو تکون دادمو گفتم میدونم ... چشای هم کلاسای پسر که داشت در میومد و من کلی حال میکردم رفته بودم تو فضا چشمم خورد به شیوا و هستی و بقیه دخترا رفتم کناره اونا سلام کردم همشون در حال بر اندازم بودن و گفتیمو خندیدم چند تا از دوستای هستی خیلی ازم تعریف کردن که با چشم غره های هستی دهنشونو بستن ای—ش دختره حسود ... با اومدن عروس دوماد ازشون جدا شدم و خودمو انداختم تو بغلم فری همو بغل کردیمو میچرخیدم تقریبا همه دورمون جمع شده بودن زیر گوشش گفتم مثله فرشته ها شدی عروس خانم چشای جفتمون پره اشک بود همو نگاه میکردیم امیر اومد جلو رو به من گفت: بابا اشک خانم منو در نیار دیگ نیلی ... خندیدیمو از همه جدا شدیم و اونا هم رفتن سمت جاییگاهشون تا بشینن مجلس حسابی گرم بود مامان بابای منم تازه رسیدن و بعد از سلام و تبریک به عروس دوماد نشستن کناره بنی و مهیاس ... این دور رقص همه مردا و دوستای امیر ریختن وسط قاطی اونا مهرزادو دیدم ما دخترا دورشون وایساده بودیم و دست میزدیم لامصب نگاه چجوری میرقصه .. فری که کنارم بود با چشاش اشاره کرد بهش و منم خندیدم امیرم فقط با مهرزاد میرقصید جفتشون شیکو میردونه میرقصیدن .. اهنگ بعدی رو ماهم قاطیشون شدیم وسطای رقص متوجه نگاه خیره فرهود روی خودم شدم ولی برویه مبارکم نیاوردم چه گیریه ها .. خودمونو خفه کردیم با رقص منو فری و امیر و مهرزاد برای شام کناره هم بودیم مامان و بابا چون خاله هام میومدن خونمون قبل از شام کادوشونو دادنو رفتن .. برای فری یه دستبند برای امیر هم یه عطر کادو خریده بودم امیر دستت درد نکنه خیلی زحمت کشیدی .. فری هم بغلم کرد گفت: مرسی خواهری مرسی که همیشه هسی ... قربونت برم ایشالا خوشبخت بشی از پیششون کنار رفتم تا بقیه هم کادو هاشونو بدن ..

قسمت ۱۰۱

بنی و مهیاس برای بوق بوق پشته ماشین عروس نمیخوان بمونن چرا انقد بد بختم همه مزه عروسی به این بوق بوق کردنای بعدشه

بنی_ نیلی بیا بریم دیگ

_ بنی خان من دوسدارم بریم دنبال ماشین عروس ...

مهیاس_ بنیامین صبح میره شرکت خستس بیا بریم حالا اشکال نداره .. مهرزادو از دور دیدم اومد کناره ما مهرزاد _ چیشده بچه ها؟

مهپاس_ نیلی میخواد بره دنبال ماشین عروس ما میخوایم بریم خونه.. مشکل اینجاس ..

مهرزاد_ خب بیا با ماشین من بریم مسیرمون که یکیه بعدش میریم خونه..

دستامو کوبیدم بهم گفتم:دمت چیز ایول میام.. بنی و مهپاس رفتن بالبختند به مهرزاد گفتم:دستت درد نکنه

مهرزاد_ خواهش میکنم خجالتمون نده..خندیدیم چشمم خورد به هستی اینا با حرص منو نگا میکردن لابد فک

میکنن دارم عشقشونو تور میکنم انگارمنم مثله خودشونم... فری و امیر سوار ماشینشون شدن و ماهم پشت

سرشون.. قیافه دخترا خیلی باحال شده بود وقتی مهرزاد در ماشینشو برام باز کردو نشستم...

همه وسطای راه بیخیال شدنو بعده کلی بوق بوق رفتن... ولی به اصرار من مهرزاد هنوز دنبالشون میرفت منم که تا

ناف از پنجره بیرون بودموچیغ میزدم..

مهرزاد_ نیلی نیای تو دور میزنم بر میگردم...

_ای بابا چقد گیر میدی بفرما اومدم ..

مهرزاد_ افرین دختر خوب جایزه برات شوکولات میخرم..

_مرسی بابا بزرگ..میگما بوق بزن دیگ

مهرزاد_ دختر تا این بوقو نسوزونی بیخیال نمیشیا دیگ رسیدیم ایناهاش..

فری و امیر پیاده شدن و ما هم پیاده شدیم مهرزاد با امیر دست داد و منم فری رو بغل کردم ..دم گوشش

گفتم:حواست به امشب باشه ها..فری_ خیلی بی حیایی

_خودم میدونم گفتن نداشت ایشالا شما دوتا لاشخور عاشق خوش بخت بشید.. اینو گفتمو از بغلش اومدم بیرون

مهرزاد_ خب بچه ها ما دیگ بریم

امیر_ کجا بیاید بریم بالا..

مهرزاد خندید گفت:نه بابا شب عروسی بیایم خونتون بگیم چی؟!... منم با حرف مهرزادریز خندیدم و فری هم

سرشو انداخت پایین....تو ماشین دیگ چشم توان باز موندنو نداشت و روی هم رفت....گرمه خواب بودم خیلی حسه

خوبی بود صدای کسی تو گوشم میپیچید نیلی نیلی پاشو رسیدیم نیلی.. بازوم تکونی خورد اما از شدت خستگی نمیتونسم چشممو باز کنم زیر لب گفتم: بزار بخوابم تورو خدا .. دیگ صدایی نیومد.. بوسه گرمی نشست رو پیشونیم ... انگار جریان برق از بدنم عبور کرد.. کی بود منو ماچ کرد .. دوباره بازوم تکون خورد نیلی خانم پاشو دیگ برو سرجات بخواب بزور لای چشممو باز کردم صورت مهرزاد جلوی چشم بود اما تار میدیدمش.. تا دم واحدمون دستمو گرفته بود اخه چشم کامل باز نبود گیجه خواب بودم .. طولی نکشید که رسیدم به تخت گرمو نرمم ..

قسمت ۱۰۲

دستمو کشیدم رو پیشونیم یهو چشم باز شد کی بود منو ماچ کرد بجز مهرزاد که کسی اونجا نبود فقط اون بودو داشت منو صدا میکرد که بیدار شم .. اخه نیلی چه دلیلی داره مهرزاد بیاد تورو ماچ کنه .. اینم حرفیه.. شاید خواب دیدم ... نمیدونم .. چشممو بستم دوباره خوابیدم

عین فنر از تو جام پاشدم .. کشو قوسی به تنم دادم.. چقد انرژی دارم امروز... لابد برای اون بوسه دیشبه بهت انرژی تزریق کرده ... کدوم بوس اون همش یه توهم بود الانم چون حسابی استراحت کردم سر حالم... موهامو شونه کردم و مرتب از بالا بستم و بلوز شلوار پوشیدمو از اتاق اومدم بیرون سلام اهل بیت اونی که براش رگتونو میزنید از خواب بیدار شدهمه زدن زیر خنده رفتم جلوتر دیدم بعله این داداش و زن داداش ما اینجا رو به مهیاس گفتم: به صرف صبحونه تشریف آوردید؟ خب دختره خوب دو دقه بشین خونت شاید خواسیم بیایم مهمونی مهیاس با خنده گفت: اخه دلم نمیاد تنهاتون بزارم

_ای روتو برم هی تنت به تن این بنیامین خورده دیگ

مامان با اخم ساختگی گفت: نیلی زشته اینجا خونه خودشونه ... منم اخم کردم جواب دادم: دانه همین حرفات باعث شده زرتو زرت بیان اینجا تلپ شن دیگ ... با چشم غره ای که مامان بهم رفت خفه شدنو بهترین گزینه دیدم مهیاسو بنی ریز میخندیدن که بنیامین بین خنده هاش گفت: بشین صبحوننتو بخور حسود خانم ..

صبحونه رو باکلی خنده و شوخی خوردیم و مثله اینکه ناهار قراره بریم باغه مهیاس اینا و بساط کباب راه بندازیم ای جوونم منم که عشقه کباب ...منو مهیاس توماشین بنیامین بودیم مامانو سعیدم تو ماشین بابا ..فریبا جونو و مهرزادو آقای پناهی هم باهم میومدن ...

_بنی پاتو بزار رو گاز دیگ ببین از ما جلو زده گاز بده دیگ نفله ...

بنیامین_ماشینه هواپیما که نی انقد جیغ جیغ نکن دارم میگازم بنی خانو دست کم نگیرشیشه های ماشین همه پایین بود بنیامین جوری که مهرزاد بشنوه گفت سوسکشنون میکنم آبجی خانم

مهرزادم در جواب گفت:به همین خیال باش آق بنیامین ..هی گاز میدادن تارسیدیم

مردا مشغول کباب زدن بودن بنیامینو مهرزاد عین بچه های چهار ساله تو سرو کله هم میزدن منو مهیاسم بهشون میخندیدیم... سعید ارنجشو فرو کرد تو پهلوم..

_هووی پهلو بودا سوراخش کردی ..

سعیدکه صداشو عین زنا نازک کرده بود باناز زنونه گفت:ایــــــــــــش میگم خواهر این مهرزاده عجب لعبتیه ها...

با خنده گفتم:چشت گرفته؟؟

سعید:اوف بد جورر..

_شما فعلا چشمت فقط دنبال خونه باشه نه چیز دیگ کم کم داری مزاحمون میشی...

سعید_خیلی پرووویی نیلی ..

قسمت ۱۰۳

_حلال زاده به داییش میره دیگ ..

سعید_به نکته ظریفی اشاره کردی ... راسی نیلی این مهرزاده خیلی نگات میکنه ها امکانش هست غیرتی بشم ...بعد از این حرفش رفت طرف مامان اینا .. نیشم واشد ... میبینم که خوشت اومد از حرف آقاسعید...نخیرم فقط

تعجب کردم ... خندم بخاطر لحن شوخ سعید بود همین ... ————— یلی بیا بازی کنیم برگشتم سعیدو با بدمینتونه توی دستش دیدم که منو صدا میزد رفتم طرفش...

اه سعيد خيلي جر ميزني من بردمت الكي به خودت امتياز اضافه نكن ...

سعيد نخير جر نڙدم تو جر ميزني چون من بزرگترم هر چي من ميگم همونه ...

باراکت تو دستم چندتا ضربه بهش زدم ...

سعید_آخ چته بابا باشه اصلا مثلا تو بردی فرض میکنیم تو بردی خوبه؟.... اومدم جوابشو بدم صدای مامان نداشت
بچه ها بیاید ناهار سرد میشه از دهن میوفته ها زود باشید ..سعید عین گلوله از کنارم رد شد داد زدم: هوی گشنه
غذا به اندازه کافی هست لازم نیسی شیرجه بزنی تو سفره ...

همه خندیدم سعید کنار بابا جا گرفت ...به جای خالی که بین مهرزادو مهیاس بود خیره شدم ای بابا ... مهرزاد سرشو آورد بالا لبخند قشنگی که روی لباس بود به جای خالی اشاره کرد گفت:بیا بشین ... نشستم کنارش ... دیس برنجو طرفم گرفت برای خودم ریختم نصف بشقابمو پر از کباب کرد و لیوانمو پر از نوشابه ماستو ترشی هم جلوم گذاشت با تعجب نگاش میکردم این چرا یهو انقد جنتلمن شد یا خوده خداولی چقد مهربونه خیلی حس خوبیه ها.... به به نیلی جون چی حس خوبیه ؟..ای بابا من دو کلمه نمیتونم اختلاط کنم با خودم؟!... اخه حرفات مشکوکه فک کنم عین هم کلاسیات شیفته این آقای استاد شدی همین گوریل خان محترمومیگما خخخ من؟نیلی

رسام؟شیفته؟عمـــــــــــــــــــــرأ.....

بعد از ناهار کلی اب بازی کردیم حتی مامان و فریبا جونم بازی کردن فقط بابا و اقای پناهی بیننده بودن..هوا که روبه تاریکی میرفت بارو بندیلو بستیمو برگشتیم خونه ... چقد خوش گذشت چقد مهرزاد هوامو داشت چقد...چقد چی؟ خجالت بکش نیلی این همون گوریل خودشیفته بوگندو! تازه کلی هم دوست دختر داره ...این رفتاراش هم عادیه مگ ندیدی تو دانشگاه چجوری رفتار میکنه با هستی با شیوا باهمه پس چو گیر نشو ...

میگما فری پ من کی خاله میشم نفله؟ یہ حرکتی کنید دیگہ دوسدارم خاله شم ...

فری خیل، بشعوری نیلی، ابن چہ حرفہ میزنی، یہ وقت جلو امیر نگے اینارو ...

میگم مگ چیه؟ مگ جرمه؟ ... اصلا تا خاله نشم از خونتون بیرون نمیرم ... فری عزیزم میخوای چتر تو باز کنی بیای اینجا تلپ شی روک بگو دیگ چرا خاله شدنو بهونه میکنی؟

_عه؟ تابلو بود؟

فری_ خیلی..

قسمت ۱۰۴

ناهار و شام خونه فری تلپ شدم و امیر آخر شب منو رسوند خونه ****

نمیدونم چرا همه از رفتن حرف میزنن کی داره میره کجا میره؟! صدای زنگ در پیچید تو خونه فریبا جون امشب اومده اینجا آقای پناهی تو شرکت میمونه امشب رو مثل اینکه کاراشون زیاده.. رفتم سمت دروازش کردم.. مهرزادو روبه روم دیدم.. به روم لبخند زد اما خستگی ازش میبارید چقد مهربونه این مرد اینو خوب فهمیدم ...

توفکر کی هسی؟ .. با صداش بخودم اومدم..

_ها؟

مهرزاد_ علیک سلام منم خوبم شما چطوری..

_سلام

زول زده بود بهم و چشم ازم بر نمیداشت به جرأت میتونم بگم پلک هم نمیزد دستمو جلوی صورتش تگون دادم تویه حرکت دستمو گرفت.. حسابی هول کرده بودم.. گفت: خیلی سخته خیلی... با تعجب چشم دوختم به صورتش.. لبخند کم رنگی زد ادامه داد: باز تو تعجب کردی!!

_حرفات رفتارات تعجب داره دیگ.. دستمو از تو دستش کشیدم بیرون ... نگاهش کردم با قیافه کاملا خنثی جلوم وایساده بود تک تک اعضای صورتشو تویه لحظه از نظر گزروندم واقعا کاره خدا حرف نداشت خوشگل و مامانی نیس چهرش اما بی اندازه مردونه و جذابه .. چشماش ادمو جذب میکنه هر چقد نگاه میکنم حریص تر میشدم مگ چی داره این دوتا تیله مشکی که ادمو غرق خودش میکنه.. بیخیال چشماش شدم و سرمو انداختم پایین خاک توگورت نیلی

معلوم نیست چند دقس صاف صاف زول زدی توچشم پسر مردم بیخیالشم نمیشی.. مامان اومد کنار ما گفت:وا نیلی نیم ساعته اقا مهرزادو دم در نگه داشتی چی میگی بهشون؟..روبه مهرزاد ادامه داد:بفرمایید تو بفرمایید..

مهرزاد_شرمنده خانم رسام مادر من هی به شما زحمت میده صداشون کنید بریم بالا..

مامان ما ام که تعارف باز یاش گل کرده بود گفت:اصلا حرفشو زنن پسر عمره اگر بزارم شام نخورده برید غذا درست کردم باید شام بمونید..

مهرزاد_خیلی ممنون با اجازه ..رفت طرف حال..

خخخ خوشم میاد تعارف اینا حالیش نی مامان ما دوساعت داشت روضه میخوند در جریان نبود این شازده تعارف معارف سرش نمیشه..

تو حال نشسته بودیم صدای گوشی مهرزاد بلند شد که توجه منوهم جلب کرد نگاهی به صفحه گوشیش انداختو اخم کرد و صداشو خفه کرد ..دوباره زنگ خورد هرکی هس چه کنه ایه هاول کن معامله نیس یه بند میزن گوله باره سوم گوشیهو جواب داد و رفت سمت بالکن ...مامانو فریبا خانم گرم حرف زدن بودن از جام بلند شدمو سریع خودمو به پشت در بالکن رسوندم گوشمواز روی پرده چسبوندم به در شیشه ای بالکن و صداش ضعیف بود امامتوجه میشدم چی میگه.....

قسمت ۱۰۵

چرا گیر دادی به من؟ ... عاشق منی؟ مطمئنی؟ اونموقع که تو بغل اون یارو هم بودی عاشق بودی؟...نه ساکت نمیشم واقعیت همینه تویه هرزه ای و من ازت متنفرم میدونی تازگیا یه احساس جدید تو قلبم ریشه کرد فک کنم اسمش عش.....

_نیلی اینجا چیکار میکنی .. هول شدم سریع برگشتم سمت مامان گفتم:..هی ..هیچی ...با تعجب نگام کردو رفت تو اشپز خونه خدا روشکر پرده کشیده شده بود متوجه مهرزاد نشد ..

سریع برگشتم تو حال تا اینبار مهرزاد منو ندیده ..حیف شدا ..اه مامان دقیقا جای حساسش رسید شانسه منه دیگ!

چند دقه بعد مهرزاد برگشت متوجه احم تو چهرش شدم مطمئنم همون دختره بهار بود .. مهرزاد بهم نگاهی کرد و لبخند زد چقد خوشم میاد لبخند میزنه خیلی جذاب میشه لامصب. نیلی چشاتو درویش کن .. اخه نمیشه ... زهرمار ینی چی نمیشه ... اه اگر گزاشتی دو دقه تو حال خودم باشم ..

صدای مامان پیچید تو حال: بچه ها فریبا جون بیاید شام ...

شام تو سکوتو آرامش خورده شد بابا و سعید تا دیر وقت نمیومدن و دنبال خونه و راستو ریست کردن کارای سعید بودن ...

فریبا خانم و مامان بعده شام دیگه غیبتو بار گذاشتن ... صدای مهرزاد بلند شد: نیلی خانم اون جایی که مشکل داشتی رو اگر میخوای کتابتو بیار برات توضیح بدم این فرصت که استاده ادم خوش باشه کم پیش میادا .. از جام بلند شدم گفتم: بفرمایید بریم تو اتاق من همونجا میپرسم ... اشکالی نداشتم که بخوام بپرسم فک کنم اقای استاد کاره دیگ ای داره ... رفتیم سمت اتاق من، درو نبستم و نیمه باز گذاشتم به هر حال ممکنه شیطان نفوذ کنه تو اتاق دیگ خخخ

نشستم رو صندلی کامپیوتر و مهرزاد رو تخت .. بی مقدمه گفت: من دارم میرم .. باز قیافم حالت تعجب گرفت مهرزاد خندید و گفت: تو همیشه تعجب کن .. گفتم: کجا به سلامتی بودین حالا دو دقه اومده بودیم خودتونو ببینیم دارید میرید؟!

با خنده جواب داد: یه سفر دو هفته ای بخاطر کارای شرکت باید برم بابا ازم خواسته ...

ته دلم ریخت ... اصلا بره من چیکار کنم بره دیگ برنگرده والا ... با حرص گفتم: خب حالا من چیکار کنم براتون؟! مهرزاد_هیچی فقط خواستم بدونی ...

_خب دونستم کارت همین بود؟!

سری تکون داد معلوم بود ناراحت شده اما رفتارام دست خودم نبودش ..

از اتاق بیرون رفت .. ترجیح دادم نرم بیرون خودمو انداختم رو تخت و صورتمو توی بالش فشار دادم .. چرا اینجوری شدم من چرا از رفتنش انقد بهم ریختم اه جواب این چرا ها چیه ..

موقع رفتنشون از اتاق بیرون اومدم دم در پرسیدم ازش: کی میری؟!

مهرزاد_ فردا صبح زود.. اروم گفت: نیلی مواظب خودت باش.. سری تکون و دادم و اونام رفتن ..

قسمت ۱۰۶.. چقد دلم برای کل کلامون تنگ شدش یهو.. پری روز صبح وقتی داشتم میرفتم دانشگاه اونم همزمان میرفت فرودگاه .. چقد دلم میخواست بهش بگم نره .. چقد.... هیییین این چرتو پرتا چیه من میگم چقد چقد راه انداختم.. ..

دستی محکم کوبیده شد پشتم ای بشکنه ایشالا ماله هرکی که هست ... فری_بسه نیلی خانم خوش تشریف آوردید به دانشگاه تا اینجاش دوتا کلاسو پیچوندی، یهو نمیومدی

_گیرنده فری اصلا حوصله ندارم امروزه رو ..

فری_میگما نکنه خود درگیری مزمن پیدا کردی اخه زیر لب داشتی با خودت حرف میزدی.. وای نیلی از دست رفتی ینی ؟!

_دو دقه زبون به دهن بگیر بزار منم زر بزنم خو ..

فری_بیشید بفرمایید زرتون رو بزید مستفیض شیم جمیعاً..

_حالا من حوصله ندارم توام هعی گیرسه پیچ بده به من ..

فری_خب بگو چه مرگته ؟!مگ من غریبم ...

چی باید به فری میگفتم ... دل تنگم ... نمیپرسه دل تنگ کی .. ینی واقعا اینقد بیقرار شدم اونم بخاطر یه پسر کسی که دائم باهاش جنگ داشتم .. نه بابا توهم زدم از نوع فانتزیش فقط.. فقط یکم بی حوصلم همین خب گاهی ادم اینجوری میشه دیگ بی دلیل اره همینه ...

فری_هوو کجایی نیلی .. بقول استاد راستین هیروتی ..

دلم هوری ریخت.. فری راست میگه چقد بهم میگفت هیروتی پسره گوریل ..

پوووف ده بار رفتم رو شمارش اخه زنگ بزنگ بگم چی؟..سلام خواستم حالتو بیرسم ..وای نه این خیلی ضایس .. سلام خوبی کی میگردی ..اه چقد کم شعورم من غرورم پ چی بیخیال بابا .. گوشیه پرت کردم رو تخت..حال خودمم درک نمیکنم دیگه نشستم کف اتاق سرمو گذاشتم لبه تخت..حس میکنم چیزی تو گلوومه چیزی که اذیتم میکنه فک کنم یه بغضه اما چرا .. یه چرای دیگ هم به بقیه اضافه شد..ویبره گوشیم حواسمو پرت کرد زول زدم به صفحه گوشی به اس اومده خیره شدم رو شماره، خودش بود مشغول خوندن اس شدم ... میگن آدمای بی معرفت اون دنیا مجازات سختی درانتظارشونه راسته هیروتی جان؟!

لبخند نشست رو لبم .. این آدم بشو نیست ..تایپ کردم : اره راسته ولی مجازات اونایی که اون سره دنیا مشغول عشقو حالن و شاگرداشونو ول کردن سخت تره ..

ماشالا سرعت عمل دوباره اس اومد: الان اینی که گفتی تیکه بود؟..مثل خودش سریع تایپ کردم:نه کاملا درسته بود نوش جون...باز ویبره گوشی و باز اس چقد شیرین بود برام این اس بازی : حالا اگر این استاد در مونده اون سر دنیا عاشق شده باشه و نخواد برگرده تکلیف چیه ؟!

اخمام رفت توهم ..هه هزار پات برسه اونور بعد عاشق شو والا اصلا به درک که عاشق شده حالا اس داده که چشم روشنی براش بگیرم ! اینبار صدای زنگ گوشیم بلند شد خوده گوریلش بود...

قسمت ۱۰۷_الو بله ؟!..

مهرزاد_الو..الووو...

_صدام نمیاد؟ گوریل جان ..

مهرزاد_به من میگی گوریل ؟!

_اره ..ها ینی نه اشتباه شنیدی ...

مهرزاد_یه وقت حال منو نپرسیا..

_باو شه نمیپرسم چخبر از عشق_____ت ؟!

_عشق کجا بود بابا.. البته خیلیا بهم نظر دارن اینجا ولی خب کیه که محل بده ..

_اهاان بعهله ..میگم که ..امم.. کی برمیگردی؟!

مهرزاد که شیطننت تو صداس موج میزد گفت:دلت برام تنگ شده ناقلا؟!

_نخیرم فقط محض کنجکاوی پرسیدم همینو بس..

مهرزاد_ که اینطور ..حالا فعلا که میمونم هوا هم خوبه خوشم که میگذره و هلو هم فراوونه ..

دوباره ابرو هام بهم گره خوردن حیف دم دستم نیسی آقای استاد وگرن شیکو مجلسی دکوراسیون چهرتو یه تغییراتی میدادم برات ...با حرص گفتم:حالا اگر من بگم یکی این سر دنیا منتظرته که برگردی میای؟!

مهرزاد_اون یه نفر تویی؟؟

_اوهوم ..

مهرزاد_راستش نیلی منم طاقت دوری ندارم وهرچی هم منتظر موندم تو زنگ بزنی که نزدی نامرد برای پس فردا بلیط گرفتم که برگردم..

چقد ذوق مرگ بودم از این اعتراف تو چند جام به طور همزمان عروسی برپا شده بود ... یه فکر شیطانی زد به سرم گفتم :اهاان چه خوب .. ولی باید بگم من فقط نگران درس بودم آقای استاد که عقب نیوفته اومدن حضرت عالی زیاد برام مهم نی به هلو های محترمه سلام برسون ... بای بای ..گوشیو قطع کردم و نیشم اندازه عرض شونه باز شد ...گوشیم تو دستم ویبره رفت نگاهی انداختم بعله اس اومده بازش کردم : شیطون باید پاشه بیادچند واحدی رو پیش تو پاس کنه !بزرگیتو میرسونم به هلوها شایدم یکیشونو با خودم اوردم خدارو چه دیدی بای نیشم باز تر شد میدونسم شوخی میکنه ...

در اتاق محکم کوبیده شد تو دیوار و صدای فری بلند شد:میبینم که نیشت در حال پاره شدنه ...اخمامو کشیدم تو هم گفتم:هوو طویله که نیس سرتو میندازی پایین همونجوری میای تو اتاق .. اصلا تو کی اومدی ...

فری با خنده جواب داد:بی شباهت به طویله نیس یه خر خوشحالم که کف اتاق نشستهتازه رسیدم

دوتایی خندیدم و بلند شدم یکی زدم پس کلش گفتم : شوهر کردی هنوز چتر بازیاتو داری ... باز اومدی مزاحم شدی فری_همیشه گفتم اینبارم میگم من مراحمم... _مگر خودت اینو بگی ...

فری_جونه فرزانه بگو چیشده بود که نیشث اونقد باز بود و رفته بودی تو یه عالم دیگ ...نشستیم و

همه حس هایی که تا حالا داشتمو و اتفاقارو و ناراحتیم برای رفتن مهرزاد تا مکالمه چند دقه پیشمون و برای فری تعریف کردم ...

_چیه چرا دهنث باز مونده عین کودنا زول زدی به من ؟؟

فری_نیلی ... ینی تو عاشق شدی؟؟اونم عاشق مهرزاد راستین ...

گنگ نگاش کردم...

قسمت ۱۰۸

زدم زیرخنده گفتم :فری جون رمان زیاد میخونی نه ؟؟لابد فکر کردی وقتی مهرزادو میبینم کل بدنم داغ میکنه یا سرمو میندازم پایین تپش قلب میگیرم هول میکنم و به تته پته میوفتم؟بیخیال فری خانم من چون زیاد دیدمش عادت شده برام با کل کل کردن و حال گیری سرگرم میشم همینفری درمونده نگاهی بهم کرد و گفت:منو بگو فکر کردم عاشق شدی هر چند من دلم برات شور میزنه میترسم هیچوقت عاشق نشی فک میکنم بترشی بمونی رو دستمون...

_لازم نکرده فسفر بسوزونی فکرای چرتوپرت کنی پاشو برو سر خونه زندگیت ..

فری_الان داری بیرونم میکنی ؟؟

_باهوش شدیاا..

فری_واقعا که نیلی ... روشو به حالت قهر برگردوند ...

خندیدم گفتم:شوخی کردم بابا قهر نکن ... کوچولوتم رفیق...

فری_باش تا اموراتت بگزره ..

_چه باشم چه نباشم امورات من به خودیه خود میگزره نگران نباش عزیزم—زم..

فری با اخم ساختگی جواب داد: کـــم نیاری یه وقتااا

_کمم اوردم از تو قرض میگیرم دیگه.... اینو گفتمو زدم زیر خنده ..فرزانه هم با حرص نگاه میکرد.

-

از پنجره نگاهی به حیاط کوچیکمون که باید اونو رد میکردی تا به ساختمون اصلی و اسانسور بررسی نگاه میکردم ..داشت جون میداد چمدونشو بیاره تو دلم میخواست باهاش حرف بزنم اونم طولانی راجب هرچی دلم نگاه شیطونشو میخواست چقد باحاله این پسر..ینی حرفای فری درست بود؟نه امکان نداره من همچین حسی ندارم ..مگ ادم عاشق میشه فقط باید قلبش تند بتپه و داغ شه؟!شاید میتپه و من متوجه نیسم غیر ممکنه .. بالاخره اومد تو و درو بست و حرکت کرد سمت ساختمون یه شلوار طوسی و تیشرت لیمویی و کتونی با ترکیب رنگ طوسی لیمویی تنش بود ماشالا بدن ماشالا تیپ والا هرچی میخوره بهش جز استاد بودن.... گوشیم تو دستم بود با ویبره ای که رفت نگاهی به صفحش انداختم اسو باز کردم : خشک شدی پشت پنجره؟!... والا این از کجا فهمید من پشت پنجرم ای خاک تو گورم نکنه جنی چیزیه والا اخه از کجا دید ..

تایپ کردم :فوضول خواستم به همین شماره میزنمگولم ...

انقد اس بازی کرده با دوست دخترش که یه دقه ای جوابمو فرستاد: باشه بزنگول منتظرما ...

جوابی ندادم با حرص گوشيو پرت کردم رو مبل ...

مامان_چته تو؟عصبی میشی چرا گوشي بدبختتو پرت میکنی

_بیخی مامی جان ...حوصله ندارم ..

مامان با اخم گفت: ای ذلیل نشی صدمبار گفتم عین ادم حرف بزن میری خونه شوهر به ما فحش میدن میگن پدر

مادرش بهش درست حرف زدن یاد ندادن ...

_من باهاشون صحبت میکنم فحش ندن ...

مامان چپ چپ نگام کردو رفت تو آشپز خونه ..

قسمت ۱۰۹

غرق تو افکارم بودم... خیلی خوشحالم که مهرزاد اومده من فقط بهش عادت کردم... شایدم.. شایدم.. دوستش دارم...
خب شخصیتشو دوسدارم باحاله به خودم که نمیتونم دروغ بگم تو این مدت فهمیدم چقد مهربونه و دوستداشتنی
...

بلند داد زدم: مامان من میرم پارک قدم بزنم منتظر جوابش نمودمو رفتم تو اتاقم مانتو شلوار مشکی و شال
زرشکی یه کتونی ساده مشکی تیمو تشکیل میداد گوشیمو گذاشتم تو جیبم و از در زدم بیرون چه هوایی از اون
هوا دونفره هاس که میگن!!! اروم اروم راه میرفتم دوسداشتم تنها باشمو فکر کنم

دیگ بسه هر چقد که سر خودمو شیریه مالیدم اره من مهرزادو دوستش دارم و این جواب تمام چرا هام بود من از
رفتنش ناراحت بودم چون دوستش دارم از سرد بودنش با خودم ناراحت بودم چون وابستش شدم و جواب بقیه چرا
هام هم چیزی غیر علاقه نیس.. دیگه مطمئن شدم که واقعی عاشقش شدم.. حس ساده و زود گزر نیس کم کم اومده
و نشسته تو قلبمو کل قلبمو تصاحب کرده ... سرمو به پشتی نیمکت تکیه دادم.. چقد این حس شیرینه ینی نیلی که
به بی احساسی معروف بود دلشو باخت؟! اونم به مهرزاد راستین ینی باید بهش بگم؟؟؟ پس غرورم چی میشه؟؟ نه من
نمیتونم غرورمو زیر پا بزارم اصلا شاید اونم دوسم داشته باشه خب نگاهای خیرش مهربونیش لبخنداش عوض
شدنش اینا چه معنی میده؟ هی دختر ... انگشتی تو بازوم فرو رفت ... چشامو با ترس باز کردم مهرزادو دیدم
کنارم نشسته و!!! اینم عین اجل معلق میمونه ها! با لبخند خیره شده بود بهم گفت: نیلی؟؟!

ابروهام پریده بود بالا جوابشو دادم: بلی؟..

مهرزاد_ تا حالا کسی بهت گفته چشات خیلی قشنگه؟... اوخی عزیزم————زم با پرویی جواب دادم: اوهوم ..
خیلیا میگن ...

یه تای ابروشو داد بالا پرسید: مثلاً کیا؟!

_همه مخصوصا کشته مرده هام

مهرزاد_اعتماد به سقفت تو حلقم دختر ..

_مگ غیر اینه؟؟؟

مهرزاد با نگاهش که رو صورتم قفل بود گفت:نه...نگاهشو دزدید ... محو این حرکتش بودم ینی این مرد هم منو دوست داره؟! باید صبر کنم تا اون اعتراف کنه ... البته اگر حسی به من داشته باشه

بدون هیچ حرفی مسیر خونه رو طی کردیم تنها کلمه بینمون خدا حافظی کنار اسانسور بود همینو بس حتی نپرسیدم که اون تو پارک چیکار میکردش ..من تو فکر اون بودم و اونو نمیدونم که تو چه فکری بود ...

نیلی رسام احساسش عوض شده اما میدونم یه شبه این اتفاق نیوفتاده ...

قسمت ۱۱۰

سه هفته گزشت ولی هنوز اعترافی نکرده این آقای استاد پیشه فری هم لو رفتم.. اونم تا توان داشت سربه سرم گذاشت که بالاخره گرفتار شدم اما نمیخوام نمیتونم به این عشقه لعنتی اعتراف کنم باید اون پیش قدم میشد که نشده سه هفته که زمان کمی نیست حتما نمیخواد منو

فری_نیلی میخوای چیکار کنی ؟

_چیو؟

فری با اخم خیره شد بهم گفت:خودتو به اون راه زن مهرزادو میگم ...

_دیگ برام مهم نیس نمیتونم که تا اخر عمر منتظر آقا بشینم ..

فری_خودت پیش قدم شو ..

_دیگه چی؟؟میخوای به پاش هم بیوفتم بگم توروخدا بیا منو بگیر؟من دارم از عشق تو پس میوفتم!که اونوقت اونم فکرکنه من لنگه دخترای کلاس، اویزونشم...فری دهنشو باز کرد تا جوابی به حرفم بده پریدم وسط حرفش گفتم: چیزی نگو فرزانه...میخوام تنها باشم..ازجام بلند شدم و رفتم سمت در خروجی دانشگاه.... سرم پایین بود و بی هدف سمت مسیری نامشخص میرفتم فقط دوست داشتم قدم بزنم آتیش عشقی که تو دلم به پا شده عاقبت

خوبی برا من نداره باید خاموشش کنم..اما چجوری ... نگاهی که به زمین دوخته بودم متوجه کفشای مردونه ای شده که حالا جلوی راهمو سد کرده بود سرمو بالا اوردم و نگاهم با نگاه فرهود یزدانی گره خورد مردی که به گفته خودش از عشق که به من داشت لبریز شده بود امروز میفهمیدمش چون خودمم عاشق بودم .. جرقه ای تومغزم که این روزا حسابی هنگ کرده بود خورد ینی این مرد میتونست آتیش عشق مهرزادو تو این دل صاحب مرده خاموش کنه ..

فرهود لب باز کرد گفت: اگر بگم هنوز عاشقتم هنوز حاضرم پیام خواستگاری حتی اگر دوباره چایی داغو خالی کنی روم ... پریدم وسط حرفشوگفتم: همه این حرفارو از برم.. خلاصه کنید ..

فرهود_میشه فکر کنی؟ به من به پیشنهادم به عشقم؟...

نگاهش کردم و بی مقدمه جواب دادم: باشه قبول فکر میکنم از کنارش رد شدم و رفتم ..

چرا اون حرفمو زدم بهش ..اخه من با کی دارم لج میکنم؟ با خودم با دلم یا بامهرزاد ..

باید واقعیتو قبول کنم اگر علاقه ای بود تو قلبش تا الان باید میگفت اشنایی ما واسه یه روز دوروز که نیس

قسمت ۱۱۱مغزم متلاشی شده انقد که به این فرهود فکر کردم ..کلا از همه لحاظ اوکیه.. ولی احساس چی میشه؟!عشق؟!..اخه عشق یک طرفه به چه درد من میخوره ..من اینجا ازعشق مهرزاد خان پرپر بزنم بعد اون با دوست دختراش خوش بگزروده؟! ..کلا من هیچوقت شانس نداشتم اینم روش ..وای حالا این فرهودچلغوزو کجای دلم جاش بدم .. زنگ گوشیم منو از همه فکرام کشید بیرون ..ای بر خرمگس معرکه لعنت

_الوو...صدای فری پیچید تو گوشم..فری_الو سلام نیلی چطوری!؟

_من چطورم تو چطوری!!باخنده جواب داد:منم چطورم ..چیکارا میکردی!؟

_چیکار دارم بکنم؟به بخته سیاهم فکر میکردم..فری_پاشو جمع کن خودتودختر

_منظورت چیه؟!فری_نیلی یه نقشه دارم مو لا درزش نمیره ببین من مطمئنم این مهرزاد مادر مرده هم دوست داره فقط نمیدونم چرا لال شده چیزی نمیگه ..ببین تو باید حس حسادتشو تحریک کنی مردا رو این چیزا حساسن و

ساکت نیمونن اگر احساس خطر کنه که تو داری از دستش میپری اونم یه تکونی بخودش میده تو باید یکاری کنی که اون اعتراف کنه

_فری این تن بمیره خودت تنهایی به این نتیجه رسیدی؟! یا کسی هم کمکت کرده؟! _فری_ الان داری مسخره میکنی؟! خاک تو گوره من که بخاطر تو نشستم فکر کردم این همه فسفرسوزوندم ... با خنده گفتم: خب حالا جوش نیار بهش فکر میکنم.. _فری_ ایول این شد کاری باری؟! _... قربونت بای... فری_ بای... فرزانه هم پر بیراه نمیگه ها .. تیریه تو تاریکی دیگ جهنموضرر.. باید منتظر یه موقعیت خوب بمونم ...

نگاه اخرو تو ایینه انداختم اوومم همه چی خوبه .. به دو از خونه زدم بیرون و خودمو به اسانسور رسوندم .. تو پارکینگ مهرزادو دیدم داشت میرفت طرفت ماشینشو پشتش به من بود چند تا سرفه الکی کردم تا توجهش جلب شه خب موفقم بودم و خودمو به اون راه زدم جوری که انگار ندیدمش اومد سمتم و منم برگشتم طرفش زودتر از اون . گفتم: سلام آقای راستین.. مهرزاد با ابروهای بالا رفته جواب داد: سلام خوبی؟!

_مرسی شما خوب هستید؟! .. همونطوری که بر میگشت سمت ماشینش گفت: اوهوم خوبم دانشگاه میری دیگ؟! بیا میرسونمت .. سریع جواب دادم: دانشگاه که میرم ولی ممنون شما تشریف ببرید من خودم میام ..

دوباره برگشت طرف من .. خخخخ وای قیافش دقیقا شبیه علامت تعجب شده! خب بنده خدا حقم داره منو این همه رسمی و با ادب حرف زدن محاله مثله خوابو خیاله.. گفت: چرا اونوقت؟؟

_ راستشو بخواید ... خب... امم من شاید به همین زودیا ازدواج کنم ممکنه شوورم خوشش نیاد با ماشین مرد دیگ ای اینور اونور برم ... ببخشید!!! ... با اجازه ای گفتم و از کنارش رد شدم .. اسمی هم از فرهود نیاوردم تا نره ازش بپرسه اونم هوا برش داره..

قسمت ۱۱۲

مامانم که خبر داشت میخوام دوباره به فرهود و پیشنهادش فک کنم همه جوهره شرایط جور شده بود ... برای اولین تاکسی که دیدم به مقصد دانشگاه دست تکون دادمو سوار شدم ..

وای که چقد این استاد حرف میزنن کلافم کردن تو پیاده رو قدم میزدیم تا سر خیابون ماشین بگیرم و برگردم خونه هندزفریم تو گوشم بود و به صدای امیر فرجام گوش میدادم .. چیزی نمونده بود برسم که یهو بازوم کشیده شد و چرخ خوردم مهرزاد و روبه روم دیدم هندفری مو از گوشم کشیدم بیرون همزمان گفت: چرا صدات میکنم جواب نمیدی؟! ... هندزفری رو جلوی چشاش تکون دادمو گفتم: اینو میبینی؟ میدونی چیه؟ تو گوشم بود!! ... دوباره رفته بودم تو جلد خودم و با پرویی جوابشو دادم .. بی مقدمه گفت: با کی میخوای ازدواج کنی که صبح اونقد لفظ قلم برام حرف میزدی؟! ... اونو میگی؟! اونا که شوخی بود... مهرزاد نفسی بیرون داد که من سریع ادامه دادم: البته فقط قسمت لفظ قلم حرف زدند!! ازدواجم سر جاشه! نیشم باز شد ... و ابروهای مهرزاد بهم گره خورد! اوخی اخم کردنشم قشنگه چقد دوسش دارم ... ولی باید بفهمم که اونم منو دوست داره یا نه .. با همون اخم گفت: اونوقت با کی؟! ... نکنه فرهود؟ ببین فرهود رفیق منه ولی نباید با اون ازدواج کنی فهمیدی؟! ... همچنین درست نیس رفتاراش و کاراش ...

توپیدم بهش گفتم: اونشو من تشخیص میدم بعدشم اون رفیق چلغوز شما اونی که من میخوام نیس طرف من یه جنتلمن واقعیه بابا... دست به سینه شدم جلو چشمای ریز شده مهرزاد ادامه دادم: اره داشتیم میگفتم ... پرید وسط حرفم با حرص چونمو گرفت گفت: دهن باز کرد تا چیزی بگه ولی انگاری پشیمون شد و دهنشو بست راهشو کشید و رفت ... پووف میخواست یه چی بگه ها .. خخخ ولی حرصش گرفته بودا کم کم دارم حس میکنم که حرفای فری راسته ...

قسمت ۱۱۳

برگشتم که به راهم ادامه بدم چند قدمی نرفته بودم یهو ماشین مهرزاد جلو پام ترمز زد قلبم اومد تو حلقوماتم با اخم سرمو خم کرد گفتم: هوی گاریچی چته؟! بی توجه به این حرفم گفت: سوار شو ...

_از کی تو آژانس استخدام شدی بازار استادی کساد شده به رانندگی رو آوردی؟ شاید شرکت بر شکست شده هوم؟! ... به وضوح میدیدم که صورتش قرمز شده و حسابی فلفلیش کردم دهن باز کردم ادامه بدم عین قاشق نشسته پرید وسط با صدای نسبتاً بلندی گفت: میگم ————— وار شو نکه برام قصه بگو احتمالاً هول کردم از صدایش چون سریع در جلو رو باز کردم و نشستم کنارش .. انگار به دهنم قفل زده بودن اون میروند و من خفه شده بودم .. خودش سکو تو شکست گفت: با کــــــــــــــــی میخوای ازدواج کنی؟! ... دوباره شدم همون نیلی قبلی و انگشت

اشارمو تهدید وار اوردم بالا.. که اونم همینکارو کردو زودتر از من گفت: برای من شاخو شونه نکش نیلی که بد میبینی ... پنچر شدم ولی سعی کردم به روی خودم نیارم و موضع خودمو حفظ کنم همه عصبانیتو و ناراحتیمو پشت صدای ارومو ریلکسی پنهون کردم و گفتم تو نمیشناسی!

مهرزاد_اسمــــــــش چیه؟؟....

تو سوالش موندم چی بگم "اسم الکی بگم؟! اخر که نیس!....آهااان .. خدایا ببخش نوکر تماااا مجبورم ولی...نفسی بیرون دادمو گفتم:هیـــــــــــــــراد ...

یجوری مهرزاد برگشتو نگام کرد گفتم الان گردنشو میشکونه ...

زیر لب زمزمه کرد هیراد ..هیرادد چقد اسمش برام شناس !!من کجا اینو شنیدم..خیلی به گوشم شناس !..کوبوندرو فرمون ..

میدونسم کجا شنیده این اسمو خودم بهش پفتم همون موقع که تصادف کردم باهاش همون موقع که اینو با هیراد اشتباه گرفتم اسم هیرادو جلوش بردم ...گفتم:خود درگیری مزمن داری؟نه؟! کدوم جهنم دره ای میری منو برسون خونه بابا کارو زندگی دارم بیکار که نیسم عین تو!

مهرزاد_یادم اومد ...

وااا انگار دارم با دیوار حرف میزنم اخه من عاشق چیه این خول شدم خدایا توبه!

مهرزاد ادامه داد_اره یادم اومد هیراد به گمونم هم کلاسیت باشه همون که روز تصادف با من اشتباه گرفته بودیش شاهکارایی که سرش آورده بودی رو یکی یکی میگفتی!!!!

نمیخواسم بفهمه که خالی بستم اونم در حد تیم ملی ..

_اره همون اصلا عاشق شاهکارام شد دیگه.... مهرزاد_پیاده شو ...

_چی؟؟..اخه بی انصاف منو کجا داری پیاده میکنی!مگ تو خودت ناموس نداری ای خداااا دلت میاد کسی با خواهرت اینکارو کنه ... یک کولی بازی راه انداختم ..افـــــــــــــــسانه ای مهرزادم با دهن باز نگام میکرد یهو دستشو گذاشت رو دهنم سرمو چرخوند طرف پنجره با دیدن ساختمونمون یه لحظه شوک شدمم ای خدااا ای فلک باز من سوتی دادم...

قسمت ۱۱۴—سریع پیاده شدمو پریدم تو ساختمون ای خاک هفت خرابه تو سرم همون یه ذره ابرو باقی مونده هم رهسپار کردم رفت.***** یک هفته دیگ هم عین بر قو باد گذشت رو نیکمت همیشگیمون تو دانشگاه نشسته بودیم ...فری_نیلی نمیخوای بگی چه کردی؟!نقشه چطور پیش رفت!...._ای مرده شور خودتو اون نقشه هاتو باهم یک جا ببرن من راحت شم!

فری_اره دیگ خرت که از پل گذشت به من محل نمیدی فحشم میدی!

_خرم تویی که هنوز اینور پلی هرچی میکشم از دست تو! نمیدونی وقتی به هیراد گفتم جریانو نزدیک بود سخته رو بزنه شرفم جلوش رفت کف پام ..دستمو گذاشتم جلو دهنم ادامه دادم:عه عه عه دیدی چطور ابروم رفت حالا هیراد پیشه خودش میگ این دختره عین لوستر اویزونم میخواد بش ...

فری_بیخی نیلی اتفاقا خداتو هم شکر کن که هیراد قبول کرده همکاری کنه حالا یه نقشه دیگ دارم جون تو این یکی صددرصد جواب میده .سرمو چرخوندم طرفش بااخم زول زدم به قیافش! فری_اصلا نمیگم حیفه من مجانی این همه مشاوره به تو میدمونقشه های خفن میکشم با اون قیافت شبیه برج زهر مار شدی

_من نوکرتم یه چیزی هم بهت دستی میدم فقط تو دیگ نقشه نکش!!!!...._فری همونطوری که روشو با قهر بر میگردوندگفت:لیــــاقت نداری! نگام به رو به روم بود گفتم:میگما فری؟!....جوابی نداد دوباره صداش کردم فری؟!..بازم جواب نداد برگشتم سمتش دست به سینه به رو به روش زول زده بود!از حالت قیافش که سعی داشت ناراحت جلوه کنه خندم گرفت..زدم به بازوش گفتم:خب حالا قهر نکن دیگ نغله قهر بهت نمیداد!..فری_یه وقت نگي ببخشید!..چشم خیالت راحت نمیگم ..حالا فری جونی؟

فری_جونم؟!!

_خوش بحالت ..فری که قیافش رنگ تعجب گرفته بود جواب داد : —————رای چی نیلی؟!...آه پر سوزو گدازی کشیدمو گفتم :هعییییی خوش بحالت فرزانه ...

فری_چرا اخه نیلی !!!!

یهو نیشم باز شد گفتم عقل نداری راحتی دیگ ..قیافه فری خیلی باحال شده بود اول تعجب کرد یهو گرفت مطلبو منم سریع از جام پاشدم و عقب عقب میرفتم فری انگشتشو تهدید وار آورد بالا و گفت:که من عقل ندارم؟!اره؟!دارم

برات..همونجوری که عقب عقب میرفتم اومدم جوابشو بدم که یهواز پشت خوردم به یه نفر و سر جام میخکوب شدم
با ترسو لرز برگشتم هیرادو دیدم راستش یه حس بدی بهم دست داد وقتی جریان مهرزادو براش تعریف کردم
..البته نگفتم که عاشق مهرزاد شدما گفتم تو کل کل با مهرزاد خواستم کم نیارم پای تورو وسط کشیدم ...

هیراد_یه به عشق خودم نیلی خانم کی پیام برای خواستگاری؟

پروویی همیشگیم اومد سراغمو با اخم جوابشو دادم: جو گیـــــــــــــــــرنشوحالا یه چیزی بود که پیش اومد نمیدونسم
از خدا خواسته ای!

قسمت ۱۱۵

هیراد اخماشو کشید تو هم و جوب داد:نیلی من میگم بیخیال این قضیه شو و کشش نده ... فری جفت با پرید وسط
حرف هیرادو گفت:وا یعنی چی این همه زحمت کشیدیم اعتراف... منم که فهمیدم این مونگول داره لو میده همه چیو
پریدم وسط حرف فری و گفتم :فری به نظر منم حق با هیراده الکی کشش ندیم بهتره.. از هیراد خدا فظی کردیمو و
ازدانشگاه زدیم بیرون.. فری_نیلی ینی میخوای بیخیال همه چی بشی با یه جمله ای که هیراد گفت؟!

_تو چرا داشتی همه چیو لو میدادی؟!جلوتو نگرفته بودم الان هیراد از همه چی بو برده بود! اره میخوام بیخیالش
بشم!دیگ همه چی تمومه حرفی نمیخوام راجبش بزنم حق با هیراد بود..

فری_هیراد که از جریان کامل خبر نداره تا بخواد راهنمایی کنه توام گوش کنی به حرفش ینی حرف اونو به من
ترجیح میدی؟!

با صدایی که بی شباهت با داد نبودگفتم:بابا خسته شدم من نمیتونم غرورمو بیشتر از این زیر پا بزارم توروخدا انقد
منو تو فشار نزارید بیخیال من شید.بی توجه به فری که صدام میکرد پامو تند کردم و خودمو دور کردم از اون محیط
..سوار تاکسی شدم رفتم طرف خونه.***

نیــــــــــــــــلی نیــــــــــــــــلی حاضر شدی؟؟...جوابی ندادم در اتاق بعد از دوتا تقه باز شد و مامان تو چهار چوب
ظاهر شد!

مامان_وا دوساعته دارم صدات میکنم چرا جواب نمیدی نیلی اصلا چرا حاضر نشدی چرا رنگت پریده چرا دراز کشیدی ..اگر ساکت میموندم مطمئناً مامان تا صبح به چراهاش ادامه میداد گفتم:حالم بده مامان جان فک کنم سرما خوردم درس دارم بعدشم شما برید از طرف منم از فریبا جون عذر خواهی کنید ..مامان_میخوای ما هم نریم ؟_ن مامان جان شما برید مگ کجامیخواید برید دو طبقه بالاتره دیگه ...مامان_باشه پس فعلا خدافظ ...

مامان رفت بیرون و در اتاقو بست پوف اصلا حوصله مهمونی رفتنو نداارم اونم خونه مهرزاد اینا مَث اینکه امشب تولد آقای پناهی بود فریبا جون خواسته بود تا ماهم بریم ومثلاً دور هم باشیم ..چشامو روی هم گذاشتم ..چشام داشت گرم خواب میشد که صدای گوشتیم همه چیو بهم ریخت نگاهی به صفحش انداختم و جواب دادم

سلام بر نیلی عصبانی پاچه گیر ._سلام بر فری مونگول خودم.. فری_قوبونت خواهری مونگولی از خودته !دیگ پاچه مارو نمیگیری که !؟

با خنده گفتم:تا ببینم چی پیش میاد !..فری_یا نه ...میگما نیلی امیر صدام میکنه من بعد بهت میزنم گولم .._اوه برو برو تا با کمر بند سیاهو کبودت نکرده ..بای

فری_بای...

گوشیو رو سایلنت گذاشتم و دوباره چشامو بستم چیزی نگزشته بود که دوباره صدای زنگ اومد ولی اینبار زنگ در بود مامان اینا که کلید دارن پس این کیه چه غلطی کردم

قسمت ۱۱۶

چه غلطی کردم خواستم دو دقه بخوابم! ...کشون کشون خودمو به در رسوندم و بازش کردم .. فکم چسبید به زمین وقتی مهرزادو جلو در دیدم با چشای گرد شده گفتم: اینجا چیکار میکنی !؟

مهرزاد_سلام قربونت منم خوبم ..نه مرسی تو نمیام تعارف ندارم که باهات ..

لبخندی نشست رو لبم گفتم: فرض کنیم که سلام تو هم نمیتونی بیای چون کسی خونه نیس و تنهام فکر کنم بدونی دیگ خونه شما اومدن همه حالا امرتون ...

مهرزاد که نیشش شول شده بود لبخند دندون نمایی زد و گفت: عه! راست میگیا همه خونه ما هستن با یه حرکت منو کنار زدو خودشو پرت کرد تو خونه درو بستم تا صدام نیچه تو راه رو ... داد زدم گفتم: هوی بی حیا مگ نمیگم من تنهام الان کسی بیاد ببینه هزار تا فکر میکنه اونوقت چه خاکی تو موخم بریزم من؟؟!!

مهرزاد زد زیر خنده .. با حرص ادامه دادم: رو اب بخندی مگ برات جک گفتم میخندی!!

خانم کوچولو حرص نزن میدونن من اینجا گفتم بهشون میام دنبالت راضیت کنم بیای!..

_مگ قهر کردم که راضیم کنی بیام؟ حالم خوش نیس ...

اخماشو کشید توهم جواب داد: هه لابد با هیراد جونت دعوات شده؟؟!!

_نخیر به هیراد جونم جواب منفی دادم فعلا!

مهرزاد دستاشو کوبوند بهم گفت جونه من راست میگي؟! از لحنش خندم گرفت ینی دوسم داره که اینقد خوشحال شد!! _اره تورو لاشخورا ریز ریز کنن راستشو میگم!

زنگ گوشی مهرزاد باعث شد جوابی به حرفام نده خیره شد به صفح گوشی و گفت: اوف این دخترا هم بیخیال من نمیشنا!! .. با اخم نگاش میکردم همونجوری که میشست رو مبل گفت بیا تو جوابشو بده هم دیگ زنگ نزنه هم یکم بخندیدم .. منم از خدا خواسته رفتم کنارش نشستم گوشیشو گرفتم تو دستم و جواب دادمو زدم رو ایفن: صدای تو دماغی دختری پیچید تو گوشی که گفت: مهرزاد جونم کجای که خیلی دل تنگ اون چشاتم ... دختره عوضی هیز چندش جواب دادم: الو با کی کار داری دختره گفت: تو کی هسی گوشی مهرزاد دست تو چیکار میکنه؟! من زنشم دفعه آخرت باشه به گوشی شوهر من زنگ میزنی افتاد! دختره با پرویی تمام جواب داد: دروغ نگو عوضی ... به مهرزاد اشاره کرد که نفهمید با پام یه لگد بهش زدم در حالی که لبخند رو لبش بود گفت: نیلی با کی حرف میزنی خانمم بیا که دلم بد جور بغل میخواد! سریع دستشو گذاشت رو دهنش تا صدای خندش بالا نره منم گفتم: الان میام عشقم... دختره که هنوز پشت خط بود گفت: باورم نمیشه مهرزاد زن گرفته باشه اون که قرار بود ... پریدم وسط حرفشو گفتم: دفعه آخرت باشه که زنگ میزنگی به شوهر من دفعه بعدی انقد مهربون برخورد نمیکنم .. باشه ای گفتو صدای بوق های پشت هم پیچید تو خونه .. ما هم ترکیدیم از خنده

خندم که تموم شد با اخم به مهرزادی که هنوز داشت میخندید نگاه کردم گفتم: که دلت بغل میخواد اره ؟!

پرو پرو جواب داد: اوهوم تازه دلم بوسم میخواد !

دمپایی ابری عروسکیمو از پام در آوردم و زدم تو سرش گفتم: بی تربیت این چه حرفی بود زدی !...

دستی کشید به سرشو گفت: خب بابا خیلی دلتم بخواد منو بوس کنی والا! دوباره دمپایی رو بردم بالا که اینبار سریع گفت: من تسلیم و دستاشو آورد بالا ... نگاهی گزرا به دفتر تلفن گوشیش انداختم دیگ خبری از اون همه شماره و اسمای مختلف دخترا نبود تعداد مخاطباش بزور به بیست نفر میرسید و از همه با حال تر شماره من بود که سیو کرده بود و نوشته بود نیلی خانمی ... خر کیف بودم اساسی انگاری ادرس کار خونه تیتاب سازی رو بهم داده باشن ... با صدای مهرزاد بخودم اومدم که گفت: فوضولیات تموم شد خاله سوسکه بی توجه به حرفش گفتم: بقیه مخاطبات چیشن؟!

مهرزاد شونه ای بالا انداختو بیخیال گفت: پاکشون کردم و گفتم دیگ بهم زنگ نزنن جز این اخری که تو ترتیبشو دادی! با چشای گرد شده پرسیدم: خب چرا ؟

مهرزاد_دیگ وقتش بود که پاک بشن همشون فقط...

_فقط چی؟؟

مهرزاد_هیچی پاشو زودی حاضر شو بریم بالا دیر میشه بقول تو فکر بد میکننااا..پاشدم رفتم تو اتاقم و فکرم در گیر مهرزاد و حرفاش بود یبار نشد عین ادم تا آخر حرف بزنه لباسمو پوشیدم باهم رفتیم بالا ...

با همه سلام علیک کردیمو مهرزاد بلند گفت: استاد بودن به همین درد میخوره دیگ بهش گفتم یا میای یا این ترم میندازمت!.. همه خندیدن مهیاس زد به پهلوم نگاش کردم گفت: ناقل زودتر میگفتی دوسداری داداشم بیاد دنبالت دیگ این همه ناز کردن نداشت.. حالا چی میگفتید انقد طول کشید کلک..چشامو ریز کردم نگاش کردم جواب دادم: مهیاس خانم نزار یه چیزی بگمااا شرفت تورو بنی رو باهم ببرم !

مهیاس_ای بابا با توام نمیشه شوخی کردا..

خندیدمو چیزی نگفتم ..

این مادر منم ادمو تو معذورات اخلاقی قرار میدی ها! آخ شاید من خسته باشم والا هی تو جمع میگی پاشو کمک کن میزو جمع کنی ... پاشو اینکارو کن پاشو اون کارو کن آخ مادره من ننه من من خوشم نمیاد هی چپو راست کار کنم ... تنبل نیسم! ولی خو دیگ خوشم نمیاد اصلا با کاره خونه حال نمیکنم همیشه هم با مادری محترمه سره این موضوع بحث داریم و آخر همه بحثا ماما میگی خدا به داد اون شوهر بد بخت فلک زدت برسه! خدا خودش بهش صبر بده ... و از این حرفا دیگ .. یبارم یکی از دوستای ماما که انگاری خیلی علاقه داشت منو برای پسر چاقو زشتش بگیره به ماما گفتش: عروس من باید کاری باشه حسابی! منم زودتر از ماما جواب دادم: مگه جفت خر میخواید بگیرید برای پسر تون که دنبال یه کاریش هستید ... نمیدونم چرا ولی از اون موقع به بعد رفتو امدشو با ما خیلی کم کرد و ماما منم که تا یه هفته باهام سرسنگین حرف میزد! صدای بنی بلند شد ...

بنی_ میبینم که کوآ لای همیشه خسته خنمون داره اینجا کار میکنه!! ... جمع کردن میز که تموم شده بود و حالا به دستور فریبا جون داشتم ظرف میوه رو میبردم رفتم سمت بنیامینو کوبیدم تو شکمش ب گفتم: حالا اینو ببر تا حسابی پاچه خواری کنی جلو خانواده مهیاس خانم!.. بنی_ آخ چته دیوونه بده خودم میبرمش لابد خسته ای!!

_زدی تو خال بنی جون ..

از کنارش رد شدمو لم دادم رو مبل ... فریبا جونم امون نداد تا این غذا ها هضم بشه و یه کاره کیک تولدو برداشت آورد!.. آخه یکی نیس بگه مرد به این گندگی تولد برای چی شه!

کیک که رو میز گذاشته شد مهرزاد از جاش بلند شدو گفت من باید با چاقو براتون یکم هنر نمایی کنم فکم شول شد چسبید به زمین ینی میخواد بیاد وسط قر بده! یا ننه!.. مهیاس اهنگ ناری ناری علیرضا روزگارو پلی کرد و آقای استاد هم چاقو به دست وارد میدون شد.....

من به شخصه کبود شده بودم از خنده ای خدا نکشتت مهرزاد بنی از اون بهتر دوتای وسط بودن و با خنده ها و تشویقای ما کم کم از رقص چاقو به تانگو رسیده بودن و حرکاتای عاشقونه میزدن در حـــــــــــــــــد بنـــــــــــــــــز کلی هم مسخره بازی چاشنیش کرده بودن .. ولی لامصب این مهرزاده خیلی وارده ها..... شب خیلی خوبی بود و کلا ناراحتیم به دست فراموشی سپرده شد ... نفس عمیقی کشیدم قلتي تو تختم زدمو چشممو بستم ...

پووفف دیرم شد .. سریع یه مانتوی مشکی و شلوار لوله کرم و مغنعه مشکی پوشیدم موهامم که زدم بالا و یه پنک و ریمل و برق لب کافیه برای ارایش چون دیگ وقت نیس کولمو برداشتمو پریدم بیرون ... به دو رفتم سمت در خروجی خونه.. داد مامان منو میخکوب کرد سر جام: نیلی کجا؟ بی صبحونه داری میری؟ میمیری از گشنگی بیا اینو بگیر بخور تو راه.. حقم داشت واقعا دلم ضعف میرفت لقمه رو از دستش قاپیدمو رفتم بیرون ...از در اصلی ساختمون اومدم بیرون پیش به سوی دانشگاه با استادای مضخرفمون.. به به همین اول بسم الله یکیشونو دیدم البته این یه قلم رو فاکتور بگیرم چون خیلی دوش دارم تیپشو نگاه شلوار جذب مشکی پیراهن مردونه زرشکی طبق معمول دو تا دکمه بالاش بازه و زیرشم تیشرت مشکی موهاشم که مدل دار درست کرده فک کنم این از من بیشتر وقت میزاره برای حاضر شدنش.. اخی ای خدا چرا من هیچ بویی از عشوه و سلیقه و نازه دخترانه نبردم!.. سرشو آورد بالا که منو دید تکیشو از ماشینش گرفتو دستی برام تکون داد منم با لبخند سرمو به نشونه سلام تکون دادم.. وای این چرا داره میاد سمت من طولی نکشید که رسید بهم.. لحنش جدی بود جدی تر از همیشه که گفت: امروز دانشگاه رو بیخیال شو سوار شو باید باهات صحبت کنم..

_چه صحبتی؟! اخی امروز سه تا کلاس دارم همشم مهمن نمیتونم نرم همیشه بزاری برای بعد؟

مهرزاد_ نه همیشه باید باهات صحبت کنم همین امروز برو سوار شو..

اخمی نشست رو پیشونیش و خودش جلوتر حرکت کرد منم عین جوجه اردک افتادم دنبالش در جلورو باز کرد و سوار شدم.. یک ساعته داری میرونی یه کلمه هم حرفی نزدی! گرفتی مارو؟! اخب بگو دیگ چرا قضیه رو جنایی میکنی؟! شاید.. یهو زد رو ترمز ینی اگر کمر بند نبسته بودم الان تو شیشه بودم ای خدا ذلیلت کنه با حرص گفتم: اخی گوریل کی به تو گواهی نامه داده ها؟! این چه وضع ترمز گرفته یابو که سوار نیسی! ماشینه!

بعد از این همه اخمو جدییت بی سابقه خنده ریزی کردو گفت: اخی زیادی داشتی چرتو پرت میگفتی حالا پیاده شو..

کلافه پیاده شدم و به پارک نگاهی کردم اووم پارک قشنگیه فقط نمیدونم الان اینجا چه غلطی قراره بکنیم!..

شونه به شونه مهرزاد تو پارک قدم میزدیم.. پارک، قدم زدن، هوای دو نفره، کلا فضا عاشقانه بود.. لیسی به بستنیم زدم کلا با این بستنی لیس زدیم گند زدم به فضای عاشقونمون .. اوله پارک گفتم دلم بستنی میخواد آقای استادام

دوید برام خرید... بستنی رو گرفتم جلوش گفتم میخوری؟ نگاهی بهم کرد از سوز هوا و سردی بستنی لرزی نشست تو بدنم گفت: چرا که نه هی خدا خدا میکردم تو نخوریش نصیب من بشه ..

قسمت ۱۲۰ انگاش کردم با ولع گاز بزرگی به بستنیم زد .. من خودم دهنی همه رو میخورم بجز پیر مردا و پیر زنا
 اخه دندون مصنوعی دارن چندشم میشه..

_اگر اینقد بستنی دوسداری چرا پس برای خودت نخردی؟ مهرزاد_دنه د این بستنی با بقیه فرق داره .. متوجه منظورش نشدم شونه ای بالا انداختم.. در عرض سه سوت بستنی به اون بزرگی که من فقط چند تا لیس ازش زده بودمو خورد.. به نیمکت کنارمون اشاره کرد وگفت: بشینیم همینجا؟_اوهوم بشینیم..

مهرزاد_ببین نیلی من میشینم رو این نیمکت پشتمو میکنم بهت تا راحت حرفامو بزنم ادم کم رویی نیسم ولی الان میخوام اینجوری حرفامو بهت بگم توام پشتتو بکن بهم فقط حرفامو بشنو ... گیج شده بودم از حرفاش ..دوتایی پشت به هم نشستیم و مهرزاد شروع کرد: ببین نیلی تو با همه فرق داری اینو از قر دادنت پشته فرمون از اون روز تصادف که با پرویی تموم هولم دادی از بی توجهیات و زبون درازیات بهم از اینکه بر عکس همه دخترا که داشتن جون میدادن بهم نزدیک شن و عشوه میریختن تو دور میشدی ازم سرد بودی مغرور بودی با یه زبون دراز که فرق چندانی با نیش مار نداشت ،خیلی خوب فهمیدم فرقتو! نمیدونم سرنوشت بود یا چیز دیگ اما روز به روز بااستادت شدنم با اومدنت تو ساختمونمون بافامیل شدنمون بهم نزدیک تر شدیم ..نمیدونم چی شد چطور شد ولی این مهرزادی که الان اینجا نشسته خیلی وقته عاشق شده الان فهمیدم که عشق چیه و احساس من به بهار یه حس کاملاً بچگانه بوده وقتی فرهود از علاقهش بهت برام گفت داغون بودم ولی وقتی مخالفت شدید تو دیدم خیالم راحت شد .. ولی من نمیتونم عین فوهد عین سامان یا هرکی که ازت جواب منفی شنیده دووم بیارم من طاقت جواب رد ندارم تا الانشم منتظر یه موقعیت بودم تا باهات حرف بزنم راجبه دلم ..که خیلی وقته گیره دوتا چشم دریایی شده نیلی عاشقم کردی با زبون درازیات با غرورت باهمه شیطنئات من دوست دارم میخوام باهام ازدواج کنی تا عمر دارم پیشم باشی پیشت باشم..

یکم صبر میکنم اگر توهم منو میخوای وقتی برمیگردم کنارم هسی .. ولی اگر نبودیشوکه شدم انتظارشو نداشتم مهرزاد الان اینجا حرفش با من این باشه ینی همونموقع که من حس کردم دوشش دارم اون عاشقم بوده
 اوای خدا جون نوکرتم عاشقم.. اروم از جام بلند شدم..

از پشت درختی که نزدیک نیمکت بود نگاهی به مهرزاد انداختم درسته اعتراف کرد بالاخره منم دوش دارم ولی همه اینا دلیل نمیشه که اذیتش نکنم .. اروم برگشت اوخـــــی شک داره که من هستم کنارش یا ن ... وای وای قیافشو خدا کم مونده زار بزنه وقتی دید من نیسم ... سرشوانداخت پایین وبادستاش موهاشو گرفته بود..اروم رفتم جلوش...

قسمت ۱۲۱ با کفشم ضربه ای اروم به نوک کفشش زدمو گفتم: هی آقاهه؟؟!!

باشنیدن صدام سریع سرشو آورد بالا و به قیافم نگاه کرد..اوخی بچم چقد چشماش قرمزه ..

مهرزاد_نیلی من..پریدم وسط حرفش و برای اولین باراسمشو جلو خودش به زبون اوردم گفتم:مهـــــرزاد ...من... من ... از جاش بلند شد با اخم گفت اون غرورتو برای چند لحظه بریز دور .. د لامصب بگو بگوو که ... زودتر از اون گفتم:دوست دارم ..چشامو بسته بودم صدایی از مهرزاد نیومد یکی از چشامو باز کردم جلوم بود هنوز، با نیـــــش باز زول زده بود بهم سریع اون یکی چشمم باز کردم اخمامو کشیدم تو هم گفتم :جمع کن نیشو بینم پررو نشی حالاچون .. نداشت ادامه بدمو محکم منو کشید تو بغلش ... هیـــــن خاک به گورم این چه کاری کرد الان اونم تو پارک شرفمون رفت کف پامون بوی عطرشو فرستادم تو ریه هام چه حس خوبیه وای ننه چه شونه های پتو پهنی داره ... سرشو آورد زیر گوشم اروم گفت :نیلی دیگ خانمه منی خانمه خودمی خوده خودمم .. از پیچ پیچ ارومش زیر گوشم قلقکم گرفت و شونم رفت بالا منو از خودش جدا کرد تند تند به اطراف نگاه کردم که بلند زد زیر خنده گفت:نترس کسی ندید اگر میدید خلاف که نکردم حقمی عشقمی دوسدارم بغلش کنم لبخند شیطونی زدو ادامه داد: اصلا دوسدارم بوسش کنم .. همزمان دو قدم بهم نزدیک شد دستمو گزاشتم رو سینشو گفتم اوی اوی خجالتم خوب چیزیه ها!!!

دوباره زد زیر خنده .. گفت نیلی با من ازدواج میکنی؟؟!

_ الان داری خواستگاری میکنی پ کت شلوار دامادیت کو گلت کو شیرینیت کو نشونت کو !!؟؟نوج نوج اینجوری قبول نیس آقاهه!

مهرزاد_پسر به این خوشتیپی کت شلوار لازم نداره من با تیپ اسپرت اومدم خواستگاری شیرینی هم که خوردیم پ اون بستنی چی بود.. گل هم که عروس خانم خودش گله .. دیگ چی؟؟

_خوشم اومد خوب همه چيو ماست مالی کردی پ نشون چی شد؟؟

چشمکی حوالم کردو دستش رفت سمت جیب شلوارش جعبه کوچیک مخملی رو بیرون کشید و گفت خیلی وقته اینو گرفتم برات و رفت پشتم و گفت: برنگرد یا! همونجوری وایسا ... گردنبندی رو دور گردنم بست با دستمو پلاکشو گرفتم و نگاهی بهش انداختم ... یه قلب که با نگینای ریزو درخشنده تزئین شده بود و برقش چشم ادمو خیره میکرد و زنجیر ظریفی داشتو طلا سفید بود ... _مهرزاد مرسی این عالیه ... نمیدونم چی بگم ...

مهرزاد_هیچی نگو فقط بمون تا همیشه ..برام بمون نیلی بمون .. خیره شدم تو تیله های مشکیش و گفتم:میمونم مهرزاد میمونم آقاهه دستامو تو دستش گرفتی گفت! نیلی این پلاک این پارک این نیمکت و خدا شاهد عشق ما بودن هیچوقت این روزو نشونه های عشقمونو فراموش نکن ..

قسمت ۱۲۲

قول میدم مهرزادی قول میدم توام قول میدی؟؟

مهرزاد_من که چاکرتم تا ته دنیا باهاتم قول مردونه ...

حالا بیا بریم یه چیزی بخوریم من حسابی گرسنمه ...

_اوف منم همینطور صبحونه هم نخوردم ...

مهرزاد_پ بریم که یه ناهار خفن بزنیم بر بدن مهرزاد_خب خانم من چی میخوره؟؟!

من که چشمم به درو دیوار رستوران شیکی بود که توش نشسته بودیم گفتم: هرچی تو میخوری ولی ترجیحاً کباب برگ بخور ...مهرزاد زد زیر خنده و گفت:اهان گفتمم مطلبو ... گارسون رستوران که عین شادامادا تیپ زده بود اومد جلو و تا کمر برای مهرزاد خم شد گفت بفرمایید جناب راستین اوووو این مهرزادو میشناسه پ لابد زیاد میاد اینجا خیلی هم گروه انگاری

گارسون بعده گرفتن سفارشا رفت و این اقا از اون موقع سرش تو گوشیشه ... اروم گفتم: پیس پیس .. سرشو آورد بالا و جواب داد:جونم نیلی چرا پیس پیس میکنی!؟

_دوساعتہ سرت تو گوشیتہ میشہ بہ منم بگی چخبرہ اون تو!!

مہرزاد کہ معلوم بود از حرفم تعجب کردہ و البتہ ہول ہم شدہ بود گفت:چی؟! گوشیم!! ہی.. ہیچی!!! دوبارہ سرشو کرد تو گوشہ ..

ای بابا اینجوری نمیشہ باید بفہمم چی اون تو! تو جام نیم خیز شدم و چون بدجور حواسش بہ گوشہ بود سہ سوت گوشو از دستش قاپیدم ... کہ گفت:ای بابا نیلی چرا ہمچین کردی خب کار داشتم دیگ ...

با اخم گفتم:نخیر من باید سر در بیارم این تو چخبرہ ...چیزی نگفتو سرشو انداخت پایین .. وا چرا ہمچین کرد!!بیخی .. گوشہ رو اوردم بالا و از چیزی کہ تو صفحہ گوشہ دیدم چشم چہار تا شد این .. اینکہ عکس منہ کہ تو لواسون داشتم گیتارمیزدم ..زدم کنار و عکس بعدی ہم من بودم ہمون موقعی کہ در خونمون قفل شدہ و بود رفتہ بودم خونہ اونا اون بلوز شلواری کہ برام خریدہ بودہم تنمہ ... حتی از عروسی بنی مہیاسو و عروسی فری ہم ازم عکس داشت ... تو ہر حالتی تعجبم خندیدنم و عصبانیتم ... باورم نمیشہ این ہمہ عکسو کی ازم گرفتہ کہ من اصلاً نفہمیدم واقعا بہ خنگ بودن خودم ایمان اوردم تو این لحظہ ..

گوشو گذاشتم رو میزو اروم سرشو آورد بالا گفت:نیلی ناراحت شدی؟بخدا دست خودم نبود اگر این عکسا نبودم دیوونہ میشدم شبا اگر نمیدیدمت خوابم نمیبرد مجبوع بودم حالا ببخشید... یہو زدم زیر خندہ گفتم: بابا مردہ مؤمن من اینجا زندہ و طبیعی نشستم اونوقت تو زول زدی بہ عکسم؟! نقدو ول کردی نسیہ رو چسبیدی .. با این حرفم مہرزادم خندیدو گفت:گرفتارت شدم رفت ...

با این حرفش تہ دلم غنچ رفت ونیشم وا شد..

قسمت ۱۲۳

ناہارو با شوخی و خندہ خوردیم و از رستوران زدیم بیرون ...

مہرزاد_نیلی تا دم ماشین مسابقہ بدیم؟!..

_من کہ پایم ...

مهرزاد_پس یک ... دو..... قبل از اینکه سه رو بگه شروع به دوییدن کرد ..داد زدم: خیلی جر زنی ... منم شروع کردم به دوییدن ... نفسم گرفته بود از مهرزاد عقب مونده بودم اما متوجه شدم که سرعتشو کم کردو طولی نکشید که من جلو افتادمو رسیدم به ماشین ..

جیغ جیغ میکردم میگفتم: اخ جون اخ جون دیدی من بردم.. اره بردمت آقای استاد ...

مهرزاد دستشو انداخته بود تو جیبشو با لبخند خیره شده بود بهم و ااا اینم خول شده هااا ببین عاشق کی شدم .. رفتم جلو و دستمو جلوش تکون دادم پلکم نمیزد فقط با لبخند زول زده بود بهم یا قمر این دیگ حسابی از دست رفته ... به خودم که نمیتونم دروغ بگم ته دلم ضعف میرفت برای این حرکاتش..

دستمو تو هوا گرفت و منم خیره شد بودم تو چشاش ... خیره که نه بگم غرق بهتره چی تو اون دوتا تيله مشکی دیده بودم که ول کنشون نبودم نمیدونم چند دقه تو اون حالت مونده بودیم که بالاخره مهرزاد دستمو کشیدو نشستیم تو ماشینش ...

یاد بهار افتادم و دلم یهو گرفت .. زیر لب زمزمه کردم میگن هیچ عشقی تو دنیا مثله عشق اولی نیس

برگشتم سمت مهرزاد که مشغول رانندگی بود صداش کردم:مهرزاد... سریع جواب داد: جونه دلم؟.... نفس عمیقی کشیدم چشامو بستم و حرف دلمو به زبون اوردم .. گفتم:به نظرت راسته که میگن عشق اول ادم هیچ وقت فراموش نمیشه ؟

مهرزاد_اره راسته ..

حس بدی اومد سراغم .. سرمو انداختم پایینو ادامه دادم:پس..پس .. بهار هنوز تو قلبته و نمیتونی فراموشش کنی با ترمز مهرزاد سرمو چرخوندم طرفش .. با همون لبخند رو لبش که چال گونشو به نمایش میزاشت گفت: عشق اول من بهار نیست نیلی من عشقو بادختری که الان کنارمه تجربه کردم اینو قبلا هم بهت گفتم حسم به بهار یه تجربه غلطو بچه گانه بوده نه عشق ..قلبم پر شده از تو ... لبخندی مهمون لبام شد و مهرزاد لپمو کشید و گفت همیشه بخند خانمی ...لبخندم عمیق تر شد...مهرزاد_باید زود با خانواده هامون صحبت کنم خوشم نیاد از این بلاتکلیفی _بلاتکلیفی کجا بود ؟!بزار یه روز بگذره حالا...

مهرزاد با مشت کوبید به قلبشو جواب داد:بابا این دل صاب مرده طاقت دوری نداره باید زوده زود تورو شیش دنگ بزنم به نام خودم ...تاخیالم راحت شه .. **

تو این چند هفته بیشتر از قبل به مهرزاد علاقه مند شدم .. فری رو در جریان همه چی گذاشتم نزدیک بود پس بیوفته کلی هم جیغ جیغ را انداخت ...

قسمت ۱۲۴ با اصرارای مهرزاد روزایی که اونم دانشگاهس منو تا خونه میرسونه وای که چقد قیافه اون هستی و دوستاش وقتی مهرزاد باعشقو لبخند در ماشینشو برام باز میکرد دیدنی بود چه حالی داشت واقعا..

مهرزاد_خب خانمی پیاده شو که رسیدیم ...

از ماشین پیاده شدمو با دیدن بهار که عصبی بهم زول زده بود سر جاشکم زد مهرزاد اومد طرفمو گفت:چرا پس وایسادی نیلی ...رد نگاهمو گرفتمو وقتی به بهار رسید متوجه اخمش شدم ... در ماشینو بست و دستمو گرفت دنبال خودش کشید منم بی هیچ حرفی دنبالش رفتم ... بهار جلومون سبز شد پوزخند چندش اوری روی صورت غرق ارایشش بود مثل دفعه های پیش لباس جلفی هم تنش بود ...گفت: به به لیلیو مجنون ... صورتش درست جلوی صورتم قرار داشت و فهمیدن عصبانیتی که سعی در پنهون کردنش داشت اونقدرهم سخت نبود ..ادامه داد: فکر کردی عاشقته؟نخیر مهرزاد عاشق منه هنوزم دوستم داره.. توروکشونده وسط این بازی تا فقط منوبچزونه وگرنه تو هیچ ارزشی نداری براش ...

جواب حرفاش لبخندی با آرامش رو لبام بود و گفتم: تو راست میگی .. با همین افکار خودتو گول بزن اومد جوابی بده که داد مهرزادمانعش شد .. دروغ چرا اونجوری که مهرزاد داد زد منم ترسیدم چه برسه به بهار ...

مهرزاد_آشغال اونی که هیچ ارزشی برام نداره تویی اینو تو کلت فرو کن .. صدای هق هق بهار بلند شد.. همونطوری گفت:دروغ میگی اون همه عشقو علاقه کجا رفت پس ... مهرزاد دستمو کشیدو گفت عشق من الان دستش تو دسته حسی که به تو داشتم عشق نبود منتظر جواب بهارنموندومنو دنبال خودش کشید سمت ساختمون از مهرزاد خدافظی کردم و رفتم خونه ... اون از اول صبحو فرهود اینم از بهار فرهود که به گمونم از امیر از حس منو مهرزاد بهم با خبر شد بدجوری قاطی کرده بودو تو خیابون بغلی دانشگاه یقه مهرزادو گرفت و میگفت که عشقشو ازش گرفته و مهرزاد هم مشتکی حواله صورتش کرد ... منم اون وسط فقط دعا میکردم که کسی نبینه وگرن خبر اینکه استاد یزدانی و استاد راستین با هم گلاویز شدن دانشگاه رو میترکوند ...

آخر شبم که مامان بهم گفت چند روز دیگ فریبا خانم و اقای پناهی برای مدتی بخاطر شرکت اقای پناهی که اونجاس بر میگردن المان ...

قسمت ۱۲۵

مهیاس خودشو انداخت تو بغل فریبا جون.. منو مامان هم به ترتیب فریبا جونو بغل کردیمو بعد هم خدا فظی.. بابا بعد از اینکه مهرزاد از بغل اقای پناهی جدا شد دستشو به گرمی فشرد و خواست هر چه زودتر برگردن واقعا این مدت خیلی بهشون عادت کرده بودیم ..

با اعلام پروازشون خدا حافظی اخرو کردیمو رفتن ... برگشتم سمت مهیاس خیره شدم به چشمای اشکیش و گفتم: خجالت بکش با این هیكلت داری گریه میکنی ... نیشگون ارومی از بازوش گرفتم .. خندیدو جواب داد: الحق که خواهر شوهری ..

_نه میبینم زبونت وا شده بریم خونه تا با کفگیر سیاهو کبودت کنم دختره چشم سفید !!مهیاس دوباره خندید بنیامینو مهرزاد اومدن کنار ما و بنی گفت: به چی میخندید بگید ما ام بخندیم..

_هیچی میخوام این عروس گیس بریدمونو ادب کنم یکمی

اینبار همه زدن زیر خنده ...

اگر غر غرای استاد کمالی و نگاهای برزخب هستی رو خودمو فاکتور بگیرم در کل امروز روز خوبی بود.....

سر خیابونمون از تاکسی پیاده شدم تا باقی مسیرو پیاد برم مهرزادم امروز شرکت بود و دانشگاه کلاس نداشت با این حال اصرار میکرد که بیاد دنبالم اما من که متوجه مشغله های زیاده کاریش شدم نذاشتم بیاد نمیدونم تو شرکتشون چخبره که این روزا انقد مهرزادو درگیر کرده چند بارم که ازش پرسیدم جواب درستو درمو نی بهم نداده و ازم خواسته خودمو بخاطر مشکلات شرکتش ناراحت نکنم من که دیگ پاپیچ نشدم ... متوجه مردی شدم که شونه به شونم داره راه میاد پامو تند کردم به نظرم عجیب اشنا بود که با صداش مهر تأییدو زد رو فکرم ... وایسادم

چرخیدم طرفش کت شلوار اندامی سرمه ای کیف مشکی پیراهن سفید کفشو کمربند مشکی عین همیشه رسمی ... بی تفاوت گفتم: تعقیبو گریزه جنابه اســــــــــــــتاد یزدانی؟؟

فرهود_باید باهات حرف بزنم ..

_و اگر من حرفی با شما نداشته باشم؟؟؟

فرهود_ببین نیلی ... پریدم وسط حرفش و گفتم..منظورتون خانم رسامه؟!پوزخندی زدو ادامه داد ..من نیومدم اینجا باهات بحث کنم فقط بدون من یکی از صمیمی ترین دوستای مهرزادم میدونم که اون تورو نمیخواه و داری بازی میخوری این وسط اینو بدون توجه به علاقم دارم بهت میگم حتی اگر با من ازدواج نکنی ... ولی بدون اون چیزی که از مهرزاد ساختی برای خودت با ادمی که واقعا هستو من میشناسمش زمین تا آسمون فرقه ... _قصه قشنگی بود راهمو کج کردم و رفتم که صدای بلند فرهود شنیدم : امیدوارم وقتی واقعیتو فهمیدی خیلی دیر نشده باشه خانمه رـــــــــــــــــــــــام ..

.. با اینکه جلوی فرهود نشون دادم به حرفاش بی توجهم ولی الان بدجور فکرمومشغول کرده..

قسمت ۱۲۶

اگر حق با فرهود باشه ... وای نه من نباید به عشقم شک کنم فرهودم چون منو دوست داره این حرفارو زده همنه ... بیخیال حرفای فرهود شدم و رفتم خونه نگاهی به ساعت انداختم ده شب رو نشون میداد و هنوز مهرزاد نیومده بود .. از پنجره اتاقم نگاهی به خیابون انداختم ایول اونکه ماشین مهرزاده ... اوخی اقامون اومد ... هه بازم این بهار خانم پرید جلوی مهرزاد...من نمیدونم کارو زندگی نداره این دختر ... حتی از این پشت پنجره با این همه فاصله میشه متوجه عصبانیت مهرزاد شد .. بهارو کنار زدو وارد ساختمون شد .. اخیش جیگرم حال اومد ..حقش بود دختره اویزون ..

صدای زنگ گوشیم باعث شد از پشت پنجره پیام کنار .. با دیدن اسم مهرزاد نیشم شول شد و سریع جواب دادم ...

مهرزاد_الو سلام .. ببخشید با خانم خوشگل خودم کار داشتم تشریف دارن -

_سلام بعله که تشریف دارن .. خودم هستم ..

مهرزاد_آخ نیلی وقتی صداتو میشنوم کلا خستگی از تنم میره بیرون ..

_مهرزاد هنوزم نمیخواهی بگی چی تو شرکت انقد ناراحتو خستت میکنه ...

مهرزاد_عزیزم هیچی نیستش فقط کار خسته کنندس دیگ تو خودتو ناراحت نکن ...

_باشه عشقم حالا برو استراحت کن ..

مهرزاد_چشم خانمی فعلا بای.....بای ...

گوشی رو گذاشتم کنار و ولو شدم رو تخت که دوباره صداش در اومد حتما مهرزاده چیزی یادش رفته که دوباره زنگ زده سریع جواب دادم جونم عشقم...؟!... صدای فری پیچید تو گوشم فری_اشتباه گرفتی منگول جون من عشقت نیسم رفیقتم ...

_سلام چلغوز ..

فری_علیک،ینی خاک بر سرت نیلی ..._وا چرا؟!!

فری_انقد زود بندو اب دادی قربون صدقش میری ؟!

_اصلا به تو چه انکه خودت کم قربون صدقه امیر جونت میری ... حالا چخبر ؟!

فری_خبر که زیاده وای نیلی یه اتفاق مهم افتاده برام حدس بزن...

_امم.. خب داری میمیری به سلامتی ؟!

فری_نیلی_____لی!!!!!!..._خب بابا بزار فک کنم ... امیر زن گرفته ؟؟!سرت هوو اومده ؟!وای بدبخت شدی فری ! حالا میخوای طلاق بگیری ؟!غصه نخوریا خودم طلاقتمو میگیرم مهریتم از حلقومش میکشیم بیرون ..

فری_نیلی چرا چرتو پرت میگی خول بودی خول تر شدی ؟!

_یه راهنمایی کن نفله..

فری_خب یه نفر داره به ما اضافه میشه با منو امیر میخواد زندگی کنه ...

با حرص نشستم کنار فری گفتم: فقط بخاطره فندق خاله نمی‌زنمت این وسط با موزایکا یکی بشی فری جون وگرن حسابتو میرسیدم تا دیگ از این خیالا که منو تنها بزاری نیاد سراغت ..

فری_خب بابا توام.. حالا این عاشق دل سوخته چی میگفت !؟

_هی_چی ،، اقا حرصش گرفته که منو مهرزاد همو میخوایم داره این وسط یه ریز پیش من از مهرزاد بد گویی میکنه .. که منم عمرا باور کنم حرف باده هواس.. مطمئنم همشم دروغکی و ساختگیه

با اومدن استاد جفتمون ساکت شدیم....

_وای مهرزاد شوخی میکنی !!؟

مهرزاد_خانمی چرا رنگت پرید اتفاقی که نیوفته اب میوه تو بخور من برات توضیح میدم...

_اِخه مهرزاد دوماه خیلیه ...

مهرزاد_نیلی تو بگی نرو نمیرم ...

_پس بابات چی ؟! شرکتش چی ...

مهرزاد_میگم نمیتونم نیام .. بخدا تحمل این دوری برای من سخت تره ...

_هر جور فکر میکنم باید بری همیشه حالا که بابات بهت احتیاج داره تنهات بزاری ...

مهرزاد کلافه به فنجون قهوش خیره بود اونم مثله من از این دوماه دوری ناخواسته ناراحت بود اما چاره چیه باید بره مثله اینکه دیشب سیاوش یکی از دوستای مهرزاد که تو المان شرکت آقای پناهی رو اداره میکرد خبر داده اوضاع شرکت حسابی خراب شده و به کمک مهرزاد نیاز دارن یه دوماهی باید بره پیششون ...

دستاس ظریفمو میون دستای بزرگو مردونش گرفت خیره شدم بهش به همون چشمایی که منو محو خودشون میکردن ولی حالا یه غمی توش بود ... زمزمه ای زیر لب کرد که شنیدم :چطور از این چشما دل بکنم ... اینبار بلند تر گفت:نیلی_چشمات منو جادو کرده نمیتونم برم نمیتونم ازشون دل بکنم .. از این همه حس مشترک

لبخندی روی لبم جون گرفت.. لبخندم دووم نداشت و چشمای پر از اشکمو گرفتم ازش و سرمو انداختم پایین
گفتم:مهرزاد تو باید بری...به وجودت نیاز دارن .. مهرزاد_مطمئنی؟!
بغض اجازه نمیداد حرفی بزنم فقط سرموبه نشونه تأیید تکون دادم

قسمت ۱۲۹روزا با سرعت گذشتن و امروز مهرزاد برای دوماه میخواد از من دور بشه بغض داره خفم میکنه ولی
نمیخوام لحظه رفتن اشکمو ببینم..مامانو بابا که در جریان رفتن مهرزاد بودن زودتر خدافظی کردن برای عیادت
عموی بابا به بیمارستان رفتن بنی و مهیاسم همینطور و الان من فقط برای بدرقه عشقم هستم.

مهرزاد چمدون هاشو توماشین گذاشت برگشت طرفم وگفت:نبینم چشایه خانمم بارونی بشه نبینم اسمون ابی
چشاش قرمز بشه انقد بهت زنگ میزنم که فک کنی هر لحظه کنارتم.. انگشت کوچیکمو اوردم بالا گرفتم سمتشو
گفتم : قول؟؟

طولی نکشیز تا انگشت کوچیک اون تو انگشتم گره خورد و گفت:قوله قول...

پیشونیمو اروم بوسید وگفت:مطمئن باش وقتی برگشتم نمیزارم یه لحظه ازم دور شی زودتر میزنم به نام خودم
خدافظ عزیزترینم.. یادمه فری همیشه میگفت بوسیدن پیشونی ینی دوست داشتن ..چقد این بوس برام آشنا بود
مثله همون شب که خوابم برده بودم و حس کردم کسی منو بوسید.. پس اونموقع هم کاره خودش بود... به دور شدن
ماشینش نگاه کردم ..اینقد نگاه کردم تا تبدیل به یه نقطه شد ای خاک تو گورم کلا از دست رفتم دیگ.. درو بستم
این بغض لعنتی بالاخره ترکید هق هقم فضای پارکینگو پر کرد سریع دوییم سمت خونه و بعد هم پناه بردم به اتاقو
تختم خودمو پرت کردم روش و هق هقم بلند ترشد چرا رفتی مهرزاد کاش میگفتم نرو کاش میزاشتی تا فرودگاه
باهات میومدم شاید یه ساعت بیشتر پیشت بودم چجوری دوماه طاقت بیارم بدون اینکه حتی یبار ببینم چجوری
یه استاد دیگه رو بجای تو ببینم تو کلاسات..

اینقد گریه کردم که نفهمیدم کی خوابم برد...

حس میکردم به طرز وحشتناکی تکون میخورم و صدایی نه چندان واضح چیزی رو تکرار میکرد کم کم صدا واضح
شد :نیلی پاشو دیگ هین خرس خوابیدی نیلی پانشی یه پارچ اب میارم میریزم رو هیكلت ..د پاشو
دیگ ...موهامو از جلوی صورتم کنار زدم

به پلکام که مطمئن بودم با اون همه گریه افسانه ای پف شدیدی کردن تکونی دادم .. و صورت فری جلوم نقش بست .. با صدای بلندی گفت: وایـــــی چرا این شکلی شدی نیلی چشات چرا اینقد قرمزه؟ چرا اینقد پف داره؟ گریه کردی؟!

با بیحالی از جام بلند شدمو نشستم موهامو ریختم پشتمو گفتم: اره گریه کردم فرزانه .. دوباره اشکام راه افتاد ولی اینبار تو بغل فری بودم ... فری_الهی قربون اون دلت برم که تنگه بخاطر رفتن مهرزاد ناراحتی؟! ...

_نه بخاطر اینکه مزاکراته پنج به علاوه یک به نتیجه نرسیده ناراحتم ...

یهومنو از خودش جدا کردو خیره شد به صورتم که از اشک خیس بود و اخمی هم داشتم ... گفت: تو این حالو اوضاع هم بیخیال نمیشیا!.. حالا چند روزه رفته؟

_سه چهار ساعته ..

قسمت ۱۳۰

فری_چی؟؟ چند ساعته؟ بخاطر چند ساعت اینجوری داری عر میزنی؟! حالا امیر میگفت یه دوماهی میمونه تا اونموقع لابد خود کشی رو شاخشه پاشو جمع کن خودتو بابا ... _خاک بر سره به احساس کنم خب دلم تنگشه ..

فری_الهی من فدای تو بشم خب اینجوری غصه بخوری تا دوماه دیگ که چیزی ازت نمیمونه ... حالا نمیخواهی یکمی هم حال این نینی مارو بررسی؟!..... تازه یاده فندق افتادم سریع پریدم و سرمو چسبوندم به شکم فری ... چشمو بستم . یهو داد زدم :وووویی فری صدای قلبشو شنیدم .. فری ابروهاش پرید بالا و گفت: اخه مونگوله من اینجوری که صدای قلبو همیشه شنیدم دکترا با دستگاه فقط میتونن بشنون...

_خفه لطفا خودم شنیدم دکترا فرق دارن فندق چون من خالشم و دوسم داه یکاری کرد صدای قلبشو بشنوم .. حرفیه؟؟!!

فری زد زیر خنده و بین خنده هاش دستاشو آورد بالا و با حالت دعا سمت بالا گرفت و گفت: خدایا همه مریضای اسلامو شفا بده این دوست منم تو اولویت بزار اوچیکتم ..وضعش خطر ناک داره میشه ...

_از تو سالم ترم بابا حیف که این فندقه خاله دستو بالمو بسته وگرن میدونسم چیکارت کنم ...

مهرزادی پ کی میای خو دلم تنگ شده برات دیگ دلم نمیخواه روزی شو صون بار تلفنی حرف بز نیم میخوام بیای و ببینمت ...

مهرزاد_ فدای دلت .. نیلی دو هفته بیشتر نمونده .. من لحظه شماری میکنم برای دیدنت خانمی برای اینکه زول بز نم تو اونی ابی چشات همون روزی که رسیدم مستقیم میام میریم بیرون یهو صدای دختری پیچید تو گوشه که گفت: عزیزم کجا موندی پس چرا نمیای!!!!

قلبم ریخت این دیگ کی بود .. مهرزاد خیلی سریع گفت: نیلی من دوباره بهت زنگ میزنم بای ... و حالا فقط صدای بوق بود که شنیده میشد ... اون دختره کی بود که به مهرزاد گفت عزیزم!؟

وای من چقد خنگما لابد یکی از کارمندای شرکت بوده شنیده بودم از مهرزاد که چند تا کارمند خانم ایرانی دارن یه سری دخترا هم که تا میرن اونور همه چی یادشون میره و کلا با همه راحتن اینم لابد عین اوناس دیگ .. میخواس خودشو لوس کنه برا مهرزاد ..

گوشی گذاشتم رو میزو و از اتاق اومدم بیرون ...

قسمت ۱۳۱

فری_ خب نیلی خانم اقاتونم که داره میاد ...

_وویی اره فری خیلی ذوق دارم مهرزاد گفته وقتی اومد فرود گاه نرم ولی میخوام برم سوپرایزش کنم ...

فری_ اره حتما برو حسابی هم خوشگل موشگل کن یه دسته گل جیگر هم بخر ...

_باشه باشه .. حالا راتو بکش برو خونت شام بپز منم برم تو اخ من اگر جای امیر بودم با کمر بند میزدم سیاهو کبودت میکردم ...

فری_ خیلی پرویی نیلی _____ نیلی ..

با نیش باز که نزدیک به پاره شدن بود پریدم تو خونه فقط خدا کنه مامان این جیغای افسانه ایمو نشنیده باشه که اگر شنیده باشه پوست از سرم میکنه خودمو سپردم بهت خدایا ...

قسمت ۱۳۲

مامی خوشگله کجایی به پیش ما می آیی .. مامان نیسی ننه !؟

ایول مغنمو در اوردم پرتش کردم رو مبل رفتم تو اشپز خونه خواستم در یخچالو باز کنم که چشمم خورد به کاغذی که روش چسبیده بود دستخط مامان بود نوشته بود: .. نیلی من یه سر میرم پیش بنیامینو مهیاس زود میام .. نیام ببینم خونه رو و بیرون کردی اون مغنتم اگر انداختی رو مبل برش دار

خخخ خوشم میاد مامانم میشناسه منو ... بطری ابو از یخچال در اوردم و یه نفس رفتم بالا وایییی خدا فردا مهرزاد چقد تعجب میکنه منو تو فرودگاه ببینه خیلی غافل گیر میشه

✱

شال مشکیمو انداختم رو سرم با مانتو کوتاه سفید و شلوار تنگ مشکی و کالج و کیف سفید مشکی ترکیب خوبی بود حسابی شیک شده بودم لبخند پتو پهنی تو ایینه تحویل خودم دادم ارایشم تو یه رژ قرمز و ریمل و پنکک خلاصه شده بود ولی در کل همه چی خوب بود شیشه عطرم خالی کردم رو سرو هیکلم .. این اخلاقم که با عطر دوش میگیرم به سعید دایی محترمم رفته مامان که همیشه اینو میگ .. از مامان سر سری خدافظی کردم و با عجله از خونه بیرون اومدم با اولین تاکسی به سمت فرودگاه حرکت کردم ... با توقف راننده به درخوات خودم جلوی گل فروشی یه دسته گل رز ابی خریدم ...

قسمت ۱۳۳

اوه چقد استرس دارم .. بابا این مهرزاده دیگ همونی که کلی اذیتش میکردم و عاشقش شدم ای خدا پ چرا این قلبم داره تو حلقم میزنه .. با صدای راننده که اعلام کرد رسیدیم بخودم اومدم کرایشو حساب کردم و پیاده شدم

.....

صدای مکش مرگ مای خانمی پیچید تو فضای فرودگاه و اعلام کرد که پرواز مهرزاد نشسته ..

وایــــــــــــــــی دوباره استرس اومد سراغــــــــــــــــم ... نگاهم بین مسافرا چرخید ... اوناهاش خودش اره ... نفس عمیقی کشیدم دیگ وقتشه دسته گل تو دستمو محکم گرفتم و مسمم راه افتادم طرفش هنوز چند قدم بیشتر نرفته بودم که با دیدن صحنه رو به روم سر جام خشکم زد .. ب... بهار اینجا چیکار میکنه .. دستشو آورد بالا و طولی نکشید که حلقه شد دور بازوی مهرزاد .. دختره عوضی به چه حقی همچین غلطی کرد منتظر بودم تا بر خورد عصبی مهرزادو ببینم اما هیچی نگفت هیچ عکس العملی نشون نداد نمیدونم چی شد که یهو دسته گل از دستم ول شد و افتاد.....

گیج شدم ینی چی مهرزاد چرا اجازه داد که اون دختره دستشو بگیره از سالن فرودگاه زدم بیرون ... با صدای فرهود بیار دیگ سر جام میخکوب شدم این دیگ اینجا چیکار میکرد .. فرهود_نیلی خانم شما اینجا؟!!

چشام پر اشک بود زول زدم بهش .. دوباره گفت: دیدی مهرزادوبا کی رفت؟! چشات بخاطر اون مهرزاد نامرد پر اشک شده ...

باحرص گفتم: به مهرزاد من نگو نامرد فهمیدی؟! ... بدوت اینکه منتظر جواب بمونم حرکت کردم دوباره مهرزادو بهارو دیدم اینبار سوار ماشین شدنو حرکت کردن ... با بوق بلند ماشین به کنارم خیره شدم ماشین فرهود بود ...

فرهود_بیا سوار شو میخوام برم دنبالشون بیا بالا ...

نمیدونم چرا ولی سوار شدمو و فرهود بی معطلی حرکت کرد ...

قسمت ۱۳۴

فرهود_به اون مهرزاد لعنتی گفتم تورو وارد این بازی نکنه ..

اشک کل صورتمو پوشونده بود باصدای بلندی گفتم: دفعه آخرت باشه به مهرزاد بد میگی فهمیدی؟!!

با پوزخند نگام کردو گفت: قبلا هم بهت گفتم خیلی ساده لوحی که تا الان نفهمیدی .. بعد این حرفش ماشینو نگه داشت و به جایی اشاره کرد گیج نگاهشو دنبال کردم و با تابلودفتر اسناد رسمی مواجه شدم که بهارو مهرزاد باهم رفتن داخل ... دوباره نگاهمو دوختم به فرهود انگار منتظر بودم تا برام توضیح بده.....

فرهود_ اقا مهرزاد است که انقدر شیفتش شدی رفته نصف سهام شرکتشوبزنه به نام بهار کسی که عاشقش میفهمی عشق اولش حتی امیرم میدونه مهرزاد برای بهار جونشومیداد...

فریاد کشیدم:بســـــه ساکت شو بســـــه به هق هق افتادم ... اشکام بی وقفه میریخت رو صورتم مهرزاد اهل نامردی نبود مهرزاد عاشقم بود باورم نمیشه خدایا.. دوباره ماشین فرهود حرکت کرد اینقدر اشک ریختم دیگه جونم تو تنم نمونده بود.. فرهود_ نیلی خوبی؟! ببین مهرزادوبهار رفتن تو کافی شاپ..

_دروغه همش دروغه بخدا دروغه من باید با مهرزاد حرف بزنم ... فرهود با حالت عصبی گفت:هه باشه حرف بزن باهاش شمارشو بگیر باهاش حرف بزن.. سریع شماره مهرزادو گرفتم مشترک مورد نظر خاموش میباشد اشکام دوباره سرازیر شدن ...

فرهود_پس هنوز موقعی که با بهاره گوشیشو خاموش میکنه...

قسمت ۱۳۵

اشکامو پاک کردم و بی توجه به حرفای فرهود از ماشینش پیاده شدم و سمت کافه رفتم ... خواستم برم تو که همزمان بهار اومد بیرونو جلوم سبز شد ... با چشمای به خون نشستم نگاش کردم ...

بهار_ اروم باش نیلی جان میدونم عاشقی میدونم سخته برات اما من عشق اول مهرزادم اون هیچوقت نمیتونس منو فراموش کنه درسته اشتباه کرد که تورو وارد بازی بچگانش که برای لبجازی با من بود کرد اما تو ببخش الان بری تو و باهاش دعوا کنی فایده ای نداره

باورم نمیشد این بهار همون دختر قبله لابد الان که با مهرزاده انقدر ارومو مهربون شده و داره برای من قصه تعریف میکنه ... با صدایی که سعی داشتم نلرزه گفتم:الان خوشحاله ؟!

باتو ..خوشبخته؟

بهار لبخندی مهمون صورت پر از ارایشش کردو جواب داد_اره خیلی خوشبخته کنار من کنار کسی که عاشقش منم عاشقشم تو که نمیخواهی جسم مهرزاد با تو باشه و روحو قلبش کنار من ؟!میخواهی؟؟

سری به نشونه نه تکون دادم .. دو قدم جلو اومد و بازومو گرفت بوی عطر تندو زندهش رفت تو بینیم گفت: پس برو بزار راحت زندگی کنه و خوش باشه اگر عاشقشی راحتش بزار ... یه قطر اشک لجوجانه از بین پلکام که سعی داشتن مهارش کنن گزشتو افتاد روی گونم سریع با دست پاکش کردم پشتمو کردم به بهارو همونطور که میرفتم گفتم: باشه .. میــــرم.. فقط.. فقط .. مواظبش باش .. پامو تند کردم به سمت پیاده رو حرکت کردم ... یهو فوهدو پرید جلوم... کلافه گفتم: برو کنار میخوام برم ..

فرهود_ کجا میری من میرسونمت

_میخوام برم بمیرم ... ولم میکنی؟! برو میخوام تنها باشم برووو

با سرعت از کنارش گزشتمو رفتم ...

نمیدونم چقد گزشته که حالا رسیدم به اینجا .. همون پارکیه که اون روز با مهرزاد اومدیم برام بستنی خرید و اعتراف کرد به عشقش .. وارد پارک شدم و اروم اروم قدم زدم .. اینجا دقیقا همون جاییه که نشستیم روش این نیمکت شاهد عشق ما بود اینو مهرزاد گفت .. پس چرا نامردی کردی لعنتی پس چرا اینجوری اتیشم زدی ینی فقط یه بازی بووود اخه چراا بغضم ترکید و باریدن اشکام شروع شد .. پلاک توی گردنمو با دست فشار دادم .. مگ نشونم نکردی این پلاک این نیمکت خدا اینا نشونه های عشقمون بود اینا شاهد عشق ما بودن یعنی همش دروغ بود !!! اخه لعنتی چرا اینکارو باهام کردی چــــرا مهرزاد تو قول دادی بهم یادت رفت آقای استاد اینقد زود زدی زیر قولت گفتی همیشه باهامی .. انقد زود قیدمو زدی ... با این قلب شکسته چیکار کنم بدون تو چیکار کنم ... دیگ اشکی برای ریختن نداشتم فک کنم اشکامم خشک شدن من موندم یه دل پر از دردو غصه

قسمت ۱۳۶

هوا تاریک شده بود زنگ گوشیم رو اعصابم بود اینبار دیگ تصمیم گرفتم جواب بدم ... نگاهی به صفحش انداختم بنیامین بود .. دکمه اتصالو فشار دادمو داد بنیامین پیچید تو گوشی ..

بنی_ نیــــــــلی دختره دیوونه کجای ساعت نه شبه معلوم هست کودوم گوری رفتی الووو.....

ادرس پارکو به بنیامین دادم و طولی نکشید که خودشو بهم رسوند با دهن باز خیره شده بود بهم با صدایی که انگار از ته چاه در میومد گفتم: بنیامین میشه امشب منو ببری خونتون نمیخوام ماما منو با این قیافه ببینه ...

بنیامین که با حرف من تازه از شوک خارج شد سریع گفت: اره اره پاشو بریم

سرمو به شیشه پنجره تکیه دادم چشم مسوخت و خیلی زود پلکام روی هم افتاد با توقف ماشین بزور تکونی به پلکای خسته از اشکم دادم و بازشون کردم ... به گمونم بنیامین هم حال خراب خواهرشو فهمید که تا الان سکوت اختیار کرده و حتی یه سوالم نپرسیده..... با حضورم تو چهار چوب در مهیاس خودشو پرت کرد تو بغلم اما من خالی از هر حسی بودم دستام بی حرکت کنار بدنم بود مهیاس خودشو ازم جدا کرد و نگاه پرسشگرانشو به بنیامین دوخت ولی مَث اینکه بنیامین بهش فهموند سوالی نپرسه ... ***

قسمت ۱۳۷

انقد اشک ریختم که نفهمیدم کی خوابم برد و حالا هم با این سردرد افسانه بیدار شدم .. دو تا تقه به در خوردو بنیامین وارد اتاق شد کمی خودمو کنار کشیدم ،سلام ارومی کردم بی هیچ حرفی اومدو نشست کنارم ... لب باز کرد و گفت: دیشب چیزی نپرسیدم و نذاشتم مهیاسم چیزی بپرسه چون دیدم حالت چقد خرابه ولی حالا باید برام بگی چیشده که لبخندو از صورت خواهر کوچیکم برده خواهری که صدای خنده هاش به گوش فلک میرسید حالا با قیافه ای پژمرده کنارم .. اخه تو این یکی دوروز چیشد که تو یهو اینجوری شدی قیافتو دیدی؟؟!! چشات کاسه خون شده هنوزم عین بچگیات وقتی گریه میکنی کل صورتت لکای قرمز میوفته و کله دماغتم سرخ میشه ... حالا به من میگی چیشده نیلی..

نمیدونسم چی باید بگم ... همیشه با بنیامین راحت بودم و هیچوقت نگفته بودم ای کاش یه خواهر داشتم چون بنیامین همه جا کنارم بوده و همه چیمو بهش گفتم، ولی اینبار مسئله فرق داره سخته برای برادرم از اینکه عاشق شدم و یه جورایی شکست خوردم حرف بزنم ... ولی چاره چیه سرمو اوردم بالا نگاهی به چشاش که نگرانی توش موج میزد انداختم دوباره سرمو اوردم پایینو دوختم به انگشتای دستم و مشغول بازی باهاشون شدم.. و شروع کردم به گفتن از اون روز پشت چراغ قرمز واوون تصادف اولین بر خورد به عنوان استادم اولین بر خورد به عنوان برادر زنداداشم .. از همه چی گفتم....

نمیدونم چقد گزشته و از کی بارش اشکام شروع شده که حالا پیراهن بنیامین خیس، یه اغوش گرم و پر از محبت برادرانه شرم گین از بغلش خارج شدم و نگاهمو ازش دزدیدم جالب شده نیلی داره خجالت میکشه شاید اگر شکست نخورده بودم با پرویی تمام از عشقم میگفتم ولی الان

تمام جراتمو جمع کردم و نگاهمو اوردم بالا و دوختم به بنیامین که تا الان سکوت کرده بود گفتم: بنیامین بازم کمکم میکنی؟! مثله همیشه! من میخوام برم خیلی فک کردم دو تا امتحان بیشتر نمونده تا این ترم تموم شه میخوام برم این مدتو پیش عمه لیلا تو شمال باشم اینجوری راحت تر با قضیه کنار میام فقط خواهش میکنم مامان بابارو راضی کن ...

بنیامین_ابجی کوچیکه من همه کار برات میکنم ولی مطمئنی اینجوری همه چی درست میشه؟! باورم نمیشه مهرزاد اینقد نامرد باشه .. _دیگ همه چی تموم شده و اونم الان خوشحاله من نباید سادگی میکردم گزشته در گزشته فقط نمیخوام هیچکس بدونه من کجام .. لطفا حتی به مهیاسم نگو قبوله؟! بنیامین_قبوله ...

_بنیامین نمیخوام بخاطر این قضیه و چون مهرزاد برادر مهیاسه از گل کمتر به مهیاس بگیا .. بنیامین لبخند تلخی زدو گفت: تو رسم جوون مردی گناه کسیو پای کس دیگ ای نمیزارن ...

قسمت ۱۳۸

حالا نیلی خانم پاشو بیا صبحونتو بخور که بریم خونه باید رو مخ والده محترمه کار کنم تا بزارن بری خانم خوشگله

دو تا امتحان اخیری هم با موفقیت نسبی پشت سر گذاشتم مهرزادو تو دانشگاه دیدم ولی نذاشتم اون منو ببینه اون انتخاب خودشو کرده و من انتخابش نیسم شاید هیچوقت انتخابش نبودم ... به امید این دارم دور میشم تا عشق تو قلبم اروم بگیره بتونم باهاش کنار بیام و گرن میدونم هیچوقت از بین نمیره .. و هیچوقت نمیتونم عاشق کس دیگ

ای بشم .. همونجوری که مهرزاد نتونس عشقشو فراموش کنه .. اره من حسودم اره دلم میخواست جای بهار باشم ..
دلم میخواست من انتخاب مهرزاد بودم

باید برم پیش فرزانه باید ازش خدافظی کنم ولی نباید بفهمه که میخوام برم

حال فندق خاله چگونه؟؟؟

فری_خوبه خوب اصلا خوب چیه؟!عالیه ...

_ایول از جام پاشدم و رفتم کنار مبلی که فری روش نشسته بود زانوزدم کنارش سرمو گذاشتم رو شکمشو
چشامو بستم ... اخ فندق من کاش میشد وقتی به دنیا میای کنارت باشم از جام بلند شدمو گفتم:من دیگ
برم ...

فری خیره شد بهم گفتم:نیلی با مهرزاد قهری؟؟دیشب اینجا بود میگفت باید تورو ببینه و ازت معذرت خواهی کنه
جریان چیه؟؟!!...

پوزخندی نشست رو لبم میخواد معذرت خواهی کنه بخاطر اینکه بازیم داد!!... بغض تو گلمو خوردمو گفتم:چیزی
نیس فری جونی تو خودتو ناراحت نکن حل میشه

فری_باشه،حالا شام میموندی دیگ نیلی ...

_نه عزیزم کار دارم باید برم... رفتم جلو و محکم بغلش کردم ... چه تلخه که به فرزانه که صمیمی ترین دوستمه
نمیتونم چیزی بگم نمیتونم درد این قلب لعنتی رو بگم

فری_لهم کردیااا یه جوری منو سفت چسبیدی انگاری دیگ نمیخواهی منو ببینی راستشو بگو اگر بیماری خاص
گرفتی داری تلف میشی بگو به من طا ازش جدا شدم و لبخند تلخی زدم .. اره بیماری خاص گرفتم .. لا علاجه
این درد قرص و دوايي برای درد عشق داریم رفیق؟!..... گفتم:مواظب خودتو فندق خاله باشیااا خدا فظ

فری_خدافظ چلغوزه من ...

قسمت ۱۳۹نگاهی به پنجره اپارتمان فری اینا انداختم طبق معمول اویزون بود از پنجره برام دست تکون داد منم دستی تکون دادم و رفتم سمت خیابون اصلی ... ینی دیگ فری رو نمیبینم ..مهرزاد کاش باهام اینکارو نمیکردی کاش این قلب تو سینم برای تو نمیزد ... تصمیم گرفتم بقیه درسمو برم اونور تموم کنم وقتی همون صبح تو خونشون باهاش در میون گزاشتم خیلی ناراحت شد اینو کاملاً فهمیدم اما قبول کرد تا بابا و مامان صحبت کنه صدای زنگ گوشی که تو جیب مانتوم بود بلند شد دستمو بردم تو جیبم شماره این خطو فقط بنیامین داشت خودش برام گرفته جواب دادم :بله ؟!

بنی_سلام نیلی زود خودتو برسون خونه با مامان اینا صحبت کردم اما مثل اینکه قانع نشدن که نباید به کسی بگن کجاییکلافه گفتم:بنیامین مهیاس عروس این خانوادس و امکان نداره که نفهمه مامان لو میده جلوش و بعدش سه سوت میزارن کف دست مهرزاد ...

بنی_ینی فک میکنی مهرزاد در به در دنبال تو باشه؟؟؟؟.....

چشام تار شد فک نکنم دلیلی جز اشک داشته باشه...

خیلی احمقانس که دلم بخواد مهرزاد دنبالم باشه ؟!!!!.....

بنی_نیلی چیشد ؟من فکر همه جاشو کردم .. صدامو داری ؟!نیلی؟؟؟ صدای تو نمیاد زود بیاد خداافظنفس عمیقی کشیدم .. و به راهم ادامه دادم.....

کتونیمو طبق معمول بدون اینکه بندشو باز کنم در اوردم و چپوندم تو جا کفشی صدای مامان میومد که میگفت:بنیامین جان اگر تصادف کرده کسی رو کشته به من بگو مادر کلا این مامانه من همیشه قضایارو جنایی میکنه ...لبخندی زورکی مهمون صورتی که این روزا با اشک حسابی رفیق شده کردم و رفتم تو هالسعی کردم عین قبل رفتار کنمبلند گفتم : سلام خانواده مامان با حالتی نگران و بابا مٹ همیشه با لبخند جوابمو دادن و بنیامین گفت:بفرمایید اینم نیلی کوچولو ما که شما این همه نگرانشی مامان خانم ... مامان_بنیامین تو بچه نداری هنوز نمیفهمی حال منو مخصوصا دختر, این جامعه پره گرگه با لبخند گفتم:مادره من چرا جنایی میکنی قضیه رو

مامان اخم کرد و جواب داد: چرا نباید کسی بدونه کجا میری ؟؟؟؟؟

یه لحظه قفل کردم که چی بگم ... بنیامین که سکوت منو دید سریع گفت: مامان گفتم که برات چند بار توضیح بدم
اخه دلیلی نداره شما برای هر کی بگی نیلی کجاس مهرزادم که استاد نیلیه، نیلی خوشش نمیاد بدونه مسائل
شخصیشو
مامان_وا بنیامین مگ مهرزاد غریبس !!! باشه حرفت قبول به فرزانه و مهیاس چرا نباید بگیم فقط دلیلت قانع کننده
باشه ...

بنی_ مامان نیلی فقط میخواد یکم فکرش ازاد شه همین هیچ دلیل دیگ ای هم نداره ..

قسمت ۱۴۰

مامان_وا این مسخره بازیا چیه بگو چه گندی بالا آورده که اینجوری میخواد دستامو از شدت عصبانیت مشت
کردم و از جا بلد شدم نمیدونم چقد صدامو بالا بردم که همشون با تعجب نگام میکردن گفتم: بسه مامان مگ من
بچه کوچولوام که گند بالا بیارم گاهی وقتا ادما به ارامش نیاز دارن اونم من که دانشجوام و درس میخونم خسته شدم
از این همه بی اعتمادیاتون اصلا میرم شمام به هر کی دوسداری بگو کجام دیگ مهم نیس برام رفتم تو اتاقم و
درو کوبوندم خودمو انداختم رو تخت

چه حال مضخرفی دارم ..به فرزانه دروغ گفتم به مامان بابا دروغ گفتم اما چاره دیگ ای نداشتم

طولی نکشید که چند تا تقه به در خورد و بابا وارد اتاق شد خودمو بزور بلند کردم و سرمو انداختم پایین

بابا_ نیلی دخترم هم من هم مامانت فقط نگرانیتیم ..همین ... خیالت راحت به کسی نمیگیم

با مامان بابا تو خونه خدافظی کردم و نذاشتم بیان تا ترمینال به خواست خودم با اتوبوس دارم میرم روی صندلی
طرف پنجره نشستم و برا بنیامین دست تگون دادم و منو مهمون لبخند گرمو قشنگش کرد نگاهمو ازش گرفتم تا
سیل اشکامو نبینه اتوبوس حرکت کرد سمت شمال

♥رفتم از شهری که جز غم چیزی برایم نداشت ...♥

دلم سوخت میروم تا دیگران را در آتش این دل نسوزانم ...♥

و چه سخت است دلم راهر شب با یاد کسی خواب کنم که دیگر مال من نیست.....♥ آرام بگیر ای دل بیقراری اش را

نکن♥ نمیتوانم وعده آمدنش را به تو بدهم ولی میتوانم بگویم الان خوشحال است ...♥

خودش میخندد اما کاری کرد که من دیگر نتوانم بخندم ..♥

قسمت ۱۴۱

دو ماه بعد

""مه_____رزاد""

کلافه کیلیدو تو قفل چرخوندم و رفتم تو مٹ روزای قبل خیره شدم به عکسش اگر این عکسو بزرگ نمیکردم و به دیوار نمیزدم دیوونه میشدم کارم شده روزا در به در دنبالش باشم و شبا خیره بشم به این عکس خیلی دل تنگ این چشای دریایی ام امروز میشه دقیقا میشه دو ماه که ازش خبر ندارم اخه نیلی کجا رفتی دختر چرا همه دست به دست هم دادن به من نگو تو کجایی حتی فرزانه هم خبر ندارهبنی هم میگ نمیدونم ولی میدونم دروغ میگه مگ عاشقم نبود چی شد یهو ...زنگ گوشیم توجهمو جلب کرد نگاهمو از عکس گرفتمو دوختم به گوشیم .. بازم این دختره هرزه.. ول کن نیست رفتن نیلی یه از یه طرف داغونم کرده حضور این بهار هم از یه طرف دیگ همش سعی داره به من نزدیک شه و باور نمیکنه که ازش متنفرم خستم کرده خدا .. رد تماس دادمو سریع گوشیمو خاموش کردم ... نگاهم چرخید تو خونه کف زمین پر شده از کاغذو جعبه غذا و پوست ساندویچ لباسام ریخته رو مبل از همه چی این خونه بدم میاد به جز این دیوار روبه رو که عکس نیلی رو زدم بهش این عکسو حواسش نبود ازش گرفتم ... لبخند شیرینی رو لباشه از چشاش شیطنت میباره و چال لپش با نمک ترش کرده .. پاشدم و رفتم جلوی عکس دستمو کشیدم روی صورت مهتابیش نیلیه من نگام کن ببین چقد داغون شدم ببین دیگ

جونى برام نمونده اين دوماه برام به اندازه دوسال گذشته چرا يهو گزاشتي رفتى دارم ديوونه ميشم از اين فکرا ...
خودمو پرت کردم رو مبل و سيگارى روشن کردم ... هيچوقت سيگار نميكشيدم ولى تو اين دوماه با خاموش شدن
اولى دومى رو روشن ميکنم بعد سومى و چهارمى

صدای زنگ تلفن پيچيد توخونه برش داشتم نگاهی به شماره انداختم امير بود.. جواب دادم .. _الو جانم
داداش..

امير با حالت نگرانی گفت : سلام مهرزاد کجا بودى امروزم که شرکت نيومدى پسر گوشيتم که خاموشه..

_شرمنده همه کارا افتاده رو دوش تو صبر کن تا نیلی رو پيدا کنم دوباره برميگردمو جبران ميکنم ...

امير _ د لا مصب داری خودتو نابود ميکنی اينقد که نگران توام نگران زن پا به ماهم نيستم بنيامين نميگه کجاس
؟؟

_ميگ نميدونم ولى ميدونه بخدا ميدونه مطمئنم،، نیلی و بنيامين جوشون بهم بنده امکان نداره که ندونه فقط
نميفهمم چرا به من نميگه ..

امير_چرا يهو اينجورى شد اخه به فرزانه هم نميگه حتى مامانش هم چيزى نميگه ...

دستى كشيدم تو موهام و گفتم: من تصميممو گرفتم زنگ ميزنم به بنيامينو ميگم يا بايد بگه نیلی کجاس يا ميرم
پيشه باباش و همه چيو بهش ميگم از عشقو علاقمو.. جای نیلی رو ميپرسم

قسمت ۱۴۲

امير_اره اين فکر خوييه ... مواظب خودت باش مهرزاد ايشالا پيدا شه... من برم ديگ فعلا خدافظ.._خدافظ ... شماره
بنيامينو گرفتم... بعد چهار تا بوق صدای مردونه و جديشو شنيدم که گفت: الو بله؟

_الو سلام مهرزادم..

بنيامين_سلام اقا مهرزاد با مهياس کار داريد ؟گوشى دستتون باشه صداش کنم ..

هیچوقت باهام انقد رسمی بر خورد نمیکرد خودش خوب میدونس با کی کاردارم وحتی چه کاری دارم ولی الکی مهیاسو کشید وسط..

_بنیامین با خودت کار دارم..مهیاسو صدا نکن ...

بنیامین_بگو کارتو میشنوم!

_تو یه جمله میگم نیلی کجاست؟

بنیامین _تویه کلمه میگم ..نمی_____دونم ...

_نمیدونی؟؟مطمئنی؟؟

سعی میکرد صداش بالا نره و من اینو خوب میفهمیدم گفت: اره مطمئنم دنبال چی هستی تو، تو محل کارم تو خونم همه جا دنبال منی و سراغ نیلی رو میگیری ... کنترلمو از دست دادم و فریاد زدم : باشه تو نمیدونی؟!قبول! آقای رسام که میدونه میرم پیشش و میگم من عاشق دخترتونم همه چیو میگم و ازش میپرسم که نیلی کجاس.. بنیامین_حق نداری همچین کاری کنی..

بنیامین_تو اینکارو نمیکنی مهرزاد ...

_امتحاناش مجانیه..

بنیامین_خونه باش یک ساعت دیگ میام اونجا

صدای بوق های ممتد پیچید تو گوشی... خیلی خوشحال بودم بنیامین بالاخره تسلیم شد.. کاش همون روزای اول که رفته بودم سراغش همچین چیزی رو میگفتم و زودتر نیلی رو پیدا میکردم ..

دست به کارشدم و یکم خونه رو تمیز کردم .. پیراهن شلوار سرمه ای پوشیدم باید آماده باشم که وقتی بنیامین ادرسو دادفوراً برم دنبال نیلی نشستم رو کاناپه منتظر اومدنش شدم

با صدای ایفون از جا پریدم و درو باز کردم ... خودش بود.. دستمو براش دراز کردم و خیلی سرد باهم دست دادیم..نشست رو میل یه نفره و منم رو به روش جا گرفتم..گفتم:خب؟

بنیامین_من میدونم نیلی کجاس میدونم چه عذابی کشیده الانم حالش خوب نیس ولی داره بهتر میشه توام خواهر داری حس منو درک میکنی مهرزاد خواهش میکنم سراغشو نگیر دنبالش نکرد تو که راهتو انتخاب کردی دیگ چیکار به نیلی داری برو دنبال زندگیت و نیلیو فراموش کن نمیخوام دوباره زجر بکشه ...

گیج شده بودم این چی میگه چه زجری ...من چه راهی رو انتخاب کردم که خودم نمیدونم ..با تعجب گفتم:چی میگی من اصلا متوجه حرفات نمیشم بنیامین من نیلی رو دوست دارم ...

پوزخندی نشست رو لبش و جواب داد:دوسش داشتی که اونجوری باهاش تا نمیکردی ... فقط دیگ دنبالش نباش ..با بابا هم هماهنگ کردم چیزی بهت نگه..پس الکی تلاش نکن..از جاش بلند شد و رفت سمت در ... هوار کشیدم:من تا روزی که زنده دنبالش میگردم و پیدااش میکنم .. بی توجه به حرفم درو باز کرد و رفت

قسمت ۱۴۳

لعنت به این زندگی لعنت به هه چی ... هیچیو بدونه نیلی نمیخوام ...

چرا عذاب کشیده چه اتفاقی افتاده که من بی خبرم ازش خدایا نجاتم بده از این همه سردرگمی

درد شدیدی پیچید تو سرم ...نفهمیدم دیشب کی خوابم برد ... دلم ضعف رفت این روزا دیگ غذا خوردنم برام بی معنیه فقط میخورم تا از گرسنگی نمیرم و سیر شم لذتی از چیزی نمیبرم

بلند شدم رفتم سمت آشپز خونه

سلام نیلی خانمی صبحت بخیر مهربانم ...

عادت مضخرفیه هر روز به عشقی که فقط ازش یه عکس بزرگ رو دیوار داری سلام کنی ... دل خودمو با همین چیزا خوش میکنم ... یه تیک نون گذاشتم تو دهنم و لباسای دیشب هنوز تنم بود اونقدر احم بد نیست کت و کیفمو برداشتم و رفتم بیرون ..امروز باید یه سر به شرکت بزنم

با اشاره سر به خانم احمدی منشییم که با تعجب بهم سلام کرد ،سلام کردم ...و رفتم تو اتاق مشترکم با امیر

امیر_سلام خوش اومدی داش مهرزاد

با اخم به مبلی که فرهود روش لمیده بود خیره شدم ...اون تو نبودن الانه نیلی نقشی نداشت ولی خب بهش علاقه که داشت خیلی دلم میخواست فکشو بیارم پایین تا یکمی تخلیه بشم ..

امیر تکونی به بازوم دادو گفت:هوی کجای پسر ...

بدون اینکه نگاهمو از فرهود بگیرم گفتم:سلام .. این اینجا چیکار داره چی میخواد ...

امیر_واا مهرزاد ما رفقای قدیمی هستیم این کدورتا رو کنار بزار ...

پوزخند مسخره فرهود بدجور رو مخم بود ... با کراحت از جاش پاشد و دستشو گرفت جلوم : به سلام استاد راستین رفیق شفیق ... نگام بین دستش و صورتش میگشت کیفمو با یه حرکت پرت کردم رو کاناپه و دستامو انداختم تو جیب شلوارم از کنارش رد شدم و کنار پنجره وایسادم خیره شدم به خیابون .. عشق من الان کجاس کجای این شهر ... با اینکه پشتم به فرهود بود اما از لحنش میتونسم بفهمم چه قیافه عصبیو تمسخرآمیزو به خودش گرفته و گفت:با نیلی چیکار کردی که دختره غیب شده؟! اب شده رفته تو زمین بخار شده رفته تو هوا ... اخه تویی که عرضه نداشتی خوشبختش کنی غلط کردی دست گذاشتی رو همچین دختری تویی که چیزی از عشق حالت نیست .. بهت گفته باشم مهرزاد خان یه تار مویه نیلی کم بشه من میدونم و تو

با این حرف اخرش دیگ خون جلوی چشامو گرفت یهو برگشتم با دیدن چشام که مطمئن بودن ازش خون مبارید خفه شد و من عین وحشیا حمله کردم بهش....

شاید اگر امیر نبود از زیر دستم زنده بیرون نمیرفت ..به مرز جنون رسیدم با اراجیفش بینی و دهن غرق در خونشو با دست گرفتو از اتاق فوراً بیرون رفت

قسمت ۱۴۴

امیر_چرا این بلارو سره فرهود آوردی اخه مهرزاد

با حرص گفتم:نشیدی چی میگفت؟؟ ساکت میموندم تا هر مضخرفی رو خواست بگه؟! اره؟؟؟؟

خودمو پرت کردم رو مبل و چشامو بستم

چهره نیلی رو تجسم کردم ... خنده هاش اخم هاش و عصبانیتاش اون روز داشتم میرفتم شرکت پشت چراغ قرمز چشمم افتاد به ماشین کناریم یه اهنگ شاد پخش میکرد و دختری که پشت فرمون دائم تکون تکون میخورد با اهنگ خیلی باحال بود خیره شده بودم بهش که یهو متوجه من شد انتظار داشتم خجالت بکشه ولی شیششو کشید پایینو توپید بهم.... منم جواب دندون شکنی دادم بهشو پامو گزاشتم رو گاز و سریع رفتم میدونسم معطل کنم باز ازش حرف میزنم ولی چه چشمای خوشگلو شیطونی داشت

داشتم با امیر راجب دانشگاه حرف میزدیم که یهو گوشیم ول شدوافتاد زدم کنار تا پیداش کنم که یکی از پشت کوبوند به ماشینم ای واییییی ببین چیشداااا خه خنگ حواسش کجا بود اومدم پیاده شم که دیدم یه دختر کنارم پنجرم وایساده چشاشو بسته و سرشو انداخته پایین باورم نمیشه خودش بود .-

قسمت ۱۴۵

یه ریز شروع کرد به حرف زدن از کسی به اسم هیراد میگفت ینی انگار منو با اون اشتباه گرفته وچقد مظلوم حرف میزنه از بلاهایی که سر اون یارو آورده بود و داشت خیلی ریلکس برام تعریف میکرد خندم گرفت ولی سعی کردم جلوی خودمو بگیرم واییییی قیافش خیلی دیدنی بود وقتی دید من اونی که فکرشو میکرد نیسم ... خیلی سریع دوباره شد همون دختره پروانگار نه انگار زده به ماشینم عصبی شدمو توپیدم بهش .. خیره بودم تو چشاش ابیه چشاش بی نظیر بود ناب بود.. باهاش بد حرف زدم .. انگار تو این دنیا نبودم نمیدونم چیشد چی گذشت ناقافل هولم داد و کوبیده شدم به ماشین من با این هیکل اگر حواسم بود عمر ا میتونست حتی یه قدمم جابه جا کنه منوخودمو خیلی کنترل کردم ..نشستم تو ماشین طولی نکشید برگشتو چند تا تراول داد بهم دادن که چه ارض کنم پرت کرد برام ...هرچی دختر تا حالا دورو ورم بوده با دیدن تیپو هیکلو تحصیلاتم و موقعیت اجتماعی فقط دنبال عشوه گری بودن برام ولی حالا این دختره اصلا عین خیالشم نیس ..گازشو گرفتو کاش بشه یبار دیگه هم ببینمش خودم از حرفم خندم گرفت

روندم سمت دانشگاه یکی از استادای اونجا سه تا کلاشش قراره برسه به سه نفر دیگ که یکی از اون سه نفر بنده حقیرم باز جای شکرش باقیه خودم میتونم انتخاب کنم کلاسی که میخوامو ...

ماشین همون دختر جلوی دانشگاه بود مطمئنم ماشین خودش یه دانشجوی همین دانشگاهاس ؟.... جالب شد قضیه وارد سالن دانشگاه شدمو و فرهودو دیدم یه راست رفتم سمتش مشغول حرف زدن با فرهود بودم که چشمم

افتاد بهش همراه یه دختره دیگ بود ... یهو دست فرهودو کشیدم و رفتیم پشت ستونی که کنارمون بود به فرهود اشاره دادم و متوجه دخترا شد ... پرو خانمو نشونش دادمو گفتم اون دختره کیه اسمش چیه ... قیافه فرهود شبیه علامت تعجب شد کلافه گفتم: بابا باهاش تصادف کردم ... فرهودم اینکته دل پری داشت گفت: این خانم نیلی رسامه ... نگاه به هیکل ریزه میزش نکنا! شیش متر زبون داره ترم پیش چهار پنج باری از کلاس بیرونش کردم از جواب کم نمیاره اوووف چقد دوسدارم خفش کنم پس حدسم در بارش درست بود ... فرهود ادامه داد: اتفاقا تو یکی از همین کلاسایی که قراره برداری این مادمازل حضور داره .. از من میشنوی کلاسی که این توش هست رو برندار که روزگارت سیاهه لبخند شیطونی نشست رو لبم**

تکونی شدیدی خوردم چشامو باز کردم ... امیر کنارم بود گفتم: چته چرا همچین میکنی؟؟

امیر_مهرزاد خوبی؟؟؟ نیم ساعته چشاتو بستنی الانم لبخند میزنی ...

قسمت ۱۴۶

جوابی ندادم به امیر سرمو بین دوتا دستام گرفتم ...

امیر_مهرزاد بنیامین نگفت چیزی؟؟؟ هنوزم میگ نمیدونم؟؟؟

پوزخندی اومد رو لبم و گفتم: اتفاقا میدونه ولی نمیگه دیشب اون حرفو بهش زدم اومد خونم منم خوش خیال گفتم الان میاد میگ نیلی کجاس ولی زکی اقا اومد اب پاکی رو ریخت رو دستم گفت میدونه کجاس اما نمیگه میگفت نیلی عذاب کشیده نمیخواه با دیدن من دوباره اذیت شه .. هه اذیت!!

از جام بلند شدم کیفمو برداشتم ...

امیر_کجا؟؟

_حالم خوش نی میرم خونه ...

امیر_مه—رزاد شاید تقدیر اینو خواسته چرا بیخیال همه چی نمیشی؟

__بین امیر اگر یه روز فقط یه روز از عمرم مونده باشه اگر تمام این شهر که سهله تمام کشورو وجب به وجب بگردم .. میگردمو نیلی رو پیدامیکنم حالا میبینی ...

منتظر جواب امیر نشدم سریع از اتاق زدم بیرون کیفمو پرت کردم تو ماشین .. صدای کفش پاشنه بلند زنونه ای اومد و درست روبه رو من متوقف شد کفش پاشنه بلد به رنگ قرمز جیغ ساپرت مشکی .. مانتو گشاد قرمز و شال قرمز... خودش بود فرشته عذاب من نازل شد دوباره ...

با لبخند دو قدم دیگ بهم نزدیک شد ..بوی عطر تندو زنندش داشت حالمو بهم میزد عینکشو برداشتو گفت:سلام عزیزم ..

__خیلی سخته برات؟

با تعجب گفت :چی سخته؟

__اینکه بفهمی من عزیز تو نیسم ؟!!!

خنده هیستیریکی کردوجواب داد :لابد عزیز اون نیلی جونتی اره؟چیشد؟کجاس نیلی خانم؟؟میبینی که اونم تنهات گذاشته و رفته ینی دوست نداره اگر دوست داشت که بی هیچ حرفو دلیلی نمیزاست بره ...

یه قدم دیگ برداشت و حالا خیلی بهم نزدیک تر شده بود با عشوه یقه کتمو گرفت، ادامه داد:ولی من همیشه دوست دارم همیشه باهاتم ...سعی نکن خودتو ازم دریغ کنی تو مال منی ..

خودمو کشیدم عقب که یقه کتم از دستش خارج شد خیلی سعی کردم خودمو کنترل کنم تا همینجا نزلم لهش کنم ...نگاه خریدارانه ای به سر تا پاش انداختم و گفتم:تو حتی لیاقت اینو نداری اسم نیلی رو به زبونت بیاری چه برسه به اینکه بخوای راجبش اظهار نظر کنی به سگی که کنار پسر جوونی از اون سمت خیابون رد میشد اشاره کردم دوباره گفتم :اون سگو میبینی اگر الان بخواد بمیره و توام در حال مرگ باشی میرم اون سگو نجات میدم ولی تورو نه، انگشت اشارمو جلوی صورتش که از حرص قرمز شده بود تهدید وار بالا اوردم: نیلی اگر رفته مطمئنم دلیل قانع کننده ای داشته و اینو بدون اینقد میگردم تا پیداش کنم

فوری سوار ماشین شدموحرکت کردم ...

کوبوندم رو فرمون .. لعنتی لعنتی ... فریاد زدم: لعنت به همتووون من پیداش میکنمم ..اره
نیلیموپیدا میکنم

قسمت ۱۴۷

نیلی

سویشرتمو پوشیدم و رفتم تو ایوون .. همیشه عاشق ایوونه خونه های شمالی بودم.... خیره بودم به منظره رو به روم
قشنگ بود ولی این قشنگیا همش برام خزون شده

الآن خوشحاله؟! خوشبخته با بهار! اره دیگه ... مگ میشه ادم پیش عشقش باشه و خوشحال نباشه .. خوشبخت
نباشه قطره اشکی از چشمم چکید .. بعد از دوسه ماه هنوزم بیشتر از خودم به اون فکر میکنم

میدونم فراموش نمیشه فقط میخوام این دلم اروم بگیره ...

چقد دلم تنگه برای مامانو بابا برای بنیامینو مهیاس برای فری

مه—رزادی نیستی و نمیبینی نیلی همونی که گفتی عاشقشی همونی که گفتی تنهاس نمیزاری ... چقد داغون
شده نیسی و نمیبینی هر شب روی بالشی که از اشکام خیسه خوابم میبره .. توی خوابم هسی با صدای عمه لیلا
به خودم اومدم ..

عمه_نیلی خانم ، خانم خانما ...

لبخندی اجباری زدم و برگشتم زول زدم به چهره مهربون عمه لیلا ...

گفتم: جونه دلم عمه خانم ...

عمه_چرا اون چشمای دریابیت قرمز شده ...

دوباره رفتم تو فکر .. چشمای دریایی اینو همیشه مه—رزاد میگفت ...

دست عمه جلوی چشمم بالا پایین رفت و گفت: نیلی خوبی ؟

سری تکون دادم و روی صندلی نشستم ... عمه لیلا زن مهربونیه هیچوقت بچه دار نشد و شوهرشم دوسال پیش فوت کرد ... از اونموقع اینجا تنها زندگی میکنه ...

بیهوا از عمه پرسیدم :عمه شما عاشق اقا رضا(شوهر عمم) شدی و باهاش ازدواج کردی؟؟!

عمه اولش قیافش رنگ تاجب گرفت ولی بعد زد زیر خنده و گفت:چرا اینو میپرسی شیطون؟؟

_محض کنجکاوی عمه جون

عمه_خب راستش اون موقع ها مـث الان نبود که دخترا انقد ازاد باشن منم خاطر خواه یکی بودم که نشد و اقام نداشت ولی خب نمیتونسم فراموشش کنم تا اینکه با رضا ازدواج کردم درسته اولش عشق نبود ولی کم کم همه چی عوض شد..... حالا بگو بینم نکنه نیلی کوچولو عاشق شده ؟؟؟ اخم ساختگی کردم و گفتم:لیلا خانم من بیست و سه سالم داره میشه اونوقت میگی نیلی کوچولو؟!

عمه خنده ای کرد و مهربون جواب داد :پنجاه سالتم بشه باز برای من همون نیلی کوچولو زبون درازی .. اینو که گفت بلند شد و رفت سمت پله هایی که به حیات منتهی میشد همونجوری که میرفت با لحنی جدی گفت: امید وارم کسی که باعث شده هرشب بالشت خیس بشه لیاقت این اشکارو داشته باشه

سرمو انداختم پایین پس عمه فهمیده گریه هامو ...

قسمت ۱۴۸

گیتارمو اوردم دستام کشیدم رو تارش صدای نامیزونی داد..... تو این هوایه گرفته بارونی بایه دل گرفته و چشای بارونی شاید این گیتار بتونه یکم ارومن کنه ... شروع کردم به زدن اهنگ چرا من ..ملانی..

چرا—م—را—ن..

چرا با عشقت اینکارو کردی♥

کہ عشقت باشمو ————— سش نکن ے نگااااہ توی ہ چشمش نکن ے.. کسی کہ حتی یہ روزم فکرشو نمیکردی
بش ف کر نکن ے ♡ ♡ چ ————— را م ————— ن ... چ ————— را
من ... چ ————— رااا ... چ ————— را ♡

گیتارو گزاشتم پایین و دستی به صورت پر از اشکم کشیدم ...

بلند شدمو رفتم جلو تر دستامو بردم جلو زیر بارون ...خدایا خودت اروم کن دیگ طاقت ندارم یا خوبم کن یا یکاری
کن دیگ امشب کہ میخوابم فردا چشم روشنایی روزو نبینہ

صدای عمہ پیچید تو گوشم :این چه دعایی بود ؟؟

نیلی تو انقد خود خواه نبودی ..

سکوت کردم و نگفتم من خودخواه نیسم کہ اگر بودم عشقمو دودستی تقدیم دیگری نمیکردم من خودخواه نیسم
کہ اگر بودم از مادرم پدرم برادرم دوستم نمیگذشتم کہ پیام اینجا ..من خود خواه نیسم ...

قسمت ۱۴۹

از خونه عمہ اومدم بیرون ... دیگ حوصلہ رفتن به کتابخونہ رو ہم ندارم فقط اومدم تا یکم قدم بزنم.. نفس عمیقی
کشیدم هوای پاکو دادم رو توریہ هام ...

از پرسہ زدن تو خیابونای خلوت اینجا خیلی خوشم میاد مخصوصا حالا تو این هوای بارونی اینجور وقتا میگن هوا
دو نفرس ...

ویبرہ گوشیمو احساس کردم فوری از جیبم درش اوردم بنیامین بودجواب دادم ..

—الو

بنی_سلام سلام آبجی کوچی که خوبی؟

_سلام بنیامین مرسی تو خوبی مهیاس چطوره ماما بابا چی؟!

بنی_همه خوبن ...تو واقعا خوبی..؟عمه چطوره؟ راحتی مشکلی نیس؟

ته دلم لرزید به بنیامین که نمیشد دروغ بگم از خودم بدم اومد که باعث ناراحتی اونم شدم ... اروم گفتم: عمه هم خوبه راحتم ، خودمم بد نیسم میگذره روزا ...دیگ چخبر؟؟

بنی_از شخص خاصی خبر میخوای؟؟

_نه نه

بنی که انگار یه غمی اومد تو صداش گفت:باشه مواظب باش به عمه سلام برسون فعلا بای ..

_بای ...

خاک تو گورم ناراحتش کردم میدونه هنوز نتونسم فراموش کنم اخه دست من نیس چرا هیچکی نمیفهمه بخدا دست من نیست،دسته این دلهمن هنوز به عشقه مهـرزاد مـریضم ...یه مریضی لا علاج که درمونی نیست براش....

بعده کلی راه رفتن و بالا پایین کردن خیابونا بالاخره

راهمو کج کردم و برگشتم سمت خونه... دیگ تقریبا رسیده بودم به سر کوچه ... با صدایه مردونه ای که اسممو آورد متوقف شدمقلبم از استرس با شدت میکوبید جوری که احساس میکردم هر لحظه ممکنه بزنه بیرون دوباره اسممو تکرار کرد :نیلی خانم برگشتم سمت صدا ...

پسری لاغر اندام با قد تقریباً بلند و موها و ریش نسبتاً بور و چشای طوسی رو به روم دیدم

مطمئنم تا حالا چنین کسی رو ندیدم این یارو کیه که اسم منم میدونهقیافم شبیه علامت تعجب شده بود ... پسر جوون که حتی اسمشم نمیدونسم گفت: شما خانم نیلی رسام هستید درسته ؟...

انقد هول شده بودم که به جای چرخوندن زبونم برای جواب دادن سری به نشونه تأیید تکون دادم

لبخند حاکی از رضایت نشست رو لبشو ادامه داد: من باید با شما صحبت کنم خانمه نیلی

حرف زدنش یه جووری بود ینی یه لهجه ای داشت داهاتی که نیس ماشالا بوی عطرش از شیش فرسخی میاد تیپشم که بی واسطه و مستقیم تو طحالم ..ولی انگار همچین خوب فارسی رو نمیتونه حرف بزنه یا مثلاً خوب بلد نیست ...
_ شما اسم منو از کجا میدونید؟؟ بعدش اصلاً کی هستید !

دوباره لبخندی زد و گفت: خانمه نیلی من برای شما همه چی رو توضیح میدم و میگم که کی هستم ... اینجا نمیتونم حرفامو بزنم جایی نیست این اطراف که بشینیم و صحبت کنیم باهم ...

داشتم پس میوفتادم از فوضولی که این یارو کیه و چی میخواد بگه از طرفی هم رو به سخته بودم اونم از استرس زیاد اصلاً دوست نداشتم که کسی بدونه من کجام ... حالا اومدن این مستر اصلاً نشونه خوبی نیس!

_ باشه بریم یه کافه همین نزدیکیا شما حرفتونو بزنید خوبه؟؟

جواب داد: اوومم اوکی کافه فاصله چندانی باهامون نداشتو خیلی زود رسیدیم ... رفتم طرف میز دو نفره که یه گوشه قرار داشت .. نشستم و جناب شیکوالدوله هم روبه روم جا گرفت ..

بلافاصله گفتم : خب میشنوم..

لبشو با زبونش تر کرد و گفت: من سیاوش خالقی هستم .. شما منو میشناسید؟

سریع گفتم: باید بشناس... ادامه حرفم تو دهنم ماسید سیاوش.. سیاوش خالقی... اره خودش اسمشو از مهرزاد شنیدم چندین بار...، موقعی که خانواده مهرزاد ایران بودن این یارو شرکت آقای پناهی و اداره میکرد و دوست مهرزاد هست و ااا اینکه باید المان تو شرکت آقای پناهی باشه و ااای ینی مهرزاد میدونه من کجام چقد من خرم

اخه این رفیقشه لابد اونم خبر داره که من کجام .. مٹ اینکه سکوتم خیلی طولانی شده بودم که گفت: مشکلی پیش اومده؟؟

ن.. نه مشکلی نیس سیاوش_خب منو شناختین..

نه... ینی اره ... ینی خب بله میدونم شرکت آقای پناهی و اداره میکردید و دوسته آقای راستینم هستین ...

سری تکون دادو گفت:بله درستة...من از زمان دانشگاه کنار بقیه دوستانم مٹ امیر و فرهود که فکر کنم اونارم بشناسین با مهرزاد دوست بودم ... وقتی مهرزاد برگشت ایران کمتر ازش خبر داشتم ...

قسمت ۱۵۱

فک کنم شما بهارو هم بشناسی منو بهار باهم یه نسبت فامیلی دوری داریم ... من از مشکلات بین بهارو مهرزاد خبر نداشتم ولی میدونسم که چقد مهرزاد بهارو دوست داره

حرفش قلبمو سوزوند ولی خودمو کنترل کردم و گفتم: آقای خالقی این حرفا چه ربطی به من داره؟؟

سیاوش_خانمه نیلی من قسم میخورم که نمیخواستم مهرزاد یا شمارو عذاب بدم ...

گنگ نگاهش میکردم واقعا سر از حرفاش در نمیآوردم نکنه خول وضعی چیزی باشه داره این اراجیفو تحویل من میده ... ای بابا منم چه فکرای می کنم ... سکوتش رو اعصابم بود با حرص گفتم: خب میفرمودین؟؟!!

نفسشو با فوت بیرون داد و ادامه داد: یه روز بهار بهم زنگ زد گفت رابطش با مهرزاد خراب شده و حال خودش مشخص بود خرابه و ادعا کرد حال مهرزاد خراب تره میگفت مهرزاد دیوانه وار عاشقشه و برای لجبازی پای یه دختر دیگه ای رو کشونده وسط .. با حرفاش حال منم خراب شد من مهرزادو مثله برادریم دوست دارم بهار از من کمک خواست منم چون از علاقه ای که تو المان مهرزاد به بهار داشت با خبر بودم قبول کردم کمکش کنم..اونموقع شرکت اوضاع خوبی نداشت و همین بهونه ای شد تا مهرزادو دوماهی بکشونیم المان و بهارم اومد تا دائم با مهرزاد باشه و دوباره روابطشون خوب شه از طرفی مهرزاد از اون دختر دور شه و دست از

سرش برداره چون یقین داشتم مهرزاد عاشق بهاره و نمیتونه کس دیگ ای رو دوست داشته باشه... خوشحال بودم از این که کاری میکنم تا رفیقم برگرده طرف عشقش ...

ولی مهرزاد وقتی بهارو دید اصلا واکنشی خوبی نشون نداد ... وسعی میکرد به هیچ وجه بهارو نبینه و باهاش رو در رو نشه ... تو همه ی این گیرو داد ها شریک مهرزاد اونو تحت فشار گذاشته بود تا یا سهمشو بخره یا اینکه بفروشه .. مهرزادم که همیشه رو پای خودش وایساده بود به اقای پناهی چیزی نگفت و در به در دنبال پول بود خب پول کمی هم نبود و خودش اونقد را نداشت بهارم که بال بال زدنای مهرزادو برا پول دیده بود به من گفت پولی که نیازه رو میدی بهم تا من بدم به مهرزاد در واقع سهام برای بهار میشد ولی قرار شد به صورت سوری جلوی مهرزاد من صاحب اون سهام باشم و اسمی از بهار به میون نیاد چون مهرزاد هـــــرگز قبول نمیکرد بهار شریکش باشه ..همه چی اوکی شده بود و مشکلی نبود جز بد رفتاریای مهرزاد با بهار... رفتارای خشن مهرزاد با بهار برای خودمم عجیب بود و شک کردم که بهار همه چیزو به من نگفته

قسمت ۱۵۲

ولی چیزی نگفتم...

تا اینکه مهرزادو دعوت کردم خونم ولی دوباره بادیدن بهار قاطی کرد و خواست بره اما با اصرارای زیاده من موند خیلی از اومدنش نپزشته بود که مهرزاد برای حرف زدن با گوشیش به یکی از اتاقا رفته بود.. نمیدونم چقد طول کشیده بود که نبود ولی بهار پاشد رفت تا صداش کنه و بهش گفت:عزیزم نمیای مهرزاد با چهره سرخ شده از اتاق زد بیرون ...و دادو هوار راه انداخت و هرچی از دهنش در اومد به بهار گفت و بهارم ساکت نموندو و یه دعوای حسابی راه افتاد تو اون دعوای هم بهار جریان سهام شرکتو لو میدی ...

مهرزادم خیلی عصبی از خونه زد بیرون ، رفتو دیگ ندیدمش من

چند روز بعدم از بهار خواست برگرده ایران تا هرچه زودتر سهام شرکتو بر گردونه نمیدونم از کجا ولی مهرزاد پولو جور کرد و برگشت ایران قرارشونم این بود همون روزی که میرسن برن محضر و .. تمـــــام اشکامو از رو صورتم کنار زدم دنیا دور سرم میپرخید ینی مهرزاد بهارو انتخاب نکرده همه اینا بازی بوده خدایا من چیکار کردم ...پرسیدم : شما چجوری منو پیدا کردی !!؟

لبخند تلخی زدو جواب داد: بعد برگشنشون چندین بار با مهرزاد تماس گرفتم ولی جوابمو نمیداد و به بهار زنگ میزد و اونم گفت موفق شده و همه چی دست به دست هم دادن تا مهرزادو دوباره مال خود کنه این وسط من از حال واقعی مهرزاد بی خبر بودم و اعتمادی هم به حرفای بهار نداشتم و همین عصبیم کرده بود دائماً به فکر مهرزاد بودم ..اینقد زنگ زدم تا آخرش تا جوابمو داد ولی چه جواب دادنی.... داغون بود. داشت دیوونه میشد از نبوده دختری به اسم نیلی ...من برای اولین صدای گریه مهرزادو شنیدم

منه احمق با گوش دادن به حرفای بهار رفیق خودمو نابود کردم ... تصمیم گرفتم برگردم و هر جوری شده همه چیزو درست کنم ..از اینکه عین یه احمق تمام حرفای بهارو باور کردم از خودم متنفر بودم نمیدونم شانس باهام یار بود یا هر چیز دیگ ای ولی بهار اون روزی که شما میای اینجا کسی رو میفرسه تعقیبتون کنه و به منم میگ که شما کجایید .. خواستم اول به مهرزاد بگم .. ولی ترجیح دادم خودم پیام چون احتمال داشت اون ادرس الکی میبود و هم واقعیتو خودم بگم بهتون..

پیدا کردنتون اونقد را سخت نبود عکستونو هم مهرزاد برام ایمیل کرده بود ...

قسمت ۱۵۳

پس همش زیر سر بهار بود و البته فرهود چون اون بود که سعی داشت مهرزادو جلو من خراب کنه حالم از جفتشون بهم میخورده تقصیر خودم بود که یا مهرزاد حرف نزد که انقد عجله کردم ... به حق افتادم نگاه اطرافیان برام ارزشی نداشت ... زار زدم انه برای نبود عشقم برای اشتباه خودم برای اینکه من باعث شدم هم خودم هم مهرزاد زجر بکشیم

سیاوش_خانمه نیلی لطفا اروم باشید .. بهتره بریم ..

بلافاصله از جام بلند شدم و .. همراه سیاوش از کافه خارج شدیم ...

بی مقدمه گفتم:من باید برگردم تهرـان هر چه زودتر ...

سیاوش_اگر بخواید میتونید با من برگردید تهرـان ..

_باشه فقط باید برم و وسایلمو جمع کنم ...

سیاوش_من داخل ماشینم منتظر شما میمونم تا بیاید..

با تکنون سرم جو بسو دادم و یه راست رفتم سمت خونه عمه خانم ...

همه وسیله هامو و جمع کردم و عمه با اینکه متعجب بود از این رفتن ناگهانی چیزی نگفتو با کاسه ابو قران جلو در خونه منتظرم بود ... بوسه ای رو گونش نشوندم و گفتم: عمه لیلا مرسی بابت همه مهربونیات بخشید مه مزاحمت شدم این مدت ..

عمه لبخند شیرینی زدو جواب داد: من باید از تو تشکر کنم که منو اینو مدت از تنهایی در آوردی مراحم بودی مواظب خودت باشه عمه جون ... عمه از زیر قران ردم کرد و از خونه خارج شدم

سرم پایین بود و تند تند قدم بر میداشتم .. ذهنم پر بود از —هرزاد ... هنوز به سر کوچه نرسیده بودم که با دیدن یه جفت کفش چرم مردونه جلوم متوقف شدم ... اولش فک کردم سیاوشه ولی سرمو که بالا اوردم با دیدن چهره —هیراد همین که سخته نکردم جای شکرش باقیه امروز پر شده از غیر منتظره های عجیبو غریب برای من ...

با تته پته و صدایی که از شدت حق زدن گرفته بود گفتم ::هی...—هیراد خودتی؟! ... تو اینجا چیکار میکنی... منو از...

پرید وسط حرفم و گفت: سلام وروجک —میدونی چقد به خان داداشت التماس کردم تا بهم بگه که کجایی..

سرمو انداختم پایین جوابی نداشتم بدم ... پس بنیامین بندو اب داد ینی مه—رزادم سراغش رفته تا بپرسه که من کجام !!؟

دوباره گفت:—میری تهران ؟

_اره..

هیراد_بیا باهم بریم ...

_نمیشه اخه کسی منتظرمه و قراره با اون برم ..

هیراد که به نظرم ناراحت شده بود دلخور گفت: حالا نمیشه افتخار بدی منت سر بنده بزاری و با من بیای؟؟

پُر بیراه هم نمیگفت به نظر خودمم با هیراد برم —هتره گفتم :باشه میشه وسیله هامو بزاری تو ماشینت تا من به اون دوستم خبر بدم ...

هیراد قبول کردو منم به سرعت خودمو به ماشین سیاوش رسوندم گفتم که با یکی از اشناهمون بر میگردم تهران و ازش تشکر کردم

قسمت ۱۵۴

نشستم تو ماشین و هیراد گازشو گرفت ...

_نمیخوای بگی چجوری منو پیدا کردی؟؟

هیراد_از داداش جونت پرسیدم چند روزه تمام بست نشستم دم شرکتش فک کردی به همین راحتیا بود؟؟... اومدم چیزی بگم که پرید وسط حرفم و گفت : اگر سوال بعدیت اینه که داداشتو از کجا یافتم ... باید بگم که از فرزانه خانم ادرسشو گرفتم .. قانع شدی؟ ...

در جوابش فقط سری تکون دادم ...

هیراد_چرا نیلیه قبل نیسی؟؟

جلوی سرازیر شدن اشکامو گرفتم و نفس عمیقی کشیدم ..جواب دادم :ینی تو نمیدونی ...

هیراد_چرا از فری شنیدم داستان عشقو عاشقیتو ... از لحنش بدم اومد با اخم بهش خیره شدم ... نیم نگاهی بهم انداخت.... و با لبخند گفت: شوخی کردم فضا عوض شه بابا ... _فضا خیلی بود نیاز نداشت عوضش کنی .. با لحن شیطونی گفت :

هیراد_نه مَث اینکه باید عین اون موقع ها بلا ملا سرت بیارم تا زبونت کوتاه شه خاله سوسکه ... منم سعی کردم با همون لحن جوابشو بدم :

_جنابعالی هم به گمونم دسشویی لازمی چند ساعت بمونی توش دیگ حالت جا میاد و این فکره به سرت نمیزنه ...

منتظر جوابی دندون شکن بودم ولی چی—زی نگفت ...

سرمو ب پشتی صندلی تکیه دادم ... قطره های اشک امونمو بریده بود بی صدا و اروم میباریدن و قصد تمومی نداشتن

دلم برای دیدن مهرزاد داشت پر میکشید... پرسیدم: خیلی مونده تا برسیم؟؟

هیراد_دوسداری زودتر برسی؟

_اوهووم

یکم بخواب تا برسیم خیلی مونده چشمات بد جوری پف داره یکم رحم میکردی به این چشما ...

جوابی ندادم و پلکام از شدت گریه سنگین شده بود خیلی زود روی هم افتادن**

بدنم حس کوفتگی داشت بیدار شده بودم ولی توان باز کردن پلکامو نداشتم صداهای مبهمی میومد یکم که گزشت صدا واضح تر شد

انگاری هیراد با تلفن صحبت میکرد اروم حرف میزد ولی قابل فهمیدن بود .. قصد نداشتم چشمامو باز کنم ترجیح دادم فک کنه خوابمو و منم به مکالمش گوش بدم .. خب منم تو این ماشینم نمیتونم گوشامو بگیرم تا حرفاشو نشنوم .. با دقت گوش کردم ...

هیراد_اره واقعا دیدم چقد کارتو خوب انجام دادی!؟

.....

فعلا که میبینی همه چی بهم ریخته

.....

هنوزم نفهمیدی؟؟مپرسی ینی چی؟ینی اینکه اگر کارتو درست انجام میدادی الان بارو کوچشو جمع نمیکرد که برگرده تهران دیدن یار ...

.....

تو ماشین منه، نمیدونم کی بهش گفته ولی اگر دیر رسیده بودم معلوم نبود چی میشد ...

.....

من نمیتونم دیگ صحبت کنم ممکنه بیدار شه یهو بشنوه

.....

باشه خدافظ

قسمت ۱۵۵

تنم یخ کرد... اینا چی بود که هیـــــراد گفت ... ینی هیـــــراد !!!

نه نه باورم نمیشه مضخرفه .. ولی خودش گفت ... دیگ تحمل نداشتم چشامو باز کردم ... لبخندی به روم زد و گفت:
بیدار شدی؟؟

پوزخندی نشست رو صورتم و جواب دادم : اره همین حالا بیدار شدم از خواب به نظرت من شبیه چه حیوونیم؟؟
هیراد_نمیفهمم چی میگی نیلی !!

کنترل صدام از دستم خارج شد : نمیفهمی چی میگم؟؟؟ چه نقشه ای برای من داشتی ؟ دِ لعنتی فقط برای اون بلا
های دانشگاه اینکارو کردی؟؟؟

محکم کوبوند رو فرمون هوار کشید: نـــــه اولش بران بازیچه بود یه دختر تخس و گند اخلاق ولی کم کم
همه چی عوض شد وقتی تو دانشگاه نمیدیدمت انگار یه چیزی کم داشتم کل هفته رو انتظار میکشیدم تا دوتا
کلاسی که باهم داریم هر چه زودتر برسه میفهمی؟

من اول عاشقت شدم نه اون استاد عوضیت میخواسم بهت بگم ولی اون گند زد تو همه چی میفهمیدم دوست داره
کم کم فهمیدم یزدانی هم دوست داره ولی این وسط تو به سمت راستین کشیده شدی ...منه روانی به مـــــرز
جنون رسیده بودم اقادیر رسیده عشق منو برداشته زودم میخواد بره !؟

دِ نه دِ اره همش برنامه من بوده مو به مو نقشه من بود من بودم که گشتم و خاطر خواه مهرزاد بهارو پیدا کردم
اونم با خودم همراه کردم جفتمون هدفمون یکی بود..

زهر خندی زدم و جواب دادم: تو اصلا خوی انسانی نداری اصلا نمیفهمی عشق چیه تو به من گفتی من مثله خواهرتم منه ساده باورت کردم خیلی حال بهم زنی ...

دوباره فریاد زد: من نمیتونسم بگزریم ازت اگر مال من نباشی مال هیچکس دیگ ای هم نمیتونی باشی ینی نمیزارم ...
مثله خودش با فریاد جواب دادم: خفه شو مریض تو چیکاره ای بزن کنار میخوام پیاده شم ... واکنشی نشون نداد ..

زدم به سیم آخر .. در ماشینو یکم باز کردم گفتم یا میزنی کنار یا خودمو پرت میکنم فهمیدی؟؟؟؟
هیراد که از چشاش خون میبارید خیره شد بهم ... گفت: باشه خودتو پرت کن ...

قسمت ۱۵۶

با غیض جواب دادم: باشه خودت خواستی .. در و بیشتر باز کردم نمیخواسم پرت کنم خودمو فقط میخواستم بترسه ...

وقتی این صحنه رو دید بلا فاصله زد رو ترمز و با صورت رفتم تو شیشه

صدای بوق سر سام اور ماشین های عقبی بلند شد ...

_اگر تا حالا شک داشتم الان دیگ مطمئن شدم تو یه روانی هستی... هیراد_اره روانیم ...

بر عکسه مهرزاد که با دیدن چشماش اروم میشدم با دیدن چشمای هی—راد ترسو تنفر اومده سراغم ...

سریع از ماشین پی—ریدم بیرون نمیدونم تو چه جاده ای و تو مسیر کجا بودیم از کناره جاده شروع کردم به دور شدن قدمام سریع و بی هیچ مکثی بود صدای هیرادو از پشتم شنیدم که فریاد میکشیدوای—سا ...

بیارهمی—ن ادم منو نجات داد .. حالا خودش چه فرقی داره با اون راننده ای که میخواست منو به ناکجا اباد ببره و معلوم نبود چه بلاهایی سرم بیاره ...

راه رفتنم با دویدن فرقی نداشت ... اینبار با سرعت میدویدم ..

و فریاد هاش که منو تهدید میکرد تا واسام ..

چشم افتاد به اسم تهران روی تابلو اونور اتوبان . پس داشته بر میگشته شمال دوباره ...چه فکر کثیفی داشته خدا میدونه ...

اگر سریع برم اونورو سوار به ماشین شم میتونم برگردم تهران ..

وگرن با این وضع آخرش تو چنگ هیرادم ... رفتم تو جاده تاخودمو به اونور اتوبان برسونم ... وسط جاده با صدای

هیرادکہ اسممو آورد نگاهى به پشت سرم انداختم حس کردم بین زمینو هوام...

کوبیده شدم رو یه جسم محکم و افتادم ... گرمی مایعی رو روی پیشونیم احساس کردمچشمام رو ابیه
اسمون قفل بود به تازی میرفت ...

یک آن صورت هیراد دیدم میدیدم دهنش باز میشه جوری که انگار داره داد میزنه چیزی میگ اما صدایی نمیشنیدم .. دیگ صورتشم خوب نمیدیدم ... صداش گنگ تر و تصویـرش تار تر میشد ... و فقط س کـوت بود و تـاری کی.....

قسمت ۱۵۷

روزاد _____ مه

حیف که اون لحظه وقتی بهار اومد تو شرکتو همه چیزو بهم گفت دلم میخواست با دستای خودم خفش کنم .. حیف

میز بودو پخش زمین کردم گلی که بهار خانم زحمتشو کشیده بودن و آورده بودن هم از پنجره انداختم بیرون
هنوزم ادعا داشت عاشقه حاله از عشقی که ازش دم میزنه بهم میخوره ... وقتی به این سه ماه لعنتی فکر میکنم
دیوونه میشم .. بیچاره نیلی این همه عذاب کشید بخاطر این عوض_____یا

اون هیراد عوضی هیراد شمس ... گیرت بیارم خونتو میریزم .. به نفس نفس افتاده بودم

امیر_مهرزاد برو دنبال نیلی ... برو حقیقتو بهش بگو

نفس عمیقی کشیدم تا یکم به خودم مسلط شم .. گفتم: اره باید برم , باید برم و برش گردونم ... گوشی امیر زنگ
خورد ... بلند شدم

دستامو انداختم تو جیبم و شروع به راه رفتن تو اتاق کردم ... فکرم پیشه نیلی بود .. یه ترس عجیبی داشتم شاید
حرفامو باور نکنه .. چشمم خورد به امیر .. رنگش پریده بود و زول زده بود به من ... این چرا یهو این شکلی شد ..
نکنه.. نکنه .. برای فرزانه اتفاقی افتاده یا برا بچه ... قلبم گروپ گروپ میکوبید به سینم .. این همه استرسو ترس
برای چیه اخی .. رفتم نزدیک امیر ... امیر_اومم باش... باشه میایم خدافظ ... کی بود امیر چرا رنگو روت
همچین شد یه دفعه ... فرزانه خوبه ؟ بچه چی ؟؟

امیر_باید بریم بیمارستان ...

گیج نگاهش میکردم ..

یقه کتمو گرفت و دنبال خودش کشوند عین یه بچه دنبالش میرفتم ... سوار اسانسور شدیم و به پارکینگ
رسیدم ... دوباره یقه کتمو گرفت .. سر جام واسادم و کتمو از دستش کشیدم بیرون ... با غیض گفتم: امیر .. لعنتی با
توام دِ بگو چه خبره ... امیر_ بیا بریم تو ماشین راه بیوفتیم همه چیزو میگم برات یا لا عجله کن
_منتظرم امیر خان ...

امیر_مهرزاد اروم باش گوش کن ببین چی میگم ... نیلی ... ینی نیلی .. ای بابا چجوری بگم
از آوردن فکرم به زبون واهمه داشتم ... بیمارستان و حالا اسم نیلی .. اینا چه ربطی بهم دارن

امیر ادامه داد : نیلی داشته بر میگشته ته—ران نمیدونم چه اتفاقی افتاده اما وسط اتوبان قزوین رشت یه ماشین با سرعت ... با سرعت .. بهش میزنه ...

بلند بلند خندیدم ...

_میدونی امیر اصلا شوخی قشنگی نب—ووود ...

امیر _شوخی چیه .. مهرزاد خول شدی؟؟میگم...

نداشتم حرفشو کامل کنه حمله کردم سمتش .. یقشو گرفتم ...

امیر _چیکار میکنی مهرزاد ول کن الان تصادف میکنیم یا خدا ول کن ...

قسمت ۱۵۸

یقشو ول کردم بی حال افتادم رو صندلی ..

امیر_مهرزاد خوبی؟؟

فریاد زدم: چجوووری خوب باشم چج—وری نیلی رو تخت بیمارستان افتاده نمیدونم حالش چطورهازمن چه انتظاری داری ...

سرمو با دستام گرفتم ...

بغضی تو گلوم داشت خفم میکرد امیر_همین بیمارستانه پیاده شو ..

با صدای امیر متوجه شدم ماشین وایساده ... سریع از ماشین پیاده شدم منتظر امیر نمودم و دویدم سمت ساختمون بیمارستان

فرزانه رو جلو در دیدم ...

فرزانه_سلام مهرزاد .. امیر خودشو بهم رسوند ...

دستمواروم روی دست ظریفش کشیدم

شنیدم یکی تو کما باشه اگر باهاش حرف بزنی صداتو میشنوه...

خودمو جلوتر کشیدم ... نیلی .. نیلیه من ..میدونم خسته ای میدونم تو این سه ماه خیلی زجر کشیدی ولی جونه من چشاتو باز کن دو هفتس خوابیدی رو این تخت باز کن بزار ببینم اون چشمای دریاییتو ...

نیلی سه ماه ازم دریغ کردی نگاتو ... یکار نکن تا اخر عمر حسرت دیدن دوباره چشات به دلم بمونه .. نکن اینکارو باهام...

ببین اون بیرون مامان بابات اقاجونو عزیز جونت بنیامینو مهیاس امیرو فرزانه با توراهیشون ...خاله هات عمه لیلات .. سعید ... همه منتظر توان ...

صدای پرستار تو فضا پیچید ... : آقا لطفاً برید بیرون خیلی وقته اینجا یید ... سری تکون دادم یه نگاه به نیلی انداختمو رفتم بیرون ...

سعید_خوبی مهرزاد؟ چرا رنگ پریده؟ چیزی خوردی از صبح؟؟ مهرزاد با توام ..

_ها؟؟ اره .. ینی نه .. اره اره خوردم ... سعید_مهرزاد یکم به فکر خودتم باش قیافه خودتو دیدی؟؟من میترسم نگات کنم چه برسه به چهارتا غریبه .._میرم با دکتر صحبت کنم ..

سعید_د آخه مهرزاد..... _فعلا ... جلو در اتاق دکتر رژه میرفتم... با دیدن دکتر نظری ..دکتر معالج نیلی فوری رفتم سمتش ...

_سلام آقای دکتر..

دکتر نگاه کلافه ای بهم انداخت .. شاید حق داشت بیش از هزار بار شرایط نیلی رو برام شرح داده بود...

دکتر_سلام .. جناب....

_راستین هستم ،مهرزاد راستین ..

دکتر _ بعله جناب راستین امری داشتین؟؟

_ راجب وضعیت نیلی.. رسام میخواسم بدونم ...

دکتر نظری که مرد میانسالی بود عینکشو از رو چشمش برداشت و جواب داد: متأسفانه هنوز تغییری نکرده ولی ما امید داریم .. ببین جوون اینو بار ها بهت گفتم .. خانم رسام تو کما به سرمیره و کما هم یه خوابه عمیقه بهوش اومدنت دست ما نیس دست هیچکس نیس این عملکرد بدن خودشه که همه چیزو مشخص میکنه .. صادقانه بگم .. ممکنه هر اتفاقی براش پیش بیاد .. اسیب دیدگی خیلی جدی بود مریض شما ممکنه همین امروز بهوش بیاد .. ممکنه شیش ماه دیگ بهوش بیاد یا ممکنه

فقط دعا کن براش ...

_ ممنون ...

سریع رد شدم و رفتم تو حیاط بیمارستان خودمو انداختم رو یکی از نیمکتا ...

خدایا نیلی رو نبر از پیشم خودت میدونی چقد دوسش دارم میدونی نفسم به همین نفسای نصفه نیمش بنده

حس کردم کسی جلوم وایساده ... سرمو بلند کردم .. بنیامینو جلوم دیدم ...

بنیامین _ پاشو مهرزاد میخوام ببرمت یه جایی

_ کجا؟؟

بنیامین _ چیزی نپرس فقط بیا ... پاشدم و دنبالش راه افتادم..سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم

قسمت ۱۶۰

بنیامین _ پیاده شو رسیدیم ..

از ماشین پیاده شدم ..

درسته اینجا بزرگ نشدم اما خیلی چیزارو میفهمم و میدونم ...

بنیامین_بریم تو امامزاده؟؟

_اینجا امامزاده صالحه _ درسته؟؟

بنیامین سری تکون دادو گفت:اره .. هر وقت دلم میگیره اینجا ارومم میکنه وقتی حال خرابتو دیدم گفتم تورم بیارم اینجا شاید اروم شی

چیزی نگفتم با هم رفتیم رفتیم داخل امامزاده

دستی رو چشمای اشکیم کشیدم بنیامین راست میگفت اینجا ادمو خیلی اروم میکنه ... تنها دعام خوب شدن نیلی بود بلند شدن از اون تخت لعنتی ...خدایااا خواهش میکنم نیلی رو بهم بر گردون

با صدای بنیامین خیره شدم بهش : چیشده داداش؟؟

بنیامین_پاشو بریم بیمارستان ..

از جام پریدم گفتم: چیزی شده؟؟اتفاقی برا نیلی افتاده؟؟

بنیامین_چته پسر؟؟نه چیزی نیس میگم بریم سر بزنیم ..

_اها اره اره بریم .. من که شب همونجا میمونم ...

بنیامین_اصلا تو این دو سه هفته شب خونه هم رفتی؟؟

_بیخیال بهتره بریم ...

**

پله هارو دوتا یکی کردم و رفتم بالا بنیامین هم پشتم بود

نیلی-نیلوفر معصومی

رسیدیم به سالنی که سی سی یو داخلش بود ... متوجه دکتر نظری شدم که همراه چند تا پرستار با سرعت رفتن سمت سی سی یو ... سرجام میخکوب شدم ... نفسم به شماره افتاده بود ...نمیدونم چرا اما از استرس جرات قدم از قدم برداشتنو نداشتم

بنیامین رسید بهم یرسید : چیه مهرزاد چرا وایسادى ..

دکتر نظری با چند تا پرستار دوییدن سمت سی سی یو ..

بنامین عه نظری که دکتر نیلیه .. یا علی .. مهرزاد شاید نیلی به هوش اومده رفتن بالا سرش ...

به دو رفتم طرف سی سی یو فری و مهیاس دستای مامان نیلی و گرفته بودن و هر سه گریه میکردن .. بابای نیلی اومد طرف بنیامین رفتم پشت شیشه یه پرستار از کنارم همراه دستگاه شوک با سرعت رد شدو و رفت داخل

نه باور نمیکنم .. دروغه

نیلی من هنوز نفس میکشه ... دکتر و پرستارا بالا سرش بودن شوک اول داده شده .. نیلی پاشووو التماست میکنم پاشوو

شوڪ دوم

شوڪ سوم.....

شووک چہارم

فریادهای مادر نیلی تو سرم مییچید —...

خبره شدم به مانتوری که داشت به خط صافو نشون میداد

این خط پنی چیییی خدایا ااا مگ ازت نخواستممم خدایا مگ التماست نکردمم چـــــــــــــــر ااا

اين خط ڀني چي ..

نیلی من رفت

نه نه دروغه چرته چرته....

دنیا جلو چشمم تیره و تار شد

قسمت ۱۶۱

تکونی به پلکام دادم ...

من کجامم ...

آخ سرم.. نگاهم افتاد به سرم توی دستم ...

خدایا نیلی رو برودی؟ منم ببر خودت میدونی من بدون اون نمیتونم منم ببر ...

در اتاق باز شد ..پرستار اومد تو... این سرمو از دست من بکنید ..

پرستار ولی اقا محترم هنوز سرمتون تموم نشده ..

فریاد زدم :میگم این لعنتی رو از دست من بکنید ... پرستار سریع اومد طرفم و سرمو جدا کرد...از جام بلند شدم ..

سرم گیج رفت ..لبه تختو گرفتم ..خدا این حقم نبودا

هر جوری بود از اتاق زدم بیرون.. بنیامین بیرون در بود ... چشاش خیس اشک بود سرخ بود.. نیلی

کجاس ..

بنیامین_مه_رزاد ..

_نیلی کجاس بنیامین

خواست بیاد جلو ... با داد گفتم: وایسا سر جات .. نیلی کجاس چیزی نگفت خیره نگام میکرد ته سالن فرزانه

رو دیدم به دیوار تکیه زده بود رفتم سمتش ... _نیلی کجاس؟ کجا بردنش ...

از جوابی که قرار بود بشنوم واهمه داشتم ...

فرزانه که باشنیدن صدام تکیشو از دیوار گرفته بودو خیـره شده بود بهم به رو به اشاره کردو گفت: تو اون اتاقه ولی مهرزاد..

هیــــــــسس هیچی نگوو میخوام ببینمش برای آخرین بار..

فرزانه_اِخه ..

چیه؟؟ بزار بـرم ازش پیرسم چرا رفته چرا تنهام گـزاشته سه ماه بس نبود حالا رفت تا اخر عمر نگفت مهرزاد چی میشه..اشکام صورتمو پر کرده بود فرزانه پابه پام اشک میریخت....

رفتم سمت اتاق ... دستم میلرزید ولی هر طوری بود دستگیره و چرخوندمو و رفتم تو

خــــــــودش بود ارومو بی صدا جثه ریزش رو تخت سراسر سفید با ملافه سفیدی روش که تا سینش کشیده شده بود معلوم بود ...

پاهام جونی برای حرکت نداشت بزور قدم برداشتم رفتم کنار تخت ... گفتم:ینی این چشما تا ابد بسته شد؟؟اره؟؟
منو تو حسرت یبار دیگ دیدن نگات شنیدن صدات گزاشتی و رفتی؟؟

مگ چند سالت بود که انقد عجله کردی؟مگ نگفتی عاشقمی .. نیلی مگ قول ندادی تنهام نزاری؟؟این رسمش نبود دختر ..

پاشو بهم بگو گوریل هر چی دوست داری بهم بگو فقط چشاتو باز کن با صدای بلند گریه میکردم ... مهم نبود کسی بشنوه دیگ هیچی مهم نبود همون کنار تخت با زانو فرود اومدم زمین ...

نیــــــــلی نمیتونم نبودتو باور کنم نمیتونم ببینم رو عزیز ترین کسم
خاک میریزن ... نمیتونم ببینم این چشما برا همیشه میره زیــــــــر یه خروار خاکبد کردی باهام نیلی ..
خیل ے زود رفتی

قسمت آخر ♥ قسمت ۱۶۲

نیلی اگر پاشی قول میدم بهت بگم که از همون روز اول که دیدمت ته دلم لرزید بهت میگم از قصد کلاسی که تو توش بودی رو برداشتم بهت میگم سفر لواسون فقط بخاطر این بود که بهت نزدیک شم باهام بد نباشی ..

خدایا چطور باور کنم چطور دختری که نفسش به نفسم بند بود الان افتاده رو این تخت دیگ زنده نیس ...

نیلی...

ج: نام

میبینی دیوونه شدم ... صداتو میشنوم...

دیوونه بـودی

این که صدای نیلی بود .. سریع از جام پاشدم و رفتم عقب .. زول زده بودم به تخت .. دروغ چرا ولی ترسیده بودم اخه مگ مرده حرف میزنه ...

دستی به چشم کشیدم که هم واضح تر ببینم هم اشکامو پاک کنم ...

درست میدیدم .. چشماش باز بود شیطنت توش موج میزد .. رفتم جلو نشستم لبه تخت ... زبونم نمیچرخید تا حرفی بزنم ... خیره بودم بهش ...

نیلی_مهرزاد؟؟

ج:..جانم ...نیلی تو زنده ای؟

نیلی_آره زنده .. میبینی که فقط یکم ناکار شدم .. ینی راستشو بخوای داشتم میرفتم اون دنیا که عزرائیل اومد جلومو گرفت گفت هنوز زوده بری یه پسری اونور منتظرته که غشو ضعف کرده برات ... دیگ خب منم دیدم اوضاع اینجوریه برگشتم.. حالا خودمونیم خیلی عاشقمی هاا شنیدم حرفاتو _وای باورم نمیشه خدا جون نوکرتم اسیرتم ... نیلی ینی تو سی سی یو تو برگشتی؟..نیلی_بله اگر غش نمیکردی میدیدی اقااا ..الانم خواب بودم یهو دیدم یکی کنارم داره زجه میزنه..

_ راجب اون سه ماه ... نیلی_ هییس هیچی نگو سیاوش همه چی رو گفت برام ببشید که رفتم مهرزاد ببخش منو
.. فقط هیراد چیشد

_ اون عوضی داره اب خنک میخوره ... نیلیه من؟؟ ... نیلی_ جانم .. تاته دنیا عاشقتم همین فردا میگم مامان
بابام بیان بیایم خواستگاری دیگ طاقت ندارم ..

نیلی_ منم عاشقتم مهرزادی ولی یکم زود نیست .. تازشم عروس با پای شکسته باشه ؟

_ خیلی هم دیره همین که گفتم باید شیش دنگ بزومت به نام خودم خیالم راحت شه دستشو تو دستم گرفتم
بوسه ای نشوندم روش ...

نیلی_ هرچی تو بگی اقای اســــتاد ...

_ به جونه همین چشمات دیوونتم دختر ...

نیلی_ چشمای دریاییم؟؟

_اره چشمای دریاییت ...  پای_____ای_____ان 

به قلم : نیلوفر معصومی

niloofarin_roman_

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه
محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com